

چون از این کتاب فقط یکپزار نسخه چاپ شده است
بهای آن ۳۴۰۰ ریال است

تاریخ روابط روس و ایران

تکثیرش

محمدعلی جمالزاده



تاریخ روابط روس و ایران

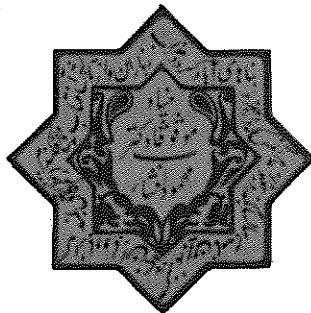
www.KetabFarsi.com

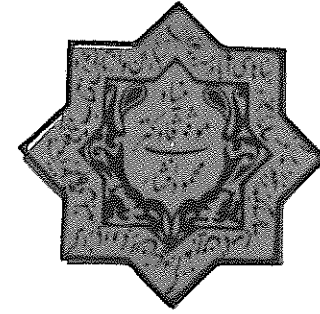
کتابخانه
بهرام حسین زاده
۱۳۵۸

تاریخ روابط روس و ایران

نگارش

محمد علی جمالزاده





مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشاری‌زوی

شماره ۴۲

هیأت بررسی و گزینش کتاب

دکتر یحیی مهدوی، دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر جواد شیخ‌الاسلامی

ایرج افشار (سرپرست انتشارات)

تعداد ۲۰۰۰ جلد از این کتاب در مؤسسه میثاق جروفجینی

و در چاپخانه نقش جهان چاپ و صحافی شد

تهران ۱۳۷۲

بنام پروردگار

یادداشت‌ها

اول : طبق ماده ۲۳ و قفسه اول مورخ یازدهم ۱۳۳۷ ه. ش. (....) که باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجله آینده در صورت احتیاج و احتیاج دادن جواز به نویسندگان بشرح دستور این قفسه که در (د) ...

دوم : هدف اساسی این بنیاد ملی طبق ماده ۲۵ و قفسه (....) تعلیم زبان فارسی و تکمیل مهارت ملی در ایران می‌باشد. بنابراین کتبی که با بودجه این موقوفات منتشر شود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیا و تاریخ و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با آرد این موقوفات چاپ شود.

سوم : طبق ماده ۲۶ و مقرری از کتب رسالات چاپ شده و با بودجه این موقوفات باید بطور بدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه‌ها و مراکزهای علمی ایران خارج و بعضی از دانشمندان ایران منتشر شود و در دسترس قرار گیرد و مستند شود.

چهارم : چون نظر بازگانی و انتشارات این موقوفات نیست تا حدی ممکن باشد به هم جایز است طبق ماده ۲۷ و قفسه (....) هیچ کتاب رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین سلبی را از اندازهای تمام شده با افزایش صدی ده و بیست قیمت گذاری شود (....) این افزایش ۲۵ درصد بواسطه حداقل حق الزحمه فروشنده‌گان و هزینه‌ایست که برای پست غیر تحمل می‌شود از کتاب فروشان تقاضا داریم که در این امر خیلی که ابد از جنبه تجارتی نذر دایما برای تشکر می‌بایند.

پنجم : براساس موافقت نامه دوم مورخ ۱۳۵۲، ۳، ۱۲ که میان آقاف و دانشگاه طهران به امضا رسید، قسمتهای مهمی از رقبات مانند جایگاه سازمان لغت نامه و نقل مؤسسه باستان شناسی بطور رایگان به دانشگاه طهران گذارده شده و رقبات دیگری هم با آرد آنها طبق ماده دوم برای اجرای مفاد و قفسه که از جمله عبارت از دادن جواز ادبی و

نشر کتاب تاریخی و لغوی راجع به ایران به استثنای کتب درسی، می باشد در اختیار دانشگاه تهران قرار گیرد و موصول نموده و بنام این موقوفات اعطاء و نشر گردد.

ششم : چون طبق ماده ۳ موافقت نامه نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه و هیئت امین این موقوفات که از طرف اوقاف به صورت کمیته انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی امور جزو نشر کتاب انتخاب شود، در ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای عالی است از طرف اوقاف نیز به صورت کمیته نامبرده معین شده به سمت سرپرست انتخاب برقرار نمودند.

هفتم : چون نگارنده این سطور بواسطه کسری (۸۶ سال شمی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کار بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب غیر فزونی ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. درین چند سال اخیر هم که دو جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات بطبع رسیده و با کوشش سرپرستی می بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند می توانند با مراجعت کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با اهداف و بنیاد یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران که وطن مشترک زبان می و ملی همه ایرانیان است، می باشد.

هشتم : این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز سیرکات از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشاری زیدی

آذرماه ۱۳۵۸ ه. ش.

مستطاب

تکمله سوم

کتابی که با بودجه این موقوفات طبع و توزیع می شود باید کاملاً منطبق با نیت واقف و هدف و قضا باشد. اگر همه تألیفات و مجموعه هائی که به قلم واقف منتشر شده یا می شود صد درصد این مطابقت را ندارد، بسبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولی زمانی که دارائی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه هاست بعهده بنیاد واگذار کرد.

اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد و برسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجه آن چاپ خواهد شد که هدف غائی واقف را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی ایران است دربر داشته باشد، کتبی که بوئی از «ناحیه گرائی» و «جدائی طلبی» و حکایت از رواج زبانهای خارجی بقصد تضعیف زبان دری، و دیگر چیزهای تفرقه آمیز و روشها و سیاستهای فتنه انگیز داشته باشد نباید با بودجه این موقوفات طبع و توزیع شود.

نکته دیگر آنکه، چون شاید برای چاپ کتب و فرهنگ نامه فارسی که دایره مانند یعنی «انسیکلوپدی» باشد، و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینه بیشتر دارد، درآمد ماهیانه بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد می توان با اندوخته بانکی این موقوفات چاپ نمود بشرط اجازه واقف در زمان حیات و موافقت شورای تولید بعد از ممات یا هرکس و دستگاهی که قانوناً قائم مقام آنها باشد.

در تکمله دوم (یادداشت واقف) منتشره در جلد سوم «افغان نامه» نگاشتم که «کتب و رسالاتی که با بودجه این موقوفات چاپ می شود باید منزه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافه پژوهش تاریخی و ادبی و ایرانشناسی...» و در پایان آن تکمله افزودم «بیم داشتم که مبدا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواست و ندانسته، بوسیله این بنیاد چاپ شود پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده شود.»

عمده مخاطب این یاد آوریه بنیاد موقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هر یک روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در کار آنها نداریم.

تا زمانی که نویسنده این سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من ایرج افشار، که به رموز نویسندگی کاملاً آگاه می باشد سرپرست انتشارات این بنیاد است، موجبی برای نگرانی نخواهد بود، و بعد از ما هم امید است که این روش ادامه یابد. انشاء الله.

اردیبهشت ۱۳۶۲

واپسین نوشته واقف

تکمله و تبصره

یادداشت واقف برای اطلاع نویسندگان

کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع می شود باید منطبق با نیت واقف و هدف و قضا باشد، و مروج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بوئی از ناحیه گرائی و جدائی طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه های محلی و زبانهای خارجی، بقصد تضعیف زبان فارسی دری نکند. خلاصه آنکه این کتابها و رسالات باید منزه باشد از روشهای تفرقه آمیز و سیاستهایی فتنه انگیز چه بطور مرموز و چه علنی، مخصوصاً نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافه پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران شناسی.

کتب تاریخی و ادبی «عالمانه» خارجی که از عربی و ترکی و فرنگی و روسی به فارسی ترجمه می شود اگر دارای هر دو جنبه از سود و زبان باشد، باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود قسمت زبان بخش اگر ترجمه شود باید بقصد مبارزه و مقابله عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیرا گفته منطقی ممکن است مؤثر باشد، نه «شاننازه» و هوچی گری. این بنیاد در انتشارات خود باید در هر حال از دروغ و ناسزا پرهیز کند. بگفته نظامی گنجوی:

رقبات موقوفه و مصارف آن

توضیح مقدماتی

شادروان دکتر محمود افشار در سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ بخش اعظم دارائی خود را بطوری که در وقفنامه‌های پنجگانه نوشته است وقف کرد و چون یکی از هدفهای اساسی او انتشار کتابهایی به منظور تحکیم وحدت ملی و تعمیم زبان فارسی بود مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی را به وجود آورد.

واقف در سال ۱۳۵۲ به ملاحظه وحدت منظوری که میان کارهای دانشگاه تهران و نیت خود دید قسمتی از رقبات موقوفات را به دانشگاه تهران سپرد تا آن مقدار از مقاصد مندرج در وقفنامه‌ها که با کارهای دانشگاهی متناسب است برآورده شود.

قسمتی از این رقبات (باغ و ساختمان) به مؤسسه لغت‌نامه دهخدا اختصاص یافت زیرا کارهای آن مؤسسه با مفاد ماده ۳۷ و وقفنامه مطبق است. قسمتی دیگر به مؤسسه باستانشناسی دانشگاه سپرده شده، زیرا پژوهش در مسائل تاریخی ایران یکی از منظوره‌های واقف (ماده ۲۵) است. این هر دو مؤسسه در حال حاضر در باغ موقوفات (باغ فردوس شمیران) مستقرند و از آن رقبات به رایگان استفاده می‌کنند.

جز این، محل کتابخانه‌ای که در ماده ۳۹ پیش‌بینی شده است با کتابهای موجود در آن به اختیار دانشگاه تهران گذاشته شد که محققان در رشته‌های تاریخی از آن استفاده کنند.

وضع سی و دو رقبه موقوفات و چگونگی استفاده از آنها در حال حاضر به شرح زیر است:

الف - در باغ فردوس شمیران

۱- ساختمان و باغی که برای بهبودستان پیش‌بینی شده بود (ماده ۳۵)، واقف در سال ۱۳۵۲ آن را با قرارداد برای استفاده رایگان سازمان لغت‌نامه دهخدا به دانشگاه تهران سپرده است. در سال ۱۳۶۹ شورای تولیت موافقت کرد که قسمتی دیگر از باغ به دانشگاه سپرده شود تا با تخریب بنای کهنه، ساختمان جدیدی برای مؤسسه لغت‌نامه دهخدا و مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی به سرمایه مشترک دانشگاه تهران و موقوفه ایجاد شود.

۲- ساختمان و باغ (ماده ششم و وقفنامه چهارم) که برای مدرسه ملی علوم اجتماعی و آکادمی ملی زبان و کتابخانه پیش‌بینی شده بود برای استفاده مؤسسه باستانشناسی و دایر نگاه داشتن کتابخانه به رایگان به دانشگاه تهران سپرده است. محل کتابخانه (طبقه اول همین ساختمان) براساس قرارداد منعقد شده با دانشگاه تهران مورد استفاده کتابخانه مؤسسه است.

۳- ساختمان بزرگ مشتمل بر دوازده دستگاه آپارتمان مسکونی و چهار باب مغازه: درآمد حاصل از اجاره دادن آنها به مصارف مشخص شده (مواد ۱۳ تا ۲۸) در وقفنامه می‌رسد.

۴- ساختمان «متولی خانه»: همسر واقف در آن سکونت دارند.

۵- ساختمان «تولیت خانه»: طبق موافقت نامه واقف در اختیار دفتر مجله آینده قرار گرفته و اکنون یک طبقه آن دفتر موقوفه است.

۶- دو باب دکان در ساختمان کتابخانه برای اجاره دادن.

مساحت عرصه رقبات واقع در باغ فردوس تجریش جمعاً ۱۰۲۳۹ متر است.

۷- هجده شماره تلفن (یک شماره در دفتر موقوفات، یک شماره در دفتر مجله آینده، دو شماره در متولی خانه، دو شماره در مؤسسه باستانشناسی، دو شماره در مؤسسه لغت‌نامه و بقیه در آپارتمانهای اجاره‌ای مورد استفاده است).

۸- پنج ساعت و پنجاه و سه دقیقه از مجری المیاه قنات باغ فردوس: به مصرف آبیاری باغ می‌رسد.

ب - در خیابان آفریقا (جردن) نزدیک تقاطع میرداماد و جردن

۱- سه قطعه زمین متصل بهم بمساحت ۵۸۸۵ متر: طبق موافقت قبلی و تأیید شورای تولیت برای ایجاد ساختمان دبستان اختصاص یافت و به وزارت آموزش و پرورش به اجاره واگذار شد و اینک دبستان دکتر محمود افشار در آن دایر است.

چون نتوان راستی را درج کردن دروغی را نباید خرج کردن

برای چاپ و انتشار کتب و رسالات نه تنها هزینه و حق‌الزحمه نمی‌خواهیم، بلکه بسبب اهمیت و فوق‌العاده سودمند بودن کتاب جایزه نیز می‌پردازیم. این بنیاد در چاپ و انتشار کتابهای خود بطور مسلم ضرر مادی دارد، زیرا کمتر از ارزش تمام شدن (از کاغذ و چاپ و غیره) از راه فروش درآمد دارد. شاید بعضی تصور کنند که کار ما شبیه به معامله مرحوم «ملانصرالدین» باشد که تخم مرغ می‌خرد دانه‌ای دو شاهی، می‌پخت و رنگ می‌کرد و می‌فروخت یک شاهی! عقیده ما بر اینست که اگر در این سود ضرر مادی و مالی می‌کنیم سود معنوی که منظور ماست می‌بریم، و آن اینکه عقیده خود را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می‌دهیم. این زبان را به حساب مصارف وقفی در راه «ایده آل» و هدف ملی خود محسوب می‌داریم.

برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفاً به تکمله‌های منتشر شده در ابتدای کتابهای این بنیاد که اضافات و تفاوتی با هم دارد توجه فرمائید.

دکتر محمود افشار

آذر ماه ۱۳۶۲

نظر واقف درباره جایزه‌های ادبی - تاریخی

گراس ۷۸/۸/۴

جوائز - جوایزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است: تکمیل وحدت ملی بوسیله تعمیم زبان فارسی یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعاری که در پیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی خواه به زبانهای دیگر، خواه بوسیله ایرانیان یا ملل دیگر، خواه در خود ایران، خواه در خارج می‌تواند نامزد دریافت جایزه گردد. برای این کار آیین‌نامه‌ای باید تهیه شود. اجمالاً اصول آن را یادداشت می‌کنم. (دنباله مطلب نانوشتۀ مانده است).

جایزه‌های داده شده

۱۳۶۸ - دکتر نذیر احمد، دانشمند هندی، استاد بازنشسته دانشگاه علیگره (هندوستان)

۱۳۶۹ - دکتر غلامحسین یوسفی، دانشمند ایرانی، استاد بازنشسته دانشگاه فردوسی (مشهد)

۱۳۶۹ - دکتر امین عبدالمجید بدوی، دانشمند مصری، متخصص ادبیات فارسی

۱۳۷۰ - دکتر محمد دبیرسیاقی، دانشمند ایرانی

۱۳۷۰ - دکتر ظهورالدین احمد، دانشمند پاکستانی، استاد بازنشسته دانشگاه پنجاب (لاهور)

۲- یک قطعه زمین به مساحت ۱۱۰۰ متر در کنار رقبه پیشین: طبق تصمیم شورای تولیت برای احداث تأسیسات دانشگاهی اختصاص یافته و به دانشگاه صنعتی امیرکبیر واگذار شده و اکنون در حال احداث ساختمان برای ایجاد استخر سرپوشیده و کتابخانه است.

ج - در مبارک آباد بهشتی (شهر ری)

۱- اراضی مزروعی به مساحت ۳۸۲۰۷۰ متر مربع که طبق قانون مصوبه مجلس شورای اسلامی به ملکیت و تصرف موقوفات بازگشته فعلاً در اجاره به زارعان صاحب نسق است. اما براساس تصمیم شورای تولیت و عقد قرارداد مقدار ۲۷۰۵۱۴ مترمربع جهت خانه سازی برای فرهنگیان به شرکت تعاونی مسکن فرهنگیان شهرستان ری به اجاره واگذار شده و بقیه (بالغ بر ۱۱۱۵۵۶ متر) به حالت پیشین باقی است.

۲- یک قطعه باغ به مساحت ۳۵۱۸۱/۵۰ مترمربع با حقایق رودخانه کرج طبق موافقت نامه واقف به دانشگاه تهران سپرده شده. براساس پیشنهاد دانشگاه تهران و تصویب شورای تولیت اکنون مقرر است دانشگاه تهران پس از دریافت موافقت مقامات مسئول در آن به خانه سازی برای دانشگاهیان اقدام نماید.

۳- یک قطعه زمین به مساحت ۱۵۲۰ مترمربع به آن باغ که طبق ماده ۳۱ و قفنامه برای گورستان دانشمندان ایرانی و متولیان بود به مناسبت مجازنویس دفن در محدوده شهری، شورای تولیت موافقت کرده است این رقبه به رقبه ردیف دوم منضم باشد.

د - در یزد

شش دانگ یک قطعه باغ و ساختمان در طرزان ییلاق مشهور یزد که به اختیار وزارت آموزش و پرورش قرار گرفته و دبستان به نام محمد افشار (برادر واقف) در آن ایجاد و تولیت آن به همان وزارتخانه واگذار شده است.

مصارف موقوفه

۱- تألیف، ترجمه و چاپ کتب و رسالات مربوط به لغت و دستور زبان فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ صحیح و کامل ایران (ماده ۲۵ تا ۲۸ و قفنامه). تا زمان حیات واقف پانزده جلد انتشار یافته بود.

۲- کمک به انتشار مجله آینده از راه خریداری سالیانه ده درصد از تعداد چاپ شده آن مجله، برای اهداء رایگان به دانشمندان، و ایران شناسان و کتابخانه های کشورهای مختلف (ماده ۳۳ و قفنامه اول و ماده ۴ و قفنامه پنجم).

۳- اعطای جوایز جهت تشویق دانشمندان، دانش پژوهان و شعرا و نویسندگان بالاخص به بهترین نویسندگان و شاعران مجله آینده (ماده ۳۴ و قفنامه). از سال ۱۳۶۸ دادن جایزه آغاز شده است.

۴- اهدای مقداری (حد اکثر ۱۵٪ از انتشارات موقوفه به کتابخانه های کشور و خارج از کشور و دانشمندان ایرانی و ایران شناسان خارجی (ماده ۲۶ و قفنامه).

انتشارات و یادداشت واقف

یادداشت مرحوم واقف درباره سیاست و هدف انتشارات موقوفه و تکمله های آن درباره نحوه انتشار کتابهایی که درین مجموعه می باید به چاپ برسد، به خواسته و تأکید آن مرحوم همیشه به چاپ می رسد تا خوانندگان از هدف و منظور واقف در بنیادگذاری موقوفه و چگونگی مصارف آن آگاهی بیشتر به دست آورند.

شورای تولیت، پس از وفات واقف (که خود نخستین متولی بود) مقرر داشت بنیاد موقوفات براساس و قفنامه و نیات واقف راساً به اداره امور انتشارات بپردازد. بدین منظور آیین نامه اجرایی در اسفند ۱۳۶۵ از تصویب شورای تولیت گذشت و برای گزینش کتاب، هیأتی مرکب از یک نفر از متولیان مخصوص و دو نفر از دانشمندان کشور به انتخاب شورای تولیت تعیین شد.

جایزه های ادبی و تاریخی

ماده ۳۴ و قفنامه اول - چنانچه درآمد موقوفات به مقدار قابل افزایش یابد واقف یا شورای تولیت می توانند علاوه بر تألیف و ترجمه و چاپ کتب مبلغی از آن را تخصیص به جوایز برای تشویق دانشمندان و دانش پژوهان، نویسندگان و شاعران بدهند، بالاخص برای بهترین نویسندگان و شاعران در مجله آینده. بنابراین باید شعرا و نویسندگان را به سرودن اشعار و تصنیف قطعات نظم و نثر وطنی و ملی و اجتماعی، طرح اقتراحات و مسابقه ها و دادن جوایز از درآمد موقوفات تشویق و ترغیب نمود. تشخیص این امور در زمان حیات با واقف است که با مشورت دوستان مطلع خود انجام می دهد، سپس با هیئت شش نفره است که دو سوم از متولیان و یک سوم از هیئت مدیره شرکت مطبوعاتی آینده یا مرکب را که آنها و اینها به جایشان معین کنند، مرکب خواهد بود.

ماده ۵ و قفنامه پنجم - به سبب انحلال شرکت مطبوعاتی آینده آنچه در مورد تشخیص امور مربوطه بدان جوایز طبق ماده ۳۴ و قفنامه اول مورخ دیماه ۱۳۳۷ به عهده آن شرکت محول بوده از میان رفته و انجام آن امور منحصر به عهده واقف و سپس شورای تولیت است که می توانند از اهل بصیرت یاری بخواهند.

از آئین نامه های اجرایی مصوب شورای تولیت

۱- در هر سال یک جایزه * به نام «جایزه تاریخی و ادبی دکتر محمود افشار برای زبان فارسی و وحدت ملی ایران» به شخصی که دارای آثار شعری یا نثری برجسته یا تحقیقات ارزشمندی باشد و کاملاً با مقاصد واقف مطابقت داشته باشد، داده می شود.

۲- مقدار جایزه نباید از میزانی که هیئت مدیره در هر سال آن را تعیین و برای تصویب شورای تولیت پیشنهاد می کند تجاوز نماید. در صورتی که درآمد موقوفه در سال برای دادن تعداد بیشتری جایزه کفایت داشته باشد شورای تولیت تعداد جوایز مخصوص آن سال را معین خواهد کرد.

۳- در صورتی که کسی حائز دریافت جایزه در یک سال نباشد مبلغ جایزه به حساب موقوفه منظور خواهد شد.

۴- برنده جایزه منحصراً براساس رسیدگی به گزارشها و پیشنهادهایی که توسط اعضای هیأت رسیدگی و یا سرپرست انتشارات و جوایز در هیأت رسیدگی طرح خواهد شد تعیین می شود. هیچ گونه اعلام قبلی برای اطلاع داوطلبان ضرورت ندارد.

۵- سرپرست انتشارات و جوایز موظف است در هر سال گزارشی که حاوی دلایل و جهات لازم در مورد شایستگی شخصی که می تواند برنده جایزه باشد به هیأت رسیدگی ارائه نماید.

۶- در انتخاب دانشمندان کشورهای خارجی در صورت تساوی شرایط، اولویت با دانشمندان کشورهای قلمرو زبان فارسی است.

۷- در مورد دانشمندان خارجی که برنده جایزه شوند مراتب باید به اطلاع وزارت امور خارجه برسد و از آن طریق اقدامات لازم معمول گردد.

۸- به برنده جایزه منثوری که گویای جهت دریافت جایزه است به امضای رئیس شورای تولیت و رئیس هیئت مدیره و سرپرست عالی در محل موقوفات در روز سالگرد فوت واقف ضمن مراسم پذیرائی داده خواهد شد. ضمناً گزارش آن در جراید و مجلات ادبی و رسانه های گروهی اعلام و جزوه ای هم که گویای اطلاعاتی درباره شرح حال واقف و نیات واقف و شرح حال برنده جایزه باشد منتشر خواهد شد.

۹- جایزه به تناسب ارزش خدمات ادبی و تاریخی برنده آن عبارت خواهد بود از:

الف - جایزه نقدی.

ب - چاپ یکی از تألیفات برنده جایزه و یا کمک به انتشار تألیف او. درین مورد باید در کتاب مذکور به عبارت مناسبی قید شود که کتاب از محل اعتبار جایزه دکتر محمود افشار طبع شده است.

ج - نام گذاری یکی از انتشارات موقوفه دکتر محمود افشار به نام برنده جایزه.

د - چاپ مجموعه مقالات تحقیقاتی مرتبط با زبان فارسی و یا تاریخ ایران به نام برنده جایزه مانند آنچه «جشن نامه» یا «نامواره» گفته شده است.

ه - خرید مقداری از اثر برنده جایزه در صورتی که شخص بمناسبت اثر مذکور برنده شده باشد.

و - تشکیل مجامع تحقیقاتی و ادبی و فرهنگی به نام برنده جایزه و به ریاست او در زمینه مسائل زبان فارسی و تاریخ ایران.

بنیاد موقوفات

دکتر محمود افشار یزدی

* شورای تولیت بعد از آن را به دو جایزه تغییر داد. یکی برای دانشمندان ایران و دیگری برای دانشمندان خارجی.

فهرست انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

- ۱- سیاست اروپا در ایران (به زبان فرانسه)
تجدید چاپ از روی چاپ ۱۹۲۱ برلین
- ۲- مجله آینده، جلد اول (چاپ سوم)
- ۳- مجله آینده، جلد دوم (چاپ سوم)
- ۴- مجله آینده، جلد سوم (چاپ دوم)
- ۵- مجله آینده، جلد چهارم (چاپ دوم)
- ۶- گفتار ادبی (کتاب اول: مباحث ادبی)
- ۷- گفتار ادبی (کتاب دوم: اشعارواقف و دیگران)
- ۸- سیاست اروپا در ایران (تألیف دکتر محمود افشار)،
با مقدمه و پیوستهای تازه از مؤلف درباره قرارداد
۱۹۱۹ و سید حسن تقی زاده و علی اکبر داور
- ۹- افغان نامه (جلد اول)
- ۱۰- افغان نامه (جلد دوم)
- ۱۱- زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران
- ۱۲- زبان دیرین آذربایجان
- ۱۳- افغان نامه (جلد سوم)
- ۱۴- تاریخ و زبان در افغانستان
- ۱۵- سفرنامه و دفتر اشعار (چاپ دوم)
- ۱۶- پنج وقفنامه (این کتاب رایگان است)
- ۱۷- ایران از نگاه گوینو
- ۱۸- نامواره دکتر محمود افشار، جلد اول (۳۸ مقاله)
- ۱۹- نامواره دکتر محمود افشار، جلد دوم (۳۰ مقاله)
- ۲۰- نامواره دکتر محمود افشار، جلد سوم (۲۴ مقاله)
- ۲۱- نامواره دکتر محمود افشار، جلد چهارم (۴۴ مقاله)
- ۲۲- فرمانروایان گمنام (جلد اول)
- ۲۳- نامواره دکتر محمود افشار، جلد پنجم (۳۷ مقاله)
- ۲۴- وهرود و ارتک (جستارهایی در جغرافیای اساطیری
و تاریخی ایران شرقی) از ژرف مارکوارت
- ۲۵- زبان فارسی در آذربایجان (مجموعه مقالات)
- ۲۶- اسناد محرمانه قرارداد ۱۹۱۹ (جلد دوم)
- ۲۷- گنجینه مقالات (جلد اول: مقالات سیاسی یا سیاستنامه جدید)
- ۲۸- گزارش سفارت کابل (سفرنامه ابوالحسن قندهاری)
- ۲۹- تاریخ روابط بازرگانی روس و ایران (نوشته ماروین انتنر)
- ۳۰- فلسفه اشراق به زبان فارسی (از اسمعیل ریزی، قرن هفتم)
- ۳۱- ایران در روزگار شاه اسمعیل و شاه طهماسب
(از امیرمحمود بن خواندمیر)
- ۳۲- کرد و پیوستگی نژادی و تاریخ او

- ۳۳- عین الوقایع، تاریخ افغانستان (از محمدیوسف ریاضی هروی)
- ۳۴- گفتارهای فرهنگی و اجتماعی
- ۳۵- گنجینه مقالات (جلد دوم: ادبی و اجتماعی)
- ۳۶- شاعران همعصر رودکی
- ۳۷- نامواره دکتر محمود افشار، جلد ششم، (۳۳ مقاله)
- ۳۸- سرایندگان شعر فارسی در قفقاز
- ۴۰- ادبیات فارسی در هندویان (تألیف دکتر سیدعبدالله استاد فقید پاکستانی ترجمه دکتر محمداسلم خان
دانشگاه دهلی)
- ۴۱- زبان فارسی در آذربایجان (جلد دوم)
- ۴۲- تاریخ روابط ایران و روس
- ۴۳- خلد برین از محمدیوسف واله اصفهانی
- ۴۴- آذربایجان واران
- تصحیح محمد آصف فکرت
- تألیف دکتر غلامعلی رعدی آدرخشی
- تألیف دکتر محمود افشار
- تألیف احمد اداره چی گیلانی
- تألیف عزیز دولت آبادی
- سیدمحمدعلی جمالزاده
- به کوشش میرهاشم محدث
- دکتر عنایت الله رضا

زیر چاپ و در دست آماده سازی

- ۱- ممالک و مسالک (ترجمه کهن دیگر از متن مسالک و ممالک اصطخری): به کوشش ایرج افشار
- ۲- نامواره دکتر محمود افشار (جلدهای هفتم و هشتم)
- ۳- نامه های دوستانه (از دکتر مصدق، تقی زاده، محمدقزوینی، اللهیار صالح و دیگران به دکتر محمود افشار)
- ۴- بلوچستان در دوره قاجار: از عبدالرضا سالار بهزادی
- ۵- نامه های خان احمدخان گیلانی: تصحیح فریدون نوزاد
- ۶- قلمرو زبان فارسی (مجموعه مقالات)
- ۷- کاشان: اللهیار صالح
- ۸- زبان فارسی در شعر فارسی
- ۹- فرمانروایان گمنام: از پرویز اذکانی (جلد دوم)
- ۱۰- معاهدات و قراردادها: غلامرضا طباطبائی
- ۱۱- دیوان اشرف مازندرانی: تصحیح دکتر حسن سیدان
- ۱۲- نوشته های ادبی، تاریخی: غلامرضا رشید یاسمی

- گردآوری ایرج افشار
- ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی
- تألیف دکتر محمود افشار
- تصحیح محمد آصف فکرت
- ترجمه احمد توکلی
- به کوشش محمد تقی دانش پژوه
- به کوشش غلامرضا طباطبائی

تألیف غلامرضا رشید یاسمی

شورای تولیت

متولیان مقامی

رئیس مجلس - رئیس دیوانعالی کشور - وزیر فرهنگ - وزیر بهداری (رئیس شورای تولیت) - رئیس دانشگاه تهران (یا معاونان اول هریک از آنان طبق ماده ۲).

متولیان منصوص

در هر مورد ابتدا نام متولی منصوص که در وقفنامه است آورده شود و سپس به ترتیب تاریخ نام کسی که به انتخاب متولی منصوص پیشین به جانشینی معین شده است.

- ۱- مرحوم الهیار صالح (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱) - دکتر مهدی آذر - دکتر یحیی مهدوی - دکتر منوچهر مرتضوی.
- ۲- مرحوم حبیب الله آموزگار (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱) - دکتر جمشید آموزگار - دکتر علی محمد میر (از اسفند ۱۳۶۴) - دکتر حسین نژادگشتی.
- ۳- مرحوم دکتر محمدعلی هدایتی (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱) - دکتر جواد شیخ الاسلامی (از سیزدهم آذر ۱۳۶۳) (نایب رئیس شورای تولیت به انتخاب شورای تولیت).
- ۴- بهروز افشار، به انتخاب واقف، از چهاردهم اردیبهشت ۱۳۴۸ [دبیر شورای تولیت به انتخاب شورای تولیت طبق ماده ۷].

متولیان منسوب (فرزندان)

- ۵- ایرج افشار (طبق ماده ۲ وقفنامه ها) [بازرس و سرپرست عالی موقوفات به انتخاب شورای تولیت طبق ماده ۷].
- ۶- مهندس نادر افشار (طبق وقفنامه های ۴ و ۵).

بازرسان موقوفات

آقای دکتر محمد رحیمیان رئیس دانشگاه تهران - ایرج افشار.

هیأت مدیره

به انتخاب شورای تولیت طبق ماده ۸ برای مدت سه سال از مهرماه ۱۳۶۹.

دکتر سید جعفر شهیدی، استاد دانشگاه تهران و رئیس مؤسسه لغتنامه دهخدا و رئیس سازمان گسترش زبان فارسی.

دکتر جواد شیخ الاسلامی، استاد دانشگاه تهران و عضو شورای تولیت: جانشین رئیس هیأت مدیره.

نعمت الله فیض بخش: مدیر عامل.

دکتر محمد ذوالریاستین، از سازمان لغتنامه دهخدا: دبیر.

نظام الدین شفا نیکی: از دانشگاه تهران: خزانه دار حسابدار.

هیأت گزینش کتاب و جایزه

دکتر یحیی مهدوی - دکتر سید جعفر شهیدی - دکتر جواد شیخ الاسلامی - ایرج افشار (که طبق یادداشت های واقف و تأیید شورای تولیت سرپرست امور انتشارات است).

یادداشت

سید محمد علی جمالزاده نویسنده نامور ایرانی، در سالهایی که مجله کاوه در برلین چاپ می شد بنا به تمایل سید حسن تقی زاده، درباره روابط تاریخی میان ایران و روسیه به نگارش کتابی پرداخت که بخش بخش به همراه هر شماره از مجله کاوه انتشار می یافت و به مناسبت آنکه مبتنی بر مآخذ و مدارک اساسی بود بزودی شهرت گرفت و بعدها هم در نوشته ها و پژوهش های دیگران از مآخذ و منابع تحقیق شد. متأسفانه با تعطیل مجله کاوه جمالزاده نتوانست آن تاریخچه را به پایان برد و کتاب را تکمیل کند. مطلب رها شده ماند، ولی جمالزاده با گردآوری یادداشت های تازه امید می ورزید که روزگاری بتواند تاریخچه روابط ایران با روسیه را به دوره عقد قرارداد ۱۹۲۱ برساند. این آرزو هم تا زمانی که در سال ۱۳۵۵ اقدام به تجدید چاپ مجله کاوه گردید عملی نشد و آقای جمالزاده به اینجانب که از مباشران تجدید طبع کاوه بودم مؤکداً می فرمود از تجدید چاپ آن تاریخچه همراه کاوه خودداری شود تا ایشان کتاب را با فصولی تازه کامل کنند. سالها گذشت و این کار به پایان نرسید و چون همان مقدار از کتاب که نگارش یافته است از مباحث تاریخی و دیپلماسی مورد علاقه واقف این موقوفات است و مناسب دیده شد که در مجموعه انتشارات بنیاد موقوفه افشار به چاپ برسد از آقای جمالزاده اجازه خواسته شد که همانگونه که هست تجدید طبع شود و ایشان موافقت خود را اعلام کردند.

شاید بتوان گفت که بخش سیاست روسیه در ایران از کتاب سیاست اروپا در ایران نگارش دکتر محمود افشار تا حدودی مکمل این تاریخچه است و خوانندگان با مراجعه به کتاب مذکور می توانند بر تاریخ روابط میان ایران و روسیه تا دوره ای که تغییرات سیاسی و انقلابی و مرامی در روسیه پیش آمد آگاه شوند.

چاپ کنونی با حروف چینی جدید و تهیه فهرست اعلام توسط آقای محمد رسول دریاگشت که علاقه مندی خاص به مباحث تاریخی دارد انجام شده است و بدین روی از زحمات ایشان سپاسگزاری می شود.

ایرج افشار

گزارش

نویسنده شهیر ایران آقای سید محمدعلی جمالزاده، طبق موافقت نامه ای که در تاریخ ۲۳ مهرماه ۱۳۵۵ با دانشگاه تهران به امضاء رسانیده اند تمام حقوق ناشی از چاپ آثار خود را که تاکنون نزدیک به پنجاه جلد کتاب و رسالات و مقالات متعدد است به دانشگاه تهران واگذار کرده اند تا طبق بند ۴ آن موافقت نامه که عیناً در اینجا نقل میشود به مصرف برسد.

«الف» يك ثلث آن (درآمد) به مصرف خرید کتابهای مفید برسد و به مجموعه کتابهای اهدائی اینجانب به دانشگاه تهران در اختیار کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران قرار گیرد. اختیار و انتخاب این کتابها با تصویب هیأت امنائی خواهد بود که ترتیب تشکیل آن در ماده ۵ این مقاله نامه مقرر میگردد.

«ب» يك ثلث دیگر عایدات به دانشجویان ایرانی علاقه مند و مستحق و بی بضاعتی تعلق خواهد گرفت که به تحقیقات ادبی و تاریخی مشغول خواهند بود - خواه در ایران و یا در خارج از ایران - به تشخیص هیأت امناء و با عنوان «بورس تحصیلی یا اعانه تحصیلی جمالزاده».

«ج» يك ثلث دیگر به يك مؤسسه خبریه از قبیل یتیم خانه و یا خانه مساکین سالخورده داده خواهد شد به شرط آنکه در شهر اصفهان که زادگاه جمالزاده است واقع باشد، به تشخیص و ترتیبی که هیأت امناء اختیار خواهند فرمود.

بند ۵ مقاله نامه بدین شرح است:

«هیأت امناء مرکب خواهد بود از سه نفر که يك نفر را جمالزاده و یک نفر را دانشگاه و نفر سوم را آن دو نفر دیگر انتخاب خواهند فرمود.

«هیأتی که طبق این بند انتخاب شده است مرکب است از آقایان ایرج افشار، دکتر علی اکبر سیاسی و دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی.

اقدام آقای سید محمدعلی جمالزاده که ناشی از سعه صدر، دانش پروری و نوع دوستی است درخور قدردانی و تحسین است.

کتاب حاضر یکی از مجموعه تألیفات با ارزش آقای جمالزاده است که طبق ضوابطی که هیأت امناء چاپ مجموعه آثار سید محمدعلی جمالزاده با تأیید رئیس محترم دانشگاه تهران تعیین کرده است توسط موقوفات دکتر محمود افشار انتشار می یابد.

ایرج افشار دکتر جواد شیخ الاسلامی * دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

* پس از درگذشت مرحوم دکتر علی اکبر سیاسی، به جای ایشان آقای دکتر جواد شیخ الاسلامی انتخاب شدند.

فهرست مندرجات

صفحه	تاریخ روابط روس و ایران (قسمت اول)
۱۹	- قدیم ترین روابط روس و ایران
۲۰	- اولین هجوم روسها به خاک ایران
۲۲	- دومین هجوم روسها به خاک ایران
۲۶	- سومین هجوم روسها به خاک ایران
۳۲	- چهارمین هجوم روسها به خاک ایران
۳۶	- گرفتن روسها شهر بردعه را
۳۶	- جنگ مرزبان با روسها و فتح و ظفر وی
۴۲	- روابط تجارتي مابین ایران و روس در عهد ساسانیان
۴۵	- پنجمین هجوم روسها به خاک ایران
۵۳	فهرست ضمیمه های قسمت اول
۵۵	- ضمیمه ۱: در باب ذکر «روس» در کتب قدیمه
۶۱	- ضمیمه ۲: نسخه بدل قطعه راجع به هجوم روسها در «تاریخ طبرستان» تألیف ابن اسفندیار
۶۲	- ضمیمه ۳: قراین تاریخی کونیک در تعیین تاریخ هجوم اول روسها

تاریخ روابط روس و ایران

(قسمت اول)

سال ۲۹۷ تا ۵۷۰ هجری

- ۶۴ - ضمیمه ۴: طبرستان
- ۶۹ - ضمیمه ۵: ۱- گرگان (جرجان)
- ۷۰ - محاربه حسن بن زید علوی با کفار در دهستان
- ۷۲ - ضمیمه ۶: آبسگون
- ۷۴ - ضمیمه ۷: قوم خزر
- ۷۸ - ضمیمه ۸: متن عربی «مروج الذهب» درباره هجوم روسها به خاک ایران
- ۸۰ - ضمیمه ۹: در باب دیوهای مازندران
- ۸۴ - ضمیمه ۱۰: نقشه دریای خزر
- ۸۹ - تاریخ روابط روس و ایران (قسمت دوم)
- ۸۹ - از دوره سلاطین آق قویونلو و عهد صفویه تا اوایل آقامحمدخان قاجار
- ۱۱۴ - شاه عباس کبیر
- ۱۵۵ - شاه عباس دوم
- ۱۶۱ - شاه سلمان
- ۱۶۹ - شاه سلطان حسین و پترکبیر
- ۱۷۸ - شاه طهماسب دوم
- ۱۸۰ - عهدنامه روس و عثمانی
- ۱۸۵ - توضیحات و حواشی

قدیم‌ترین روابط روس و ایران

(از سنه ۲۹۷ تا ۵۷۰ هجری)

قدیم‌ترین روابط بین ایرانیان و ملل اسلاو را که اسلاف روسها هستند شاید بتوان در روابطی دید که در موقع لشکرکشی داریوش اول هخامنشی در سنه ۵۱۳ پیش از میلاد مسیح به سواحل شمالی دریای سیاه (از بسارابی تا سواحل رودخانه دون یعنی در همان سرزمینهایی که بعدها پیش از مسکو و پترزبورگ مرکز سلطنت و اقتدار روس گردید) محتمل است تولید شده باشد^۱ ولی باید دانست که روابط حقیقی و تاریخی بین ایران و روس^۲ هم بسیار قدیمی و از هزار سال نیز متجاوز است چنانکه در ذیل مذکور خواهد گردید. چیزی که هست این روابط که با یک سلسله استیلا و تاخت و تاز از طرف روسها چه از طرف خشکی و چه از طرف دریای خزر آغاز می‌شود متصل و پیوسته نبوده و فقط گاهگاه اتفاق می‌افتاده و شرح آنها نیز اغلب در کتابهای تاریخ بطور بسیار مجمل و عموماً بدون تعیین تاریخ تحقیقی ذکر شده است و از این رو مورّخین فرنگی برای غور در مطالب مذکور زحمتهای بسیار کشیده و برای چند صفحه مطلبی که از وقایع مربوط به روابط ایران و روس از آن دوره‌ها به دست است می‌توان گفت هزارها اوراق نوشته‌اند تا آنکه به تدریج راه فهم وقایع مذکوره روشن شده و تاریخ تحقیقی آنها هم کم و بیش معین گردیده است، ولی در اینجا از پرداختن به جزئیات و راه حلی که عموماً تاریخ‌نویسان فرنگی برای فهمیدن بعضی مشکلات تاریخی آن دوره‌ها بکار برده‌اند صرف‌نظر نموده و تنها به ذکر مطالب و کلیات قناعت می‌شود.

در کتابهای تاریخی که در دست است و نسخه‌های چاپی یا خطی آنها در کتابخانه‌های عمومی فرنگستان که همه کس را بدان دسترس هست موجود می‌باشد، اولین بار که سخن از تاخت و تاز و خروج روسها

در خاک ایران میرود در سال ۲۶۷ هجری است که تا حال که سنه ۱۳۳۸ میباشد ۱۰۷۱ سال می شود و شرح این مسئله از قرار ذیل است:

اولین هجوم روسها به خاک ایران

در «تاریخ طبرستان» تألیف محمد بن اسفندیار که در حدود سنه ۶۱۳ تألیف شده است در ضمن وقایع سال ۲۹۸ یا (۲۹۷) که چهارمین سال سلطنت احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد (۲۹۵ - ۳۰۱) دومین پادشاه سامانی است چنین می نویسد:

«آمدن روسان از دریا به تاراج طبرستان»

«در این سال شانزده پاره کشتی به دریا پدید آمد از آن روسان و به آبسگون شد که بعهد حسن (بن) زید روسان به آبسگون آمده بودند و حرب کرده بودند، حسن زید لشکر فرستاد و جمله را کشته. درین وقت به آبسگون و سواحل دریا بدانطرف خراب کرده و به تاراج داده بودند. و بسیار مسلمانان کشته و به غارت برده و ابوالضرغام احمد بن القاسم والی ساری بود. این حال به ابوالعباس نبشته مدد فرستاد و روس به انجیله که ماکاله می گویند آمده بود و شیخون بر سر ایشان برد و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و به نواحی طبرستان فرستاد تا سال دیگر روسان با عدد و انبوه بیامدند و ساری و نواحی پنجاهزار را سوخته و خلائق را اسیر برده و به تعجیل به دریا رفته تا به حدّ شیمرود به دیلمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی به دریا بود. گیلان شاه فرمود که شب به کنار دریا آمدند و کشتیها سوخته و آن جماعت را که بیرون بود کشته و دیگران که به دریا بود گریختند اما شروان شاه از آن حال خبر یافته به دریا کمین فرمود و تا آخر ایشان یکی را زنده نگذاشت و ترّد روسان از این طرف منقطع شد.»^۴

از این رو معلوم می شود که در آن اوقات در عرض مدّتی که از ۴۹ سال متجاوز نمی شود روسها سه بار به تاراج سواحل جنوبی دریای خزر آمده اند:

۱- در آبسگون در عهد حسن بن زید علوی (۲۵۰ - ۲۷۰)

۲- در آبسگون در سال ۲۹۸

۳- در ساری و نواحی پنجاهزار تا حدّ شیمرود در دیلمان در سال ۲۹۹.

نگارنده در ذیل در خصوص هر یک از این سه هجوم تا حدّ مقدور معلومات و تفصیلاتی علاوه می نماید تا فهم مطلب روشن تر گردد:

تفصیلات در باره هجوم اوّل - اوّل باید دانست که ارنست کونیک^۵

مورّخ روسی که مخصوصاً در تاریخ قدیم روس خیلی تحقیقات نموده، بنا به قراینی که به دست آورده^۶ تاریخ این تاخت و تاز اوّل را در سال ۸۸۰ میلادی (از ۱۴ جمادی الاولی ۲۶۶ تا ۲۰ جمادی الاولی ۲۶۷ هجری) دانسته و اگر چنین باشد تاخت و تاز و ایلغارهای سه گانه مذکور در فوق فقط در ظرف مدّت ۳۲ یا ۳۳ سال واقع شده است.

امروز بعضی سکه ها در همان نواحی آبسگون پیدا شده است که تاریخ آنها از ۲۶۷ تا ۲۶۹ است یعنی از زمانی است که سادات علوی که از سنه ۲۵۰ تا ۳۱۶ در طبرستان^۷ سلطنت کردند به گرگان^۸ هم دست یافته بودند و در کنار آن مسکوکات این آیه منقوش است: اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ^۹ که تفسیر آن از این قرار است: اذن داده شد به کسانی که طرف تاخت و تاز بودند که جنگ کنند زیرا که ظلم به آنها شده بود و خدا آنان را فاتح خواهد کرد. و ممکن است که چون آبسگون در ساحل گرگان (جرجان) واقع بوده و این آیه هم در روی همان سکه ای منقوش است که تاریخ آن ۲۶۷ (به تاریخ میلادی همان ۸۸۰) می باشد انتخاب این آیه به مناسبت همان حمله روسها «کافر» باشد و در این صورت این خود باز می توان دلیلی بر تأیید ادعای کونیک بشود که حمله اوّل در سال ۲۶۷ واقع شده است.^{۱۰}

مقصود از حسن بن زید که در فوق نام برده شده حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب مشهور بداعی کبیر (از ۲۵ رمضان ۲۵۰ تا ۳ رجب ۲۷۰ سلطنت نمود) سر سلسله سادات علوی است که از سال ۲۵۰ تا ۳۱۶ در طبرستان سلطنت نمودند.^{۱۱}

آبسگون با الف ممدوده یا آبسگون با همزه مفتوحه که مورد این اولین حمله روسها گردید بندر مهمی بوده در مصب رودخانه گرگان در ساحل جنوب شرقی دریای خزر که در قدیم الایام به همین مناسبت دریای آبسگون خوانده می شده است. خواجه نصیر الدین طوسی و الغبیک آبسگون را در ۸۹ درجه و ۳۰ دقیقه طول (از جزایر خالدهات) و ۳۷ درجه و ۱۵ دقیقه عرض شمالی نوشته اند که نزدیک به گمش تبّه کنونی می شود. معلوم می شود در مقابل بندر آبسگون جزیره یا جزایری نیز به این اسم بوده است که سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه در موقع فرار از سپاه مغول بدانجا پناه برد و در همانجا در سال ۶۱۷ درگذشت

ولی آب بعدها این جزیره را فراگرفته و امروز دیگر اثری از آن باقی نمانده است.^{۱۲}

دومین هجوم روسها به خاک ایران

چنانکه در فقره منقول از «تاریخ طبرستان» در فوق دیده شد ابن اسفندیار در ضمن وقایع سال ۲۹۸ می نویسد: «در این سال شانزده پاره کشتی به دریا پدید آمد... به آبسگون و سواحل دریا الخ.» و این در حقیقت هجوم دوم روسهاست. چونکه چنانکه مذکور گردید بنا به همین فقره از تاریخ طبرستان ایلغار و خروج اول روسها در عهد حسن بن زید بوده است. در هجوم دوم روسها در شانزده کشتی دریای خزر را پیموده و به آبسگون وارد شده و آبسگون «و سواحل آن طرف دریا را» تاراج کرده و مخلوق زیادی نیز کشتند. ابوالضرغام احمد بن القاسم که والی ساری بود ابوالعباس را از پیش آمد با خبر ساخته، وی مدد فرستاد و به روسها که به انجیله یا ماکاله آمده بودند شبیخون زدند و خیلی از آنها را کشته و خیلی هم اسیر گرفته به نواحی طبرستان فرستادند.

پیش از آنکه بشرح و تفصیل این هجوم بپردازیم باید دانست که برای این هجوم دوم علاوه بر سند و مأخذ مذکور یعنی «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار سند دیگری هم در دست است که گفته ابن اسفندیار را تأیید می نماید، در صورتی که در خصوص حمله اول جز همان سند منحصر به فرد یعنی گفته ابن اسفندیار تا به حال متأسفانه سند دیگری دیده نشده است.^{۱۳} سند دومی که در باره هجوم دوم در دست است بدبختانه خیلی مجمل است و تاریخ واقعه هم باز در آنجا به تحقیق معلوم نیست: در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین المرعشی^{۱۴} که تألیف آن در سال ۸۸۱ به اتمام رسیده است پس از ذکر وقایع سال ۲۸۷ و ظهور سید حسن ناصر الحق یا ناصر کبیر (ابو محمد حسن بن علی بن عمر بن الاشرف بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب) و جنگهای او با احمد بن اسمعیل سامانی (۲۹۵ - ۳۰۱) اول بار در قلاس در نیم فرسنگی آمل و دوم بار در تُمَنگا^{۱۵} چنین مسطور است:

«... سامانیان (پس از شکست خوردن در تُمَنگا) به سامطیر^{۱۶} رفتند. سید بعد از چند ماه که در طبرستان بود باز به گیلان رفت و سامانیان هر چند وقت به طبرستان نواب و عمال می فرستادند. اصفهبدان با ایشان موافق بودند تا در آن میان جماعتی روسیان به کشتی نشسته بودند از دریا بیرون آمدند و در طبرستان

خرابی کردند. آل سامان به استیصال آنها سعی نمودند و بکلی آن قوم را برانداختند. سید ناصر^{۱۷} مدت چهارده سال در گیلان به اجتهاد علوم مشغول می بود.»

و از این رو تاریخ این حمله دوم بین سنه ۲۸۷ و ۳۰۱ (۲۸۷+۱۴) می شود و تقریباً بطور یقین می توان گفت که این هجوم مذکور در این فقره همان هجوم دوم است که در سال ۲۹۸ (یا ۲۹۷)^{۱۸} واقع شده چنانکه در فوق ذکر آن گذشت.

تفصیلات در باره هجوم دوم: اولاً باید دانست که مقصود از ابوالعباس که اسم وی در ضمن ذکر این هجوم دیده می شود و ابوالضرغام احمد بن القاسم والی ساری از وی در موقع آمدن روسها کمک خواسته بود، باید ابوالعباس احمد بن نوح^{۱۹} باشد که از طرف احمد بن اسمعیل سامانی (از ۱۴ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی آخره ۳۰۱ سلطنت کرد) حکومت طبرستان یافت و تا هنگام مرگ یعنی تا صفر ۲۹۸ حکومت آن ایالت را داشت.^{۲۰}

ولی پیش از آنکه از این مقوله بگذریم باید دانست که ظاهراً نظر به اختلافاتی که در خصوص بعضی از تاریخها در نسخه های «تاریخ طبرستان» تألیف ابن اسفندیار که منشأ ترجمه انگلیسی^{۲۱} استاد براون و نسخه هائی که مأخذ تحقیقات دارن روسی مؤلف «کاسپیا»^{۲۲} بوده است موجود می باشد مشکلاتی به میان می آید که مؤلف این سطور از حل قطعی آن عاجز و آنرا به عقل سلیم خود خوانندگان حواله می دهد: منشأ اختلافات مذکور این است که در شرحی که در تاریخ ابن اسفندیار راجع به اولین هجوم روسها به سواحل ایران موجود است تاریخ تحقیقی ذکر نشده و همین قدر مذکور است که «در این سال..... الخ». از این جمله چنان استنباط می شود که مؤلف از وقایع یک سال مخصوصی صحبت می داشته است و «در این سال» مقصود همان سال مخصوص است، ولی همین که در صدد پیدا نمودن آن سال مخصوص بر می آیم گرفتار بعضی مشکلات می شویم که حلش آسان نیست.

در سطور پیش از فقره راجع به هجوم روسها ابن اسفندیار صحبت از درگذشتن اسمعیل بن احمد که اولین پادشاه سامانی است (از نیمه ربیع الآخر سنه ۲۸۷ تا ۱۴ صفر ۲۹۵ سلطنت کرد)^{۲۳} می نماید. وی در حیات

خود پسر عم خویش ابوالعبّاس عبداللّه بن محمد بن نوح را که حکومت طبرستان بخشیده بود و ابوالعبّاس حکومت آن ایالت داشت تا آنکه اسمعیل بن احمد درگذشت و پسر وی احمد بن اسمعیل به تخت نشست (در ۲۳ جمادی الآخره سنه ۳۰۱). احمد سامانی مذکور پس از دو سال و چند ماهی از سلطنت خود در سال ۲۹۷ ابوالعبّاس را معزول و سلام ترک را بجای او به حکومت طبرستان منصوب نمود. سلام در غره آذرماه باستانی^{۲۴} واقعه در ماه جمادی الاولی از سال مذکور (۹) وارد آمل شد و پس از چندی به مناسبت اجحافی که در باب مالیات به رعیت وارد، آورد اسباب شورش مردم آمل را فراهم آورد. مردم به اغوای ابو محمد زنواس ناصرآبادی بر او شوریده و وی آتش به بازار زد ولی بالاخره پس از سه روز و سه شب زد و خورد عاقبت از شهر فراری شد و دوره حکومت وی رویهمرفته ۹ ماه و ۲۲ روز می شد. پس از آن احمد بن اسمعیل سامانی ابوالعبّاس احمد بن نوح را حکومت طبرستان داد^{۲۵} و در همین موقع است که ابن اسفندیار می گوید «در این سال شانزده پاره کشتی به دریا پدید آمد از آن روسان... الخ» و در آخر همان فقره می گوید که ابوالعبّاس احمد بن نوح در صفر ۲۹۸ وفات نمود. در این صورت اگر ورود سلام را به آمل در غره جمادی الاولی ۲۹۷ هم بگیریم و دوره حکومت وی را نیز ۹ ماه و ۲۲ روز حساب کنیم، تاریخ نصب جانشین وی ابوالعبّاس بایستی در اواخر ربیع الاول سال ۲۹۸ باشد در صورتی که ما چنانکه در فوق گذشت می دانیم که وی در صفر آن سال اصلاً وفات نموده است.

دارن ظاهراً شاید برای رفع این اشکال و یا بنا به اختلاف نسخه هائی که در دست داشته دوره حکومت سلام را عوض ۹ ماه و ۲۲ روز فقط ۲۲ روز می نویسد،^{۲۶} ولی این بطور یقین خطاست، چه از قراینی که در دست است یقین است که حکومت سلام خیلی بیشتر از ۲۲ روز بوده و تقریباً می توان یقین داشت که همان ۹ ماه و ۲۲ روز بوده است. و قراین مزبور یکی این است که در ۲۲ روز حکومت خیلی مشکل بنظر می آید که حاکمی چنان اسباب انزجار خاطر مردم را فراهم آورد که مردم از دست او به تنگ آمده و طغیان نموده و او را از شهر بیرون نمایند مخصوصاً که خود «تاریخ طبرستان» می گوید که انزجار مردم از آن بابت بود که سلام مالیات را خیلی سنگین نموده بود و این کاری نیست که در ۲۲ روز حکومت بعمل آید. به علاوه در روضة الصفا^{۲۷} مسطور است که: «در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته

تحریرش ایشان می کرد که با عبداللّه^{۲۸} محاربه نمایند و ایشان به واسطه حسن معاش عبداللّه بدان راضی نمی شدند تا احمد بن اسمعیل عبداللّه را از طبرستان عزل کرده، سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نمود». و در این صورت معلوم است که حکومت سلام بیشتر از این ۲۲ روز و این اندازه ها بوده است. تنها راه حلی که به نظر نگارنده می رسد این است که اصلاً ابن اسفندیار تاریخ نصب سلام و ورود وی را به مقر حکومت خود آمل غلط نوشته و یا بعدها به دست نسخ غلط شده است. ابن اسفندیار چنانکه مذکور گردید تاریخ مذکور را جمادی الاولی ۲۹۷ می نویسد و بعقیده نگارنده بایستی بجای جمادی الاولی، ربیع الاول باشد که در آن صورت اگر دوره حکومت سلام را هم همان ۹ ماه و ۲۲ روز بگیریم باز افتادن وی از حکومت در ۱۶ محرم ۲۹۸ واقع می شود و پس از وی ابوالعبّاس باز چند هفته ای حکومت طبرستان نموده و در صفر وفات می نماید و دلیل نگارنده بر این نص عبارت خود ابن اسفندیار است که می نویسد سلام در جمادی الاولی ۲۹۷ در غره آذر ماه باستان وارد آمل شد. در صورتی که غره آذرماه آن سال در ۲۴ ربیع الاول آن سال واقع می شود نه در جمادی الاولی. و از این قرار خلاصه وقایع مذکور بنا به عقیده نگارنده چنین است:

- ۱- ورود سلام به آمل در ۲۴ ربیع الاول ۲۹۷.
 - ۲- آخر حکومت وی و اول حکومت ابوالعبّاس در طبرستان در ۱۶ محرم ۲۹۸.
 - ۳- تاریخ هجوم دوم روسها به خاک ایران در نیمه دوم محرم یا در صفر ۲۹۸.
 - ۴- وفات ابوالعبّاس احمد بن نوح در صفر ۲۹۸.
- ولی به هر حیث حل قطعی این مسئله بسته به آن است که نسخه های قدیمی دیگری از کتاب ابن اسفندیار یا تواریخ دیگر طبرستان به دست آید و رفع این مشکلات را بنماید. و خلاصه آن که نگارنده بر خلاف دارن که تاریخ این هجوم دوم را در کتاب خود ۲۹۸ نوشته به جهات مزبور در فوق ۲۹۸ ثبت نمودم.
- حالا بگذریم به اصل مطلب: ابوالعبّاس حاکم طبرستان بنا به استمداد والی ساری موسوم به ابوالضرغام احمد بن القاسم قشون بر ضد روسها فرستاد و در آنجمله «که ماکاله می گویند» یا «که بعهد ماکاله

می‌گویند» بر آنها شیپخون برده و آنها را متواری نمودند. در خصوص موقع و محل انجیله دو فرضی که بیشتر احتمال صحت در آن می‌رود یکی آن است که اصلاً عبارت اصلی کتاب چنین بوده: «در آنجیله میان کاله» که مقصود آبخوست (جزیره) میانکاله واقع در شمال خلیج استرآباد باشد و بعدها به تحریف «انجیله» شده باشد. فرض دوم آن است که مقصود از انجیله قریه انجیلو یا انجیراب باشد که واقع است در بلوک سدن استرآباد.^{۲۹}

سومین هجوم روسها به خاک ایران

(در سنه ۳۰۱)

ابن اسفندیار پس از ذکر هجوم دوم چنانکه گذشت می‌گوید: «... تا سال دیگر روسان با عدد و انبوه بیامدند و ساری و نواحی پنجاهزار^{۳۰} را سوخته و خلاق را اسیر برده به تعجیل به دریا رفته به حد شیرود به دیلمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی به دریا بود، گیلان‌شاه فرمود که^{۳۱} شب به کنار دریا آمدند و کشتیها سوخته و آن جماعت را که بیرون بود کشته و دیگران که به دریا بودند گریختند، اما^{۳۲} شروان شاه را از آن حال خبر یافته به دریا کمین فرمود و تا آخر ایشان یکی را زنده نگذاشت و تردد روسان از این طرف منقطع شد».

تفصیلات در باره هجوم سوم: پنجاه هزار یا پنجاهزار اسم ولایتی است در مازندران که اشرف در آن واقع است.^{۳۳} شیمرو رودخانه‌ای است در گیلان که در نزدیکی دهنه سفیدرود بدان رودخانه می‌ریزد.

مقصود از گیلان‌شاه ظاهراً باید جستان بن وهسودان باشد از آل وهسودان یا جستانیان دیلم که بدبختانه تاریخ منظم و مضبوطی از آنها در دست نیست. جستان بن وهسودان که نام وی مکرر در کتب تواریخ فارسی و عربی دیده می‌شود به هر حیث معلوم است که از سنه ۲۵۱ تا ۳۰۴ سلطنت نموده^{۳۴} و مکرر بزور سادات علوی تغییر مذهب داده و مسلمان شده و باز به آتش‌پرستی بر می‌گردیده است. سید حسن بن علی^{۳۵} ملقب به ناصر کبیر و ناصرالحق که در ۲۸۷ به سلطنت رسیده و در سنه ۳۰۴ درگذشت.^{۳۶} اشعار ذیل را در باره سستی قول او گفته است:

و جستان اعطی مَوائِقَه و ایمانه طایعا فی الحفل
اتسانی الامل بالدیلمن^{۳۷} حروبا کبدر یوم الجمل

و لیس یظن به فی الامور غیرالوفاء بما قد نزل^{۳۸}

راست است که در کتب تواریخ جستان بن وهسودان را حاکم دیلمان می‌خوانند، ولی از آنجایی که دیلم همان قسمت کوهستانی گیلان است ممکن است که به همین مناسبت وی را گیلان‌شاه نیز می‌خوانده‌اند.^{۳۹}

و اما مقصود از شروان‌شاه علی بن الهیثم از پادشاهان شیروانشاهی است که ظاهراً از سنه ۲۶۰ تا ۳۳۲ سلطنت نموده است و این که در بعضی از نسخه‌های ابن اسفندیار شروان‌شاه خزر نوشته شده فقط از آن بابت باید باشد که دامنه تسلط شیروانشاهیان از طرف شمال تا به حدود خاکی خزر هم می‌رسیده است.^{۴۰}

ماخذ دیگر در باره هجوم سوم - در خصوص این هجوم سوم روسها خوشبختانه سند مفصل دیگری هم در دست است که در ذیل به ذکر آن پرداخته می‌شود. مسعودی در کتاب «مروج الذهب»^{۴۱} که تألیف آن در سنه ۳۳۶ خاتمه یافته، می‌نویسد که سال ۳۰۰ هجری گذشته بود که قریب ۵۰۰ کشتی که بر هر کدام آن ۱۰۰ نفر سوار بود (رویه‌رفته ۵۰۰۰ نفر می‌شود) وارد دریای خزر گردیده و قشون خود را در گیلان و دیلم و طبرستان و آسگون پیاده کرده و بلادالنفاطه^{۴۲} و آذربایجان را غارت و زنان و بچه‌گان را اسیر نموده و همه جا را آتش زده و سوزاندند. مردم که تا آن وقت هیچگاه مورد حمله و هجومی از طرف دریا نشده و در آن سواحل جز کشتی تجارتی و ماهیگیری ندیده بودند از جور روسها ناله و فغان بلند نمودند. روسها با گیلانیها و دیلمیها و گرگانیها و اهالی اران^{۴۳} و ییلقان^{۴۴} و آذربایجان که در تحت سرکردگی سرداری که از طرف یوسف بن ابی‌الساج^{۴۵} نامیده شده بود گردآمده بودند جنگیده و پس از آن که از غارت ممالک ساحلی برگشتند، در جزیره‌ای که در چند میلی باکو (بلادالنفاطه) از شیروان واقع بود^{۴۶} سکنی گزیدند. پادشاه شیروان در آن وقت علی بن الهیثم بود با کسان خود به کشتیهای تجارتی نشسته و به آنها حمله برد، ولی مغلوب شد و هزاران مسلمان مقتول و غرق گردیدند. روسها باز چند ماهی در دریای خزر بودند و احدی را جرئت آن نبود که در روی دریا روان شود و مردم از ترس آنها راحت نداشتند، تا روسها عاقبت با غنایم بسیار به دهنه رودخانه ایتل^{۴۷} برگشتند و باجی را که

به پادشاه خزر در مقابل اجازه عبور از خاک وی وعده داده بودند برای او فرستادند. رعایای مسلمان پادشاه خزر که می دانستند روسها چه بر سر برادران دینی آنها آورده اند خواستار جنگ با آنها شدند و با عده ای هم از مسیحیان مقیم شهر اِتل^{۴۸} برای گرفتن انتقام بعده پنج هزار نفر به مقابله روسها آمدند و در پایان جنگی که سه روز طول کشید روسها بکلی مغلوب شدند و قسمتی از آنها عرضه شمشیر و قسمت دیگر طعمه امواج گردید. دسته دیگری از روسها هم قریب ۵,۰۰۰ نفر به کشتیها نشسته و به طرف سواحلی که مجاور خاک بُرطاس^{۴۹} بود رانده و در آنجا کشتیها را ترک گفته و روانه خشکی گردیدند. یک قسمت آنها را اهل مملکت بُرطاس کشته و دسته دیگر هم که خود را به خاک بلغار^{۵۰} رساندند به دست مسلمانها کشته شدند و رویهم قریب ۳۰,۰۰۰ تن روسی در سواحل رود خزرها (ولگا) به خاک افتاد و از آن پس دیگر روسها به چنین اقدامی قیام نکردند.^{۵۱}

پوگودین مورخ مشهور روسی در کتاب خود موسوم به «عهد نرمانها»^{۵۲} در باب ایگور^{۵۳} سومین پادشاه روس که از سنه ۲۹۹ یا ۳۰۰ تا ۳۳۳ یا ۳۳۴ هجری یعنی پس از دو هجوم اول و دوم روسها سلطنت نموده است چنین می نویسد «ایگور می خواست آغاز سلطنت خود را با یک اقدام فوق العاده ای مشهور نماید و از این رو در صدد برآمد که در مشرق بعید برود و در آن جایی که هنوز وارغها^{۵۴} نرفته بودند و ببیند در سواحل دریای خزر که تا آن وقت مجهول بود چه چیزها می توان به دست آورد. روسهای او از روی رودخانه دِنِپِر تا دریای سیاه و از آنجا هم تا دریای آزو و از آنجا در روی رودخانه دُن تا شهر مستحکم سر حدی سرکیل^{۵۵} رانده و در آنجا از خاقان خَزَر^{۵۶} اجازه خواست که از خاک او عبور نموده و خود را به ولگا برساند. انهدام صرف آنها در موقع برگشتشان از طرف خزرها و بُرطاسها^{۵۷} و بلغارها ظاهراً سبب شد که در ظرف بیست سال دیگر به استثنای جنگ کوچکی که با پیچنگ^{۵۸} ها کردند دیگر از طرف روسهای ناحیه کیف اقدام مهمی بعمل نیامد.»^{۵۹}

از این فقره معلوم می شود که هجومهای اول و دوم روسها به خاک ایران از طرف پادشاهان روس نبوده و رسمیتی نداشته و فقط از طرف دسته های خودسر روس بوده است که به عزم غارت و چپاول به چنان کاری اقدام کرده بودند و الا چنانکه در فقره فوق مذکور است، ایگور سومین پادشاه روس (۲۹۹ یا ۳۰۰ - ۳۳۳ یا ۳۳۴) اول پادشاه روسی

است که بخیال هجوم سواحل بحر حزر «که تا آن وقت مجهول بود» افتاد و هم شاید هجومهای پیش از آن از طرف خود اقوام اسلاوی که ساکنین اصلی خاک روسیه بودند بعمل آمده بوده، نه از طرف دسته های وارغ که بسرکردگی روریک در اواسط قرن سوم هجری به روسیه دست یافته و سلطنت روس را تشکیل داده بودند.

این هجوم و خروج سوم روسها از حیث جزئیات حمله و فرار غیره خیلی شباهت دارد با هجومی که روسها در موقع جنگ اول ایران و روس (۱۲۱۸ - ۱۲۲۸) در عهد فتحعلی شاه به سواحل گیلان نمودند و شرح آن در همین کتاب خواهد آمد.

ممکن است به نظر برسد که در صورتی که در حمله اول و دوم به سواحل گرگان و طبرستان روسها از طرف ایرانیان بکلی مغلوب و رانده شدند، چرا در این حمله سوم در ساری و پنجاه هزار اقدامی برای جلوگیری از غارتگران بعمل نیامد. چگونگی احوالات و اوضاع طبرستان در آن موقع به خوبی این مشکل را حل می نماید. در موقع حمله اول حسن بن زید علوی در حیات بود و با قدرتی که داشت رفع شرّ روسها برای وی کاری بود آسان. در موقع حمله دوم هم روسها سامانیان جنگاور را در مقابل داشتند و علاوه بر قوایی که در هر نقطه موجود بود کمک هم از اطراف به زودی می رسید چنانکه گذشت، ولی در موقع خروج سوم وضع طبرستان خیلی پریشان بود. محمد بن زید که برادر و جانشین حسن بن زید سابق الذکر بود در سال ۲۸۷ در جنگ با سامانیان در نیم میلی استرآباد کشته شده بود و ابو محمد حسن بن علی الاطروش مشهور به ناصر کبیر یا ناصر الحق به خونخواهی او برخاسته و بنای زد و خورد با سامانیان گذاشته و در اوایل سال ۳۰۱ بر آمل مسلط شده بود و نظر به فشنوکنشی محمد بن صعلوک که از طرف سامانیان حکومت طبرستان داشت برای جلوگیری از ناصر کبیر معلوم می شود که ساری و پنجاه هزار از قوه و لشکر خالی مانده و روسها هم موقع را غنیمت شمرده و با عجله هر چه تا متر دست برد خود را به عمل آورده و دوباره سوار بر کشتیهای خود گشته و از آن محل دور شدند.

در خصوص تاریخ حقیقی این خروج سوم باید دانست که چنانکه در پیش مذکور گردید ابن اسفندیار پس از ذکر حمله دوم (۲۹۸) همین قدر می نویسد «تا سال دیگر روسان با عدد و انبوه بیامدند الخ.»^{۶۰} در اینجا «سال دیگر» را نباید به معنی سال آینده (که ۲۹۹ می شود) گرفت، بلکه

مقصود از آن را باید «سال دیگری» یا «چند سال دیگر» دانست، چنانکه قرینه‌های چند این مسئله را ثابت می‌نماید، اولاً آنکه چنانکه مذکور شد این هجوم در اوایل سلطنت پادشاه روس ایگور بعمل آمده و ایگور فقط در سنه ۳۰۰ (یا اواخر ۲۲۹) به سلطنت رسیده است و ثانیاً مسعودی هم در موقع صحبت از این مسئله چنانکه گذشت صریحاً می‌نویسد «وَقَدْ كَانَ بَعْدَ الثَّلَاثِمِائَةِ» و باز در جای دیگر می‌نویسد «وَقَدْ كَانَتْ بَعْدَ الثَّلَاثِمِائَةِ» قَدْ غَابَ عَنِّي تَارِيخُهَا»^{۶۱} دارن هم تقریباً یقین دارد که این خروج در سال ۳۰۱ هجری واقع شده است و نگارنده نیز بنا بجهات مذکور تاریخ خروج سوم را سال ۳۰۱ نوشت.

در اینجا پیش از آنکه به هجوم چهارم پردازیم چون در فوق صحبت از بلغار به میان آمده بدین مناسبت فقره ذیل را راجع به روابط بین ایران و بلغار از «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار نقل می‌نمائیم:

«و بازار متاع سقسن و بلغار تا بمهد ما آمل بود و مردم از عراق و شام و خراسان و حدود هندوستان به طلب متاع ایشان به آمل آمدندی و بازارگانی مردم طبرستان به بلغار و سقسن بود به حکم آنکه سقسن از آن لب دریا در مقابل آمل نهاده است و چنین گویند که چون به سقسن کشتی رود به سه ماه برسد و چون از آنجا آید هفته آدینه آنجا نماز گذارند و آدینه دیگر به آمل^{۶۲} باشد از آن که چون می‌روی بفرز است و چون می‌آئی در نشیب»^{۶۳}

محل و موقع صحیح و تحقیقی سقسن که در فوق مذکور است و اسم آن در خیلی از کتب قدیمه دیده می‌شود درست معلوم نیست. از فقره مذکور در فوق که می‌گوید «چون می‌روی بفرز است و چون می‌آئی در نشیب» چنین استنباط می‌شود که در ساحل یک رودخانه‌ای واقع بوده که قابل کشتی‌رانی بوده است و چنین رودخانه‌ای در «آن لب دریا در مقابل آمل» باید یا رودخانه وُلگا باشد یا رودخانه اورال. و رویهم‌رفته از اقوال مؤلفین قدیم چنین بر می‌آید که شهر سقسن واقع بوده در شمال دریای خزر در مشرق یا جنوب شرقی خاک بلغار قدیم^{۶۴} و در شمال غربی مملکت خوارزم. در کتاب «تلفیق الأخبار»^{۶۵} که در سنه ۱۳۲۰ تألیف شده است تفصیلی در باب سقسن مذکور است و در اینجا بعضی مطالب از آن نقل می‌شود:

«در کتاب «آثار البلاد و تواریخ العباد» که به ترکی نوشته شده و مؤلف و تاریخ تألیف آن مجهول می‌باشد مذکور است^{۶۶} که سقسن شهر بزرگی است که در تمام ترکستان به عظمت آن شهری نیست و دور آن

شش فرسخ است و در نزدیکی آن شهرهای دیگر از قبیل سقرکند و یوزکند و بجکند واقع است.... و در آنجا آبی نیست جز شعبه‌ای و ترعه‌ای از رود اِتل (ولگا).... و دین اهالی آن اسلام، است ولی در تمام سال فقط در ماه شعبان و رمضان نماز می‌خوانند. و در «کشف الظنون» حاجی خلیفه در موقع ذکر «بهجة الأنوار» تألیف شیخ سلیمان بن داود سواری می‌گوید که شهر سقسن همان شهر سوار^{۶۷} است که متقدمین سوار و متأخرین سقسن می‌نامند. ابوالفدا در «تقویم البلدان» در ذکر ناحیه‌ای که مجرای نهر «طنابرس الکبیر»^{۶۸} در شمال آن واقع بوده است می‌گوید که شهر سقسن در همان ناحیه واقع بوده است و در آن زمان پسر برکه «متوفی در سنه ۶۶۵»^{۶۹} پادشاه تاتارهای مسلمان در آنجا سلطنت می‌داشته است... و منبع رودخانه طنابرس (دنیپر) که در دریاچه طوما می‌ریزد در طرف شرقی سقسن در ده و چند (بضغ و عشر) درجه‌ای آن شهر واقع بوده است. و ظاهراً مقصود ابوالفدا از رود طنابرس رودخانه دیگری بوده است و الا بطور یقین سقسن از نواحی دنیپر خیلی مشرقی‌تر بوده است. ابوالفدا سقسن را در ۶۷ درجه طول از جزایر خالادات و ۵۳ درجه عرض شمالی^{۷۰} و الغریک در ۸۶ درجه و ۳۰ دقیقه طول و ۴۳ درجه عرض شمالی می‌نویسد و ظاهراً قول ابوالفدا اقرب بصواب باشد چه از قراری که او می‌نویسد سقسن واقع می‌شود در ساحل قسمت وسطی وُلگا در نواحی غربی شهر کنونی سامارا که مبداء رشته خط آهنی است که از خط آهن سیبری منشعب گردیده و می‌رود بطرف افغانستان. در «معجم البلدان» در موقع ذکر مَنقَشْلَاغ می‌نویسد «این قلعه محکمی است در آخر حدود خوارزم و بین خوارزم و سقسن و نواحی روس در نزدیکی دریائی که رود جیحون در آن می‌ریزد یعنی دریای طبرستان».

بگمان نگارنده ممکن است که همانطور که بلغار هم اسم مملکتی بوده و هم اسم پایتخت آن مملکت، سقسن نیز همانطور هم اسم مملکتی یا ناحیتی و هم اسم پایتخت یا شهر عمده آن مملکت باشد. خوارزمشاه آتیز بن محمد بن نوشتکین غرجه (۵۲۲ - ۵۵۱) در موقعی که سلطان سنجر در جمادی‌الآخر سنه ۵۴۲ عزم جنگ او را داشت قطعه‌ای انشا کرد و پیش سلطان سنجر فرستاد که این شعر از آن است: به خوارزم آید به سقسن روم خدای جهان را جهان تنگ نیست.^{۷۱} مولوی گوید:

گویند که در سقسن ترکی دو کمان دارد گرزان دویکی گم شد مارا چه زیان دارد
نظامی گوید:

طرفداران ز سقسین تا سمرقند به نوبتگاه درگاهش کمر بند
بعلاوه در «تاریخ گزیده» و «تاریخ جهانگشای جوینی»^{۷۲}
چندین بار ذکر سقسین می‌رود و عموماً ذکر سقسین با خوارزم و بلغار با
هم است، بطوری که تقریباً یقین حاصل می‌شود که سقسین واقع بوده بین
خاک خوارزم و خاک بلغار. و مطلب قابل ملاحظه دیگر این است که
چنانکه در فوق گذشت در «تلفیق الأخبار» از قول «آثارالبلاد و
تواریخ العباد» که ترجمه ترکی «آثارالبلاد» تصنیف زکریاء بن محمد بن
محمود قزوینی است (متوفی در سنه ۶۸۲) بعضی تفصیلات در خصوص
سقسین ذکر نموده که مختصری از آن در فوق منقول گردید، ولی نگارنده
در مطالعه خود کتاب قزوینی در ماده سقسین مطالب مذکور را ندیدم،
ولی قزوینی تفصیلات دیگری در باره سقسین می‌نویسد که مختصری از
آن در اینجا بطور ترجمه ذکر می‌شود. مشارالیه می‌نویسد: «سقسین شهر
معظمی است از بلاد خزر... و می‌گویند که مردم آنجا چهل قبیله غُر
هستند و در شهر به اندازهای از غربا و تجار هستند که بشمار نمی‌آید و
سرما آنجا خیلی سخت می‌شود... و مردم آنجا مسلمان حنفی و مذهب
و بعضی هم شافعی مذهب هستند... در آنجا رودخانه بسیار بزرگی
هست که از دجله بزرگتر است... و در سقسین معاملات با سُرَب می‌شود
که هر سه من بغدادی آن به یک دینار است و همانطور که پیش ما برای
خرید و فروش نقره رایج است پیش آنها سُرَب متداول است... و
غرناطی می‌گویند که رودخانه آنجا در زمستان یخ می‌بندد و بر روی آن راه
رفته است و عرض آن هزار و هشتصد و چهل و اند قدم بوده است^{۷۳} و در
اینجا زیاده بر این اطناب در این خصوص جایز نیست.

چهارمین هجوم روسها به خاک ایران

(در سنه ۳۳۲)

تاخت و تاز دیگری که از طرف روسها شده و در کتب تاریخ ضبط
است تاخت و تاز و خروجی است که در سال ۳۳۲ بشهر بردعه نمودند و
این تاریخ مقارن است با دومین سال سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن
اسمعیل سامانی معروف به امیر حمید که از رجب سنه ۳۳۱ تا ربیع الثانی
سنه ۳۴۳ سلطنت نمودند.

در خصوص این تاخت و تاز روسها خوشبختانه اسناد متعددی در
دست است و قدیمترین آن اسناد گفته مورّخی است ارمنی موسوم به
موسی کاتانکایتواکچی^{۷۴} که در نیمه دوم قرن چهارم هجری تقریباً مقارن
همان اوقاتی که هجوم مذکور واقع شده در حیات بوده است. مشارالیه در
کتاب خود^{۷۵} پس از شرح کشته شدن پادشاه ارمنستان موسوم به سنباط^{۷۶}
دومین پادشاه از سلسله با گرادونیهها که در سنه ۹۱۴ میلادی (از ۳۰
جمادی الأولى سنه ۳۰۱ تا ۱۱ جمادی الاخری سنه ۳۰۲ هجری)
به دست یوسف بن دیوداد بن یوسف از آل ابی الساج^{۷۷} (۲۸۸ - ۳۱۵)
مقتول گردید چنین می‌نویسد:

«چون از این واقعه چندی گذشت این ملت تاجیک^{۷۸} از میان رفت و
ملت دیگری به میان آمد موسوم به گیلنیک^{۷۹} ها که رئیس آنها که سالاری بود
بهر طرف دست یافته و اقوانی^{۸۰} و ایران و ارمنستان را گرفت و به پرتاو^{۸۱} آمده و
آن را هم تصرف نمود. مقارن همین احوال قوم دیگری که از حیث شکل و صورت
بیگانه و موسوم به روتسک^{۸۲} بود از طرف شمال آمده و با آن ملت دیگر طرف
شد. آنها (روتسکها) مانند طوفانی سه روز بیشتر نکشید^{۸۳} که سر تا سر دریای
خزر را که در وسط اراضی واقع است پیموده است و ناگهان در مقابل پرتاو که
مرکز خاک اقوانی است سر در آوردند بدون آنکه در هیچ جایی کسی جلوی آنها
را توانسته باشد بگیرد و آنها اهالی را طعمه شمشیر نموده و مال و دارائی آنها را
تصرف نمودند. سالار بشخصه آنها را محاصره کرد ولی آنها چنان توانا بودند که
او نتوانست کمترین صدمه‌ای به آنها وارد آورد. در این بین زنهای شهر خیال
کرده بودند یک شربت مهلکی به آنها بنوشانند. زوتشها (روسها) ملتفت شده و
بدون هیچگونه رحم و مروتی بچگان و زنان را قتل عام کردند. پس از آن که شش
ماه آنجا مانده بودند شهر خالی و بی‌سکنه را رها کردند. آنها را که مانده بودند بی
سر و صدا با غنیمت بسیار به وطن خود برگشتند.»^{۸۴}

قبل از آنکه شروع به تفصیلات و تحقیقاتی در خصوص این فقره
بنمائیم باید دانست که از آنجائی که نواحی شمالی رود ارس که بر دعه که
مورد هجوم روسها گردید در آنجا واقع بوده تا حدود شمالی داغستان قبل
از عهدنامه گلستان (مورخه ۲۹ شوال ۱۲۲۸) بین روس و ایران و عهدنامه
ترکمان‌چای (۵ شعبان ۱۲۴۳) عموماً در جزو قلمرو ایران محسوب بوده
است. بدینجهت هجوم روسها بدان نواحی نیز جزو هجومهای روس
به خاک ایران شمرده شد و شهر بردعه مذکور در فوق که سابق هم بطور
اختصار ذکری از آن رفته^{۸۵} واقع بوده است در ساحل رودخانه ترتر
(شعبه ایست از رودخانه گر) تقریباً در سه فرسخی ملتقای این دو
رودخانه و در ۱۶ فرسخی جنوب شرقی گنجه و امروز هم قصبه کوچکی

بهمن اسم در همانجا باقی است. این شهر خیلی قدیمی است و در عهده ساسانیان هم شهر معتبری بوده و پس از آن که قباد بن فیروز ساسانی (۴۸۸ - ۵۳۱ میلادی) در آنجا قلعه و استحکامات متینی بنا نمود، برده کم کم بر عظمت و اعتبار خود افزوده و شهر قبله^{۸۶} پایتخت قدیم مملکت ارّان (آلبانی قدیم) را که واقع بود در نزدیکی دربند تحت الشعاع گذارده و خود برده پایتخت مملکت مذکور گردید و در کتب تواریخ دیده می شود که در قرن ششم میلادی پایتخت ارّان بوده است و مملکت ارّان (مؤلفین عرب گاهی این کلمه را «ران» و «الران» هم نوشته اند، در صورتی که اصل این کلمه در فارسی «آران» بوده است با راه مخفّفه) در قدیم عبارت بوده است از تمام خاک واقع بین دربند و تفلیس و رود ارس ولی بعدها مؤلفین وسعت آن مملکت را محدودتر و کمتر نوشته اند. در قرن چهارم هجرت باز در حوالی برده زبان ارّانی حرف می زده اند^{۸۷} و ظاهراً مردم آن مملکت هم عموماً مسیحی بوده اند. این مملکت در همان اوایل ظهور اسلام در عهد عثمان بن عفّان (۲۴ - ۳۵) به دست سلمان بن ربیعّه باهلی فتح شد، ولی باز عموماً سلطنت با شاهزادگان بومی بود و در اوّل کار دو سلسله از حکمرانان هر کدام در یک قسمت آن مملکت حکمرانی داشتند، یکی سلسله «شیروانشاهیان» که در شیروان و قسمت عمده ارّان سلطنت داشتند^{۸۸} و دیگری سلسله ایرانی الأصل «مهرکان» که در اواخر قرن ششم میلادی و ظاهراً در عهد هرمز چهارم ساسانی (۵۷۹ - ۵۹۰ میلادی) در ارّان (آلبانی) تأسیس سلطنتی نمودند که بمناسبت اسم مؤسس آن که مهر یا مهران بود موسوم به سلسله «مهرکان» گردید و بعدها پس از آنکه اسلام در آن نواحی نیز نفوذ یافت اعراب به آنها لقب «ایران شاه» دادند.^{۸۹}

بعدها سلسله حکمرانان دیگری موسوم به «شدّادیان» یا «بنی شداد»^{۹۰} که اصلاً کرد بودند در ارّان سلطنت یافتند و در عهد سلطنت این سلسله که چندان دوام و استحکامی پیدا ننمود پایتخت مملکت ارّان شهر گنجه گردید و پس از دوره سلطنت این سلسله اصلاً ارّان جزو قلمرو ایران گردیده و دیگر روی سلطنت مستقلّی بخود ندید و هر روز مورد هجوم قومی بود و پس از تسلط سلجوقیان (در حدود نیمه قرن پنجم) ارّان ترک منش گردیده و بعدها در عهد استیلای مغول بدان نواحی (۶۱۷ تا اواسط قرن هشتم) قسمت جنوبی آن مملکت موسوم گردید به قراباغ که هنوز هم به همان اسم خوانده می شود. شهر برده هم پس از همین هجوم روسها که موضوع این فصل است و خرابیهائی که در آن موقع از طرف آن

قوم بدانجا وارد آمد، دیگر قدی علم ننمود و کم کم تقریباً بکلی خراب و ویران گردیده و امروز فقط قصبه ای بدان اسم در همانجا موجود است. موجب تفصیلات فوق در خصوص ارّان بیشتر آن بود که هموطنان و خوانندگان مختصر معرفتی به تاریخ این دولت تازه ای که اخیراً بدون هیچ دلیل علمی و تاریخی موجه و کافی به اسم «آذربایجان» تشکیل یافته و باکو پایتخت آن است بهم رسانند.

حالا مختصری راجع به توضیحات فقره مذکور در فوق یعنی قطعه ای که موسی کاتانکایتواکچی مؤرخ ارمنی راجع به هجوم روسها به شهر برده نوشته بگوئیم: اولاً باید دانست که کلمه گیلیمیک ها که در فقره فوق دیده می شود بنا به نسخه ها مختلف و به اشکال چندی نوشته شده^{۹۱} که بر حسب قرائن تاریخی «دیلیمیک ها» صحیح ترین آنان است و مقصود از کلمه دیلیمیک هم باید دیلمیها باشد و تفصیلات ذیل هم این مسئله را تأیید می نماید. اولاً بطور قریب به یقین مقصود از سالار که اسم وی در فقره مزبور مذکور است و رئیس دیلیمیکها (دیلیمیا) بود مرزبان بن محمد بن مسافر^{۹۲} است که در سنه ۳۳۰ به آذربایجان دست یافته^{۹۳} و در سنه ۳۴۶ وفات نمود^{۹۴} و هم معروف بوده به سالار^{۹۵} و هم رئیس دیلمیها بوده است^{۹۶} و ثانیاً در صورتی که این حدسیات و فرضیات صحیح باشد یعنی از سالار همان مرزبان بن محمد بن مسافر و از گیلیمیکها (یا دیلیمیکها) همان دیلمیها مقصود باشد تاریخ هجوم روسها که در این فقره مذکور است بطور تقریبی به دست می آید و معلوم می شود که به هر حیث بعد از سنه ۳۳۰ بوده است، چون که سالار مذکور فقط در این سال به آذربایجان دست یافت و حتماً مدّتی لازم بوده که کار خود را در آذربایجان استحکام لازم داده و به خیال استیلای نواحی شمالی آذربایجان که از آن جمله ارّان (اقوانی) و پایتخت آن برده (پرتاو) که مورد حمله روسها واقع شده بود بیفتد.

در باره این هجوم چهارم روسها خوشبختانه یک سند خیلی مشروحی در دست است که تاریخ و جزئیات آن هجوم را بطور کافی و شافی بیان می نماید و ما را از بسیاری از تفحصات و کاوشهائی که برای هجومهای سابق لازم بود بی نیاز می دارد. مقصود از سند مذکور شرحی است که ابن الأثیر در کتاب خود «الکامل فی التاریخ»^{۹۷} در جزو وقایع سنه ۳۳۲ نوشته و ترجمه آن از قرار ذیل است:

گرفتن روسها شهر بردعه را

«در همین سال (۳۳۲) یکدسته از روسیان از طرف دریا (دریای خزر) بسوی آذربایجان روانه شدند. از دریا وارد رودخانه گُر که رودخانه بزرگی است شده و تا بردعه جلو آمدند و چون بدانجا نزدیک شدند نایب مرزبان در بردعه با قشونی بیش از ۵,۰۰۰ نفر که مرکب بود از دیلمیها و داوطلبان به مقابله آنها پرداخت و جنگی در گرفت و یک ساعت نشد که مسلمانها منهزم شده و دیلمیها تا نفر آخر کشته شدند. روسها فراریها را تا شهر تعاقب نمودند و کسانی که سواره بودند جانی بدر برده و از شهر بدر شدند. روسها وارد شهر شده و منادی انداخته مردم را امان داده و بطور خوشی با مردم سلوک نمودند. ولی از هر طرف قشون مسلمانان می رسید و روسها با آنها جنگیده و مسلمانها فراری می شدند. مردمان عامی شهر در بیرون روسها را هدف سنگ و کلوخ کرده و به آنها فحش و دشنام می دادند. روسها مردم را از این امر نهی می کردند، ولی فقط مردمان دانای قوم که بیم جان داشتند اطاعت نمودند و مردم عوام و نادان نتوانستند جلوی خود را بگیرند. عاقبت چون این امر بطول انجامید منادی روسها ندا در داد که اهل شهر باید سه روزه شهر را رها کنند. هرکس که چهارپائی داشت بار کرد و از شهر بیرون رفت، ولی اکثر مردم موعد گذشت و باز هنوز در شهر بودند. آنگاه روسها دست به شمشیر به جان آنها افتاده و عده زیادی را کشتند و متجاوز از ده هزار نفر را اسیر کردند و باقی مانده مردم را در مسجد جامع جمع نموده و گفتند باید جان خود را بخريد و الا ما شما را خواهیم کشت. یک نفر نصرانی واسطه بین آنها شد و قرار گذاشت هر نفر از آنها به بیست درهم جان خودش را بخرد ولی تنها عقلا به این شرط تن دادند. روسها همین که دیدند از اسیرها چیزی حاصل نمی شود تمام آنها را از اول تا آخر کشتند و تنها دسته کمی از مردم، جانی از میانه بدر بردند. روسها اموال مردم را تمالک نموده و اسرا را بنده نموده و زنان صاحب جمال را برگزیدند.»

جنگ مرزبان با روسها و فتح و ظفروی

«چون خبر این واقعه منتشر گردید مسلمانان آن مسئله را بزرگ شمرده و همه جا صلاهی جهاد دادند. مرزبان بن محمد هم مردم را جمع

نموده و آنها را ترغیب به جنگ نمود و عده لشکریانی که دور او جمع شدند به ۳۰,۰۰۰ نفر بالغ شد. مسلمانان روانه جنگ شدند، ولی در مقابل روسها کاری از پیش نبردند. مرزبان همواره به روسها حمله می کرد، ولی هر بار مغلوب بر می گشت و این وضع مدت بسیاری طول کشید و روسهائی که بطرف مراغه^{۹۸} رفته بودند چون میوه بسیار خورده بودند ناخوشی و با میان آنها افتاد و بسیاری از آنها ناخوش شده و مردند. مرزبان که دید کاری از پیش نمی رود متوسل به خدعه و حيله گردید و دسته ای از قشون خود را در جایی پنهان در کمین گذاشت و قصد وی آن بود که به وسیله جنگ گریز روسها را تاکمینگاه کشانده و آنجا از دو طرف روسها را در میان گرفته و کار آنها را بسازد، ولی در موقع جنگ وقتی که روسها به کمینگاه رسیدند دیگر جلوی مسلمانان فراری را کسی نتوانست بگیرد. مرزبان حکایت کرده که «من هر چه به کسان خود فریاد زدم که پا از گریز داشته و به طرف دشمن متوجه شوند بیم و هراس از روسها چنان در دل آنها جای گیر شده بود که کسی اطاعت امر ننمود. من دیدم اگر مسلمانها دست از گریز برندارند و روسها قسمت بزرگی از آنها را کشته و بعد بسر قشونی که در کمین بود آمده و یک تن از آنها را خلاص نخواهد یافت، لهذا رو به طرف روسها آوردم و برادرم و رفیق هم تقلید مرا نمودند و من دیگر حاضر نوشیدن شربت شهادت بودم. اغلب دیلمیها که چنین دیدند شرم نموده و برگشتند و مشغول زد و خورد شدیم و هم به قشونی که در کمین بود علامتی که در میان بود فهمانیدیم و آنان هم از پشت سر به دشمن حمله آورده و جنگ سخت در گرفت و ما خیلی از روسها را به زمین افکندیم و فرمانده آنها هم در میانه مقتول گردید و بقیه السیف خود را به قلعه شهر بردعه موسوم به «شهرستان» کشانند و در آنجا آذوقه بسیار تدارک دیده و غنایم و اسیران را نیز در آنجا جمع کرده بودند.»

مرزبان آنها را محاصره نمود و کار را به آنها سخت گرفت. در همان اثنا خبر رسید که ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان وارد آذربایجان شده و به سلماس رسیده است و او را پسر عم وی ناصرالدوله^{۹۹} فرستاده که آذربایجان را استیلا نماید. چون این خبر به مرزبان رسید روسها را گذاشت و خود به مقابله ابن حمدان روانه شد و زد و خورد در گرفت، ولی برف افتاد و لشکریان احمد بن حمدان که اغلب عرب بودند متفرق گشتند و در همان اثنا نیز از ناصرالدوله نامه به ابن حمدان رسید که متضمن خبر مرگ توزون^{۱۰۰} و حاکی قصد وی به

حرکت بسمت بغداد بود و به او امر می نمود که برگردد نزد وی و او هم مراجعت نمود. ولی کسان مرزبان زد و خورد با روسها را ادامه دادند و ناخوشی و با هم بین روسها شدت پیدا نمود و هر وقت کسی را به خاک می سپردند اسلحه وی را نیز با او دفن می کردند و مسلمانان پس از آن که روسها رفتند مقدار بسیاری اسلحه از زیر خاک در آوردند. عاقبت روسها شبی از قلعه در آمده و هر چه توانستند از اموال بر پشت چهارپایان حمل کرده و به رودخانه گُر رفته و از آنجا سوار به کشتیهای خود شده و دور شدند و اتباع مرزبان نتوانستند آنها را تعاقب نموده و غنایم آنها را بگیرند و آنها را گذاشتند بروند و خداوند آن سرزمین را از وجود آنها پاک نمود.» بنا به تحقیقات و کاوشهای دقیق کونیک^{۱۰۱} مورخ سابق الذکر روسی که شرح و تفصیل آن در اینجا موجب اطناب می گردد تاریخ این خروج چهارم ممکن نیست قبل از اواخر ماه ذی القعدة یا اوایل ذی الحجة سنه ۳۳۲ باشد و هم از آنجائی که از تفصیلات مذکوره در فقره فوق معلوم می شود که در موقع وفات توزون یعنی در محرم سنه ۳۳۴ هنوز روسها در برده بوده اند، از این رو به دست می آید که برده به هر حیث اقلاً بیشتر از یک سال تمام در دست روسها بوده است.

بعدها مورخین دیگر هم از قبیل ابوالفدا و ابن خلدون و حافظ ابرو و عینی و ابن العبری هر کدام مختصری در باب این هجوم چهارم نوشته اند که معلوم است عموماً مأخذشان همان ابن الاثیر است و چون هیچ تازه گی نداشت و تکرار می شد از ذکر آنها صرف نظر شد، جز این که ابن العبری می نویسد که در سالی که المستکفی بالله بخلافت رسید^{۱۰۲} گروهی از آلان و صقالبه و لزگی (لگزی) بسوی آذربایجان روان شده و برده را غارت نموده و قریب ۲۰،۰۰۰ نفر را کشته و برگشتند.^{۱۰۳} حافظ ابرو هم در «زبدة التواریخ» بطور مجمل می نویسد:

«سنه اثنتین و ثلاثین و ثلثمایه و در این سال ملک روس از دریند بگذشت و بلاد ازان و موقان غارت کرد و برده بگرفت و مرزبان بسر او رفت و برو ظفر یافت و او به روس گریخت.»^{۱۰۴}

علاوه بر اینها شرحی نیز که در «اسکندرنامه»^{۱۰۵} نظامی گنجوی^{۱۰۶} راجع به تاخت و تاز روسها و دادخواهی دوالی نام حکمران ابخاز^{۱۰۷} از اسکندر مقدونی مذکور است ظاهراً در باب همین هجوم چهارم روسهاست که نظامی با بعضی افسانه های شاعرانه دیگر مخلوط نموده است و شرح مذکور از قرار ذیل است:

«دوالی^{۱۰۸} که سالار ابخاز بود دوال کمر بسته بر حکم شاه برآمد بر شاه^{۱۰۹} نیکی سکال که فریاد شاهها زبیداد روس کس آمد از آن ملک آراسته ستیزنده روسی ز آلان^{۱۱۰} وارگ^{۱۱۱} بدریند آن ناحیه ره نیافت خروجی نه بر وجه اندازه کرد بتاراج برد آن بر و بوم را جز از کشتگانی که نتوان شمرد در انبار آکنده خوردی نماند ز گنجینه ما تهی کرد رخت همان ملک بردع برافراختند بتاراج بردند نوشابه^{۱۱۲} را ز چندان عروسان که دیدی پیاپی همه شهر و کشور بهم برزدند اگر من در آن داوری بودمی من اینجا بخدمت شده سربلند اگر داد بستاند از خصم شاه چو زینگونه برگنج ره یافتند ستانند کشور گشایند شهر همه رهنانند چون گرگ و شیر ز روسی نجوید کسی مردمی چوره یافتند آن حریفان به گنج به بیداد کردن بر آرند بال خلل چون در آن مرز و بوم آورند

به نیروی شه گردن افراز بود بسی گرد آفاق پیمود راه بنالید مانند کوس از دوال که از مهد ابخاز بستند عروس خلالی نماند از همه خواسته شیبخون در آورد همچون تگرگ بقر واطها^{۱۱۳} سوی دریا شتافت در آن بقعه کین کهن تازه کرد که ره بسته باد آن پی شوم را خرابی بسی کرد و بسیاربرد همان در خزینه نور دی^{۱۱۴} نماند در از درج بر بود و دیا ز تخت. یکی شهر برگنج پرداختند شکستند بر سنگ قرابه را نماندند یک نازنین را بجای ده و دوده را آتش اندر زدند از این باوه گفتن بر آسودمی زن و بچه آنجا بزندان و بند خدا باد یاری ده و دادخواه شتابنده زانسان که بشتافتند که خامان^{۱۱۵} خلقند و دونان دهر بخوان تا دلیرند و بر خون دلیر که جز صورتی نیستشان ز آدمی بسی بومها را رسانند رنج ز بازار گسانان ستانند مال طمع در خراسان و روم آورند»

بقیه این داستان در «اسکندرنامه» مفصل است و مختصر آن آنکه اسکندر برای گوشمال روسها بحرکت آمد و «ز جوشنده جیحون جنیت جهانند و زانجا سوی دشت خوارزم راند» و «دران تاختن بود بی خواب و خورد گذر بر بیابان سقلاب کرد^{۱۱۶} * بیابان همه خیل قبیچاق دید درو لعبتان سمن ساق دید» و از آنجا هم گذشته و «به هر هفته ای

منزلی چند راند به هر منزلی هفته‌ای چند ماند» تا عاقبت به روسها نزدیک شد و «چو قنطال روسی که سالار بود شد آگه که گردون بدین کار بود * یکی لشکر انگيخت از هفت روس بکردار هر هفت کرده عروس * زبرطاس^{۱۱۷} و آلان^{۱۱۸} و خزران^{۱۱۹} گروه برانگيخت سیلی چو دریا و کوه * از ینسو زمین تا بقبچاق دشت زمین را به تیغ و زره در نوشت * روسها با چنین قشونی که «چو عارض شمرد آنچه در پیش بود ز نهصد هزارش عدد بیش بود» سرداری قنطال مزبور که «شاه روس»^{۱۲۰} بود آمدند و در «دو فرسنگی از لشکر شاه دور» اردو زدند و مشغول تدارک جنگ شدند. نظامی در این موقع از زبان قنطال بعضی نکوهشها از قشون اسکندر می‌کند که قشون ایران را در موقع جنگهای ایران و روس در عهد فتحعلی شاه به خاطر می‌آورد چنانکه گوید: «همه کارشان شرب و مالشگری نگشته شیبی گرد چالشگری * شبانگه خوش انگيختن سحرگه بشریت برآمیختن» و «گر افتد بر ایشان سر سوزنی دهن را گشایند چون روزنی * به تدریج و تقویم جنگ آورند سخن در حساب درنگ آورند». خلاصه اسکندر هم لشکر خود را بیاراست و «بزرگان لشکر همه گردشاه نشستند چون اختران گرد ماه * قدرخان ز چین گورخان از ختن رئیس از مداین ولید از یمین * دوالی ز ابخاز و هندی زری قباد صطرخی ز خویشان کی * زریوند^{۱۲۱} گیلی ز مازندران نیال آن که از کشور خاوران * سپند از خراسان و فور از عراق پریسال ز ارمن براین اتفاق». اسکندر با روسها هفت بار مصاف داد و «ز خویشان قنطال کوپال نام» کشته شد و خود قنطال هم گرفتار گردید و روسها امان خواستند و غنیمت بسیار نصیب لشکر اسکندر گردید از قبیل «فروزنده سنجاب و روباه لعل همان کره اسبان نادیده نعل» و قاقم و «سمورسیه» و کتان و «متقالی»^{۱۲۲} خانه باف و زبرجد و غیره و مخصوصاً مقدار هنگفتی «ز سرهای سنجاب و نطع سمور» «کهن گشته و موی ازو ریخته» که بعد معلوم شد در نزد روسان حکم پول رایج را دارد. آنگاه اسکندر نوشابه را هم خلاصی بخشوده و وی را به زنی به دوالی داد و آنها را با مال بسیار به بردع فرستاد و «شه روس را نیز با طوق و تاج رها کرد و بناخت بر وی خراج».

بدیهی است که داستان جنگ اسکندر با روسیان افسانه محض است، ولی شرحی را که نظامی در باب هجوم روسها ببردعه حکایت می‌کند می‌توان به‌طور یقین راجع بهمان هجوم سنه ۳۳۲ روسها ببردعه

دانست که شرح آن در فوق به تفصیل گذشت و خیلی از مورخین عرب هم ذکر آن را نموده‌اند و البته در عهد نظامی (۵۳۵-۵۹۹) که در نزدیکی بردعه در گنجه می‌زیسته آن حکایت در افواه بوده و فراموش نشده بوده است و نظامی آن مسئله را با ویرایشهای شاعرانه دیگر به نظم درآورده است، چنانکه خود در خصوص «اسکندرنامه» گوید «چومی کردم این داستان را بسیج سخن راست رو بوده ره پیچ پیچ * * ز هر نسخه برداشتم مایها بروستم از نظم پیرایها * زیادت ز تاریخهای نوی یهودی و نصرانی و پهلوی».^{۱۲۳} و مأخذ اصلی نظامی در نظم حکایت مزبور به اغلب احتمال «شاهنامه» فردوسی بوده است، چونکه فردوسی هم قصه اسکندر و رفتن وی را به شهر زنان که «هروم» نام داشت مفصل حکایت نموده است^{۱۲۴} چنانکه گوید «همیرفت با نامداران روم بدان شارسانی که خوانی هروم * که آن شهر یکسر زنان داشتند کسی بر در شهر نگذاشتند ... الخ» و نظامی هم در موقع ذکر «بردعه» گوید: «هرومش لقب بود از آغاز کار کنون بردعش خواند آموزگار» و هم در جایی که می‌خواهد از «نوشابه» سخن براند می‌گوید: «چنین گفت پروردگار سخن که سالار آن گنجدان کهن * زنی عاقله بود نوشابه نام همه ساله با عشرت و نوش و جام» و مقصود از «پروردگار سخن» به اغلب احتمال همانا فردوسی است که در شاهنامه پیش از «حکایت رسیدن اسکندر به شهر زنان که هروم نام داشت الخ» به تفصیل سخن از «قیدافه» ملکه «خردمند» اندلس و سرگذشت اسکندر با وی می‌نویسد و چنانکه گذشت نوشابه نظامی هم باید همان قیدافه فردوسی باشد که نظامی وی را ملکه هروم نموده است و ضمناً باید دانست که مأخذ خود فردوسی هم در «شاهنامه» در آنچه که راجع به اسکندر است عموماً کتاب «قصه اسکندر» است که به کالیستنس یونانی نسبت داده شده است.^{۱۲۵} و اشعار ذیل فردوسی هم که راجع به لشکر کشیدن اسکندر پس از هروم به نواحی غربی آن سرزمین خاک روسیه و ملت روس را در خاطر مجسم می‌سازد چنانکه گوید: «..... وزاتروی لشکر به مغرب کشید * یکی شارسان پیشش آمد بزرگ. بدو اندران مردمانی سترک * همه روی سرخ و همه موی زرد همه در خور جنگ و روز نبرد» و همین سرزمین است که در پشت آن چشمه‌ای واقع است و «پس چشمه در تیره گردد جهان شود آشکارای گیتی نهان» و صفات مذکوره از مختصات روسیه است که مردمانش «سترگ» و «روی سرخ و موی زرد» هستند و در «یشت» خاک آنها

اقیانوس منجمد شمالی واقع است که در مدت یک قسمت عمده‌ای از سال تقریباً مدام در تاریکی و «ظلمات» است. خود نظامی هم در موقع ذکر رفتن اسکندر به ظلمات و تعریف آن سرزمین می‌گوید «حجابی است در زیر قطب شمال درو چشمه پاک از آب زلال * حجابی که ظلمات شد نام وی روان آب حیوان از آرام وی» و «چو یکماهه ره رفت سوی شمال گذرگاه خورشید را گشت حال * ز قطب فلک روشنائی نمود برآمد فرو شد بیک لحظه زود * * بجائی رسیدند کز آفتاب ندیدند بیش از خیالی بخواب * * چنین تا گذر که بجائی رسید که یکباره شد روشنائی ز دید» و از اینرو می‌توان گمان نمود که مقصود نویسنده کتاب «قصه اسکندر» سابق‌الذکر هم که مأخذ فردوسی بوده از این مملکت و این مردم همانا ممالک و نقاط شمالی خاک روسیه کنونی و ساکنین آن خاک بوده است که اسلاف روسهای امروزی بوده‌اند.

تبصرة - نظامی در «هفت پیکر»^{۱۲۶} هم در «نشستن بهرام روز سه شنبه در گنبد سرخ و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم چهارم» از سقلاب و روس سخن می‌راند و دختر پادشاه اقلیم چهارم را «بانوی سرخ‌روی سقلابی» می‌خواند و حکایتی هم که دختر پادشاه مذکور نقل می‌نماید راجع است به «ولایت روس». و مسئله مفید و دانستنی این است که همین حکایت مایه قطعه «تیاتری» شده که شیلر^{۱۲۷} شاعر مشهور آلمانی به اسم «توراندخت» تألیف نموده و مشهور است.^{۱۲۸}

روابط تجارتي مابين ايران و روس در عهد سامانيان^{۱۲۹} - در اینجا پیش از آنکه به هجوم پنجم روسها به خاک ایران پردازیم چند کلمه‌ای هم در خصوص روابط تجارتي بین ایران و روس در آن زمان یعنی عهد سامانیان خواهیم نوشت که خالی از فایده نیست. در عهد مذکور معلوم می‌شود که ایران با روسیه دارای روابط تجارتي عمده‌ای بوده است چنانکه در قرون اخیر از مسکوکات نقره‌ای که در آن عهد از ایران به روسیه رفته مقدار هنگفتی در دانمارک و سوئد و نروژ و سواحل شمالی آلمانی از زیر زمین درآمده است که تمام آنها به خط کوفی است و تاریخ آنها پیش از سنه ۴۰۰ است. مسکوکات مزبور ابتدا برای خرید جنس و مال‌التجاره از ایران به روسیه و بلغار و دشت قباچاق و ممالک دیگر مجاور با روسیه رفته و پس از آن چون ملل مذکور هنوز خودشان هیچکدام برای معاملات دارای مسکوکی نبوده‌اند، برای خریداری مال‌التجاره ملل

اسکاندیناوی (یعنی سوئد و نروژ و دانمارک و غیره) آن قدری را که نمی‌توانستند با جنس پردازند، مجبور بودند با مسکوکاتی که از خارج بخاک آنها می‌آمد پردازند و از اینرو در ممالک مذکور یعنی ممالک اسکاندیناوی و دانمارک و سواحل جنوبی دریای بالتیک مقداری از این‌گونه مسکوکات که بالتام سکنه عراق و خراسان و ماوراءالنهر و شاش و بلخ و بخارا و آندراب و نیشابور و سمرقند و بغداد و بصره و کوفه را داشت جمع گردید.

اغلب این مسکوکات در ممالک اطراف بحر خزر به سکه رسیده است و مخصوصاً در میان آنها مسکوکات سامانی خلی زیاد و فراوان است و این مسکوکات اخیر یعنی «مسکوکات سامانیان به اندازه‌ای بطرف شمال مثل سیل روان شده که تقریباً در هیچ جای دیگری از آنها دیده نمی‌شود و اطاقهای مسکوکات ممالک شمالی تقریباً بطور انحصار این نوع مسکوکات را در دست دارند و در اروپا نایاب است و حتی نیپور^{۱۳۰} می‌گوید در خود مملکتی هم که آنها را سکه زده‌اند دیگر از آن مسکوکات پیدانمی‌شود» و «وقتی که انسان مقدار هنگفت این مسکوکات را می‌بیند و فکر می‌کند که آیا چه مقدار مهمی از آنها هم ذوب شده و یا به واسطه جهل و طمّاعی در زیرزمین مخفی و نایاب مانده است به نظر می‌آید که تمام مسکوکات قدیم نواحی مجاور دریا خزر برای آن به سکه می‌رسیده که به روسیه و اسکاندیناوی برود». مسکوکات مزبور تماماً نقره (درهم) است، چونکه مسکوکات طلا را خود روسها نگاه می‌داشتند و به اسکاندیناویها نمی‌دادند و در میان آن مسکوکات نقره هم بعضی از میان نصف شده است و باعث این مسئله آن است که اقوام مذکور در معاملات خود مسکوکات را از روی وزن داد و ستد می‌کرده‌اند و گاهی مجبور می‌شده‌اند که بعضی از قطعات را نصف کنند چنانکه ابن‌حوقل هم در «کتاب المسالک و الممالک» در موقع ذکر مسکوکات سمرقند به این مسئله اشاره می‌کند و می‌گوید که نقود سمرقند عبارت است از درهمهای اسماعیلی (ظاهراً منسوب به اسماعیل بن احمد بن اسد سامانی) و درهمهای شکسته (المکسرة)..... الخ.^{۱۳۱} و از اینرو معلوم می‌شود که مسکوکات مزبور را در همان موقع سکه‌زدن دو نصف می‌کرده‌اند که در معاملات اسباب اشکال نگردد.

مال‌التجاره‌ای که در آن عهد از ایران به روسیه می‌رفته غالباً عبارت بوده است از پارچه‌های گرانبها و ابریشمین و زری و زینتهای مروارید و

سنگها و جواهرات قیمتی و اسلحه و غیره، ولی معلوم است علاوه بر اینها مال التجاره‌های دیگر هم کم و بیش از ایران به روسیه می‌رفته است و مال التجاره‌ای که از روسیه به ایران می‌آمده عموماً عبارت بوده است از خز و سنجاب و پوست روباه و غیره و همچنین کهربا که از محصولات مخصوصه سواحل جنوبی دریای بالتیک است و در پیش ایرانیان و اعراب خیلی مطلوب بود، ولی نمی‌دانستند که اصلاً از چه جنسی است و از کجا به دست می‌آید، چنانکه زکریابن محمد قزوینی (۶۰۰ - ۶۸۲) در «عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات»^{۱۳۲} خود در ماده کهربا می‌نویسد که صمغ درخت گزدوی رومی است (۱). و همچنین معلوم می‌شود که از خاک روسیه غلام هم به ایران می‌آمده است چنانکه ابن حوقل در موقع صحبت از معادن و تجارت خوارزم می‌گوید: «..... و يقع علیهم اکثر رقیق الصقالیه والخزر و ماوالاها مع رقیق الاتراک و الاوبار من الفَنک والسمور و الثعالب و الخز و غیر ذلک من اصناف الوبر»^{۱۳۳} یعنی اکثر غلامهای صقالیه (اسلاوها) و خزر و آن حوالی و همچنین غلامان ترک بدانجا (خوارزم) وارد می‌شود و همچنین انواع پوستها از قبیل فَنک و سمور و روباه و خز و انواع پوستهای دیگر. ابن خردادبه در «کتاب المسالک و الممالک» خود که در بین سنه ۲۳۰ و ۲۳۴ تألیف شده (صفحه ۱۵۴ - ۱۵۵) در تحت عنوان «جاده تجار روس» شرحی می‌نویسد که ترجمه آن از قرار ذیل است:

«آنها (روسها) جنسی از صقالیه هستند و پوستهای خز و روباه سیاه و شمشیر از اقصای خاک صقالیه به دریای روم حمل می‌کنند و در آنجا پادشاه روم از آنها خراج می‌گیرد و اگر از طرف رودخانه تنیس (دُن) که رودخانه صقالیه است بروند به خَمَلِیج که پایتخت خزر است می‌گذرند و پادشاه خزر از آنها خراج می‌گیرد و از آنجا به دریای جرجان (دریای خزر) می‌روند و به هر ساحلی که بخواهند پیاده می‌شوند و قَطَر این دریا پانصد فرسخ است و چه بسا که مال التجاره خود را از جرجان با شتر به بغداد می‌برند و خدایمی که از صقالیه در آنجا هستند مترجم آنها می‌شوند و ادعا دارند که مسیحی هستند و جزیه می‌دهند. و اما جاده آنها از راه خشکی: صادرات آنها از اندلس (اسپانی) یا از فرنجیه (فرانسه) خارج شده و از راه سوس الاقصی می‌رود به طَنْجِه و از آنجا به آفریقا و از آنجا به مصر و از آنجا به رمله و از آن پس به دمشق و از آنجا به کوفه و از کوفه به بغداد و به بصره و از آنجا به اهواز و پس از آن به فارس و از فارس به کرمان و از آنجا به سند و به هند و به چین. و گاهی هم از پشت روم از خاک صقالیه گذشته و می‌رود به خَمَلِیج که پایتخت خزر است و از آنجا در دریای جرجان (بحر خزر) و پس از آن به بلخ و ماوراءالنهر و از آنجا به بورت (وَرْت)

تَغَزُّز و سپس به چین».

ابن الفقیه هم راجع بتجارت «صقالیه» شرحی می‌نویسد که مطالب آن شبیه به مطالب فوق است جز آنکه می‌گوید که چه بسا می‌شود که تجار قوم مذکور پس از عبور از دریای خزر (البحرالخراسانی) در جرجان پیاده شده و تمام آنچه را که با خود دارند می‌فروشند و از آنجا تمام مالهای مذکور می‌رود به ری.^{۱۳۴}

راجع به غلامهایی که از روسیه به ایران می‌آورده‌اند باید دانست که سید ظهیرالدین مرعشی در موقع ذکر طبقه دوم از ملوک باوند که به ملوک الجبال مشهور بوده‌اند و از سنه ۴۶۶ تا ۶۰۶ در طبرستان سلطنت داشته‌اند و شرح سلطنت شاه غازی اصفهید رستم بن علاءالدوله علی (۵۳۴ - ۵۵۸) و معاندت وی با برادر خود تاج الملوک مردآویج چنین می‌نویسد: «....تاج الملوک.... به ولایت کبودجامه رفت تا از آنجا به خراسان رود. اصفهید نزد کبودجامه فرستاد که او را به قتل می‌باید آورد تا به خراسان نرود. کبودجامه فرستاد که حد من نیست که برادر تو را به قتل آرَم، اما بحسب الأشاره مقید گردانم تا آنچه شما صلاح دانید همچنان کنید و کبودجامه مردآویج را مقید ساخت. اصفهید غلامی روسی داشت بفرستاد تا سر تاج الملوک را برداشت و نزد اصفهید آورد»؛^{۱۳۵} و این غلام روسی هم ظاهراً باید از همین نوع غلامانی باشد که از روسیه به ایران می‌آمده چنانکه در فوق گذشت و هم ممکن است از بازماندگان اعقاب روسهائی باشد که در موقع خروج دوم روسها (در سنه ۲۹۸) اسیر شده بودند.^{۱۳۶}

پنجمین هجوم روسها به خاک ایران

(در سنه ۵۷۰ یا ۵۷۱)

پس از هجوم چهارم (۳۳۲ - ۳۳۴) که شرح آن در فوق گذشت قریب دو قرن و نیم (۲۳۶ سال) دیگر ظاهراً روسها اقدام به تاخت و تاز و خروجی در دریای خزر و سواحل جنوبی آن نمودند و یا اگر هم نموده‌اند تا امروز خبر و سندی از آن در جایی به دست نیامده است، ولی قوم مذکور در تابستان سنه ۳۵۴ یعنی بیست سال پس از هجوم به برده در تحت فرماندهی شویاتوسلف^{۱۳۷} (۳۵۳ - ۳۶۳) پسر ایگور سابق الذکر و

چهارمین پادشاه روسیه با خاقان خزر که خاک وی در نواحی شمال و شمال غربی بحر خزر واقع بوده،^{۱۳۸} جنگیده و وی را شکست داده و قلعه مشهور سرکیل^{۱۳۹} را گرفتند و چندی بعد هم در سنه ۳۵۹ پایتخت خزر را که موسوم به ایتل که همان (حاجی طرخان کنونی است) گرفته و خراب کردند^{۱۴۰} و از همان تاریخ یک باره در شمال دریای خزر پایگیر گردیده و در حقیقت اولین قدم را بسوی اجرای آرزو و مقصد ارثی و ذاتی عنصر روس برداشتند که عبارت است از استیلا و تسخیر ممالکی که از طرف جنوب دور آنها را احاطه کرده و از رسیدن آنها به دریاهای پهناور قلمز و عمان مانع است و در واقع محرک حقیقی سویاتوسلف در استیلا و فتح خاک خزر همان حسیات و خیالاتی بود که قریب هشتصد سال بعد بطرکیر را از همین حاجی طرخان با ۶۰،۰۰۰ تن قشون به استیلای دربند و باکو و گیلان رهسپار نمود و پس از بطرکیر هم به کرات عنانگیر جانشینان وی گردیده و قوم روس را هر روز به اسمی تازه و با شوری برون از اندازه از جلگه‌های زمهریرآسای شمال به طرف سرزمین جنوب پر مایه و مال روان می‌داشت.

مورد پنجمین هجوم روسها که در سنه ۵۷۰ یا ۵۷۱ (۱۱۷۵ میلادی) اتفاق افتاد شیروان بود و در آن تاریخ حکمران شیروان شیروانشاه ابواسحق ابراهیم آخستان^{۱۴۱} اول (پسر ابوالمظفر منوچهر آخستان بن کسران)^{۱۴۲} بود که تولدش را در سنه ۵۰۰ نوشته‌اند و وفاتش هم به هر حیث باید بعد از سنه ۵۸۳ باشد.^{۱۴۳}

در موقع این هجوم پنجم اوضاع مملکت روسیه بسیار در هم و برهم بود و در هر گوشه‌ای سرکشی به استقلال سلطنت می‌راند و دیگر هیچ نمی‌توان گفت که در آن تاریخ سلطنت روسیه با کدام پادشاه بود چنانکه در مدت سلطنت آخستان مذکور که تخمیناً باید از سنه ۵۳۰ تا ۵۸۳ باشد پانزده نفر در روسیه سلطنت نموده‌اند^{۱۴۴} و هم به همین جهت است که تاریخ روسیه در آن عهد بکلی مغشوش و تاریک است و تاکنون در خصوص هجوم پنجم که موضوع بحث ما می‌باشد دیده نشده که در نوشتجات تاریخی که از آن زمان مانده ذکر ریفته باشد و عجالتاً یکتا سند مستقیمی که در آن در دست است و صراحتاً ذکر این مسئله را می‌نماید دو قصیده است از خاقانی^{۱۴۵} که در مدح شیروانشاه و آخستان سابق‌الذکر که در آنجا به هجوم مزبور اشاره‌ای رفته و در ذیل قسمتی از قصاید مذکور که مستقیماً مربوط به این واقعه است ذکر می‌شود.^{۱۴۶} مشارالیه در طی

قصیده‌ای می‌گوید:

فتح تو بجنگ لشکر روس تاریخ شد آسمان فران را *
پیکان شهاب رنگ چون آب آتش زده دیو لشکران را
رایسات تو روس را علی‌روس صرصر شده ساق ضیمران را *
در زهره روس رانده زهر آب کانداخته یغلیغ^{۱۴۷} پران را
یک سهم تو خضروار شکافت هفتاد و دوکشتی ابتران را.^{۱۴۸}

و در طی قصیده دیگری گوید:

هود همّت شهریاری نوح دعوت خسروی
صرصر از خزران^{۱۴۹} و طوفان از الان^{۱۵۰} انگیخته
همیت او مالک آئین و زبانی خاصیت
دوزخ از دربند و ویل از شابران^{۱۵۱} انگیخته
گشته شیروان خیروان لابل شرفوان از قیاس
صورت بغداد و مصر از خیزوان^{۱۵۲} انگیخته
هم خلیفه مصر و بغداد است و هم فیض کفش
دجله از سعدان^{۱۵۳} ونیل از گردمان^{۱۵۴} انگیخته
لشکرش دیدی شیبخون برده بر دیوان روس
از کمین غرش^{۱۵۵} شیر سیستان انگیخته
جوشش کوشش که نالد چون گوزن از پوست گرگ^{۱۵۶}
حیض خرگوش^{۱۵۷} از تن شیر ژبان انگیخته
شبروی کرده کلنگ آسا همه شاهین دلان
چون قطا سیمرغ را از آشیان انگیخته
رانده تا دامان شب چون شب ز مه بر جیب چرخ
جادو آسا یک قواره از کتان انگیخته
صبحگاه چون صبح شمشیر آخته بر کافران
تا به شمشیر از همه گرد هوان انگیخته
زهره چون بهرام چوبین پاره چوبین بزیر
آهنین تن باره چون باد خزان انگیخته
هر یکی اسفندیاری در دز روئین درع
از سر دریا غبار هفتخوان انگیخته
برکشیده تیغ اسد چون آفتاب اندر اسد
در تـموز از آه خصمان مهرکان انگیخته

.....
 بر دل کافر چو انگور آبله وز خونشان
 می ز حُضرم گون سر تیغ یمان انگيخته
 بر سر دریا ز نیلین تیغ کان رویناس
 تا جزیره رویناس^{۱۵۸} و لُنبران^{۱۵۹} انگيخته
 در جزیره رانده یک دریا ز خون روسیان
 موج از آن دریای خون کوه کلان انگيخته
 کشتی از بس زار گشته کشت زاری گشته لعل
 سر درو ده وز تن آوازالامان انگيخته

.....
 رایت شاه آخستان که انا فتحنا فال اوست
 در جهان آوازه شادی رسان انگيخته
 از سر کفار روس انگيخته گردی در چنانک
 از سمران روم شاه آلب ارسلان انگيخته
 یک دو روز این سگدلان انگيخته در شیروان
 شورشی کارژنگ در مازندران انگيخته
 شهنشاه انگيخته امروز در دربند و روس
 شورشی کان سگدلان از شیروان انگيخته
 و باز در ضمن قصیده عیدیه دیگر گوید:

روس و خزران بگریزند که در بحر خزر فیض
 فیض از کف جواهر حشر آمیخته اند
 بنا به قصاید فوق معلوم می شود که در عهد سلطنت شروانشاه
 آخستان که از روی تحقیق تاریخ صحیح آن معلوم نیست، ولی از روی
 قرائنی که به دست است باید بین ۵۳۰ و ۵۸۳ باشد. روسها با همراهی
 خزرها در سواحل جنوب غربی دریای خزر خروجی نموده و حتی
 چندگاهی نیز در شماخی اقامت داشته اند، ولی کشتیهای آنها که عبارت از
 ۷۲ فروند بوده و در نزدیکی جزیره رویناس (رجوع شود به حاشیه ۱۵۸
 از صفحه قبل) لنگر انداخته بود به دست آخستان در فصل «تموز» منهزم

گردید. خاقانی از عده روسها سخنی نمی گوید، ولی از آنجائی که بنا به
 قصیده دوم او معلوم می شود که دست غارت آنها تا لُنبران هم دراز شده
 بود این خود می رساند که عده آنها بسیار بوده است. چنانکه گذشت در
 ظرف مدت سلطنت آخستان مذکور (۵۳۰ تا ۵۸۳) در روسیه ۱۵ نفر
 سلطنت نموده اند و این خود دلیل بر اغتشاشاتی است که در آن زمان در
 روسیه حکمروان بود و مانع شده که خروج مذکور در تواریخ آن مملکت
 مورد توجه گردیده و جائی ثبت شود. خانیکف سابق الذکر گمان می کند
 که خروج مذکور از طرف دولت روس نبوده و فقط از طرف یکدسته
 روسها بوده که با همراهی خزرها به آن کار اقدام نمودند و اظهار می دارد
 که روسهای مذکور از فراریهای مقیم بین رودخانه دُن و وُلگا بوده اند که در
 تواریخ روس آنها را بُردنیکی^{۱۶۰} می گویند یعنی ولگرد و آواره.^{۱۶۱}
 علاوه بر قصاید فوق خاقانی یک فقره از تاریخ گرجستان هم تاریخ
 خروج مذکور روسها را تا حدی معلوم می نماید و فقره مزبور از قرار ذیل
 است:

«یک روز آندرونیک کُوتین^{۱۶۲} با زن خود بر وی (پادشاه گرجستان)
 وارد شد. گرگی (پادشاه گرجستان) خدای را شکر گفته و شاهزاده مزبور را
 چنانکه شایسته مقام بلند وی بود پذیرفت و هر قدر که شهر و حصار لازم داشت
 به او داد و مقرّ او را در مقابل مقرّ آفسترتان (آخستان)^{۱۶۳} پادشاه موغان^{۱۶۴} و
 شیروان و سواحل دریا از دربند تا خلخال^{۱۶۵} معین نمود. مشارالیه نسبت به
 گرگی مانند فرزند نسبت به پدر رفتار می نمود. یک روز که خزرهای دربند
 شیروانشاه مذکور را آزار رسانده بودند به پادشاه شکایت آورد و پادشاه هم
 قشون خود را در دو جانب کوه لیخ گرد آورده و آندرونیک برادر پادشاه روم را نیز
 با خود همراه گرفته و تا دربند رفته و نواحی مُشکور^{۱۶۶} و شَرَبام^{۱۶۷} را استیلا
 نموده و شهر شاپوران (شابران) را گرفت. وقتی که پادشاه در جلوی شاپوران بود
 آندرونیک مورد تحسین یک چنین ناظری و تمام قشون شد. گرگی شهر را داد
 به شیروانشاه که پسر هم او بود.»^{۱۶۸}

این فقره هم ظاهراً اشاره بهمان خروج روسها می باشد، چه
 چنانکه در پیش مذکور گردید روسها به همراهی خزرها بشیروان آمده
 بودند و از آنجائی که از روی تواریخ معلوم است که آندرونیک پس از سنه
 ۵۶۶ به گرجستان آمده و از آنجا هم پس از چندی قبل از آنکه خودش به
 سلطنت برسد، یعنی قبل از سنه ۵۷۹ پیش عزالدین قلیچ ارسلان از
 سلاجقه روم که از سال ۵۵۱ تا ۵۸۸ سلطنت نموده^{۱۶۹} رفت، پس تاریخ
 خروج روسها را می توان بطور یقین بین سنه ۵۶۶ و ۵۷۹ دانست و کونیک

مورخ روسی سابق‌الذکر بنا به قراین دیگری که به دست داشته آن را در سنه ۱۱۷۵ میلادی (از ۵ جمادی‌الآخره سنه ۵۷۰ تا ۱۶ جمادی‌الآخره سنه ۵۷۱) ذکر نموده است و امید است بعدها از پرتو کشفیات تازه تاریخ تحقیقی و جزئیات آن معلوم و روشن گردد.

* * *

این بود قسمت اول از کتاب «تاریخ روابط روس و ایران» که راجع است به تاریخ قدیمترین روابط بین آن دو مملکت و نگارنده با کمال تأسف اقرار دارد که با همه زحمت مستمری که تخمیناً یک سال تمام برای جمع‌آوری و نوشتن این قسمت اول که از قسمتهای دیگر مختصرتر است کشیده، نظر به فقدان اسناد کافی میسر نگردید که بطور دلخواه تمام نکات راجع به این فصل از تاریخ ایران و روابط خارجی آن مملکت را بطور کافی روشن گرداند و امید آن که بعدها ارباب بصیرت از روی این زمینه ناچیز تنبّعات و کاوشهای عمیق‌تر و کامل‌تری نموده و به انوار معرفت و کوشش هرگونه تاریکی را که در آن باب باقی مانده برطرف نمایند.

در اینجا قبل از ختم این قسمت اول از کتاب اشاره به نکته‌ای که از بعضی ابیات قصاید مذکور در فوق خاقانی استنباط می‌شود شاید بیفایده نباشد و مقصود از ابیات مذکور آن ابیاتی است که دسته‌های روسی را به «دیو لشکران» و «دیوان روس» و غیره^{۱۷۰} تعبیر نموده و این مسئله باعث شده که دارن سابق‌الذکر در خصوص دیوهائی که در تاریخ قدیم ایران و مخصوصاً در موقع جنگ پادشاهان اساطیری کیان در موقع تسخیر مازندران ذکر آنها مکرر می‌رود تحقیقاتی نموده و وی را یقین حاصل شده که مقصود از دیو مردمان سترگ و تنومند و زورآوری بوده است که از خارج به سواحل جنوبی دریای خزر و همان نواحی که امروز به مازندران موسوم است می‌آمده‌اند و احتمال می‌توان داد که از همان جنس اسلاوها و روسها بوده‌اند.^{۱۷۱} نگارنده نیز در این باب بعضی تحقیقات مخصوصه نمودم و چون در ضمن بعضی مطالب و نکاتی به دست آمد که دانستنش بی‌فایده به نظر نیامد، لهذا تحقیقات مزبوره را بطور ضمیمه (ضمیمه ۹) به ملحقات آخر این کتاب افزودم، باشد که مطبوع طبع خوانندگان افتد. و هم از آنجائی که در این قسمت اول از کتاب عموماً

سخن از دریای خزر و سواحل و ممالک ساحلی آن بود صورت نقشه‌ای را که به اغلب احتمالات هزار و چند سال پیش از این (سنه ۳۰۹) ابوزید بلخی^{۱۷۲} در کتاب خود موسوم به «کتاب الأشکال» یا «صُورالأقالیم» از دریای خزر کشیده و پش از مفقود شدن تألیفات خود او در کتاب «مسالک‌الممالک» اصطخری (ابواسحق ابراهیم بن محمد الفارسی) که در سنه ۳۴۰ تألیف شده و در حقیقت تهذیب همان کتاب ابوزید بلخی است باقی مانده است و بسیار تماشائی است به ملحقات افزوده گردید (ضمیمه ۱۰).^{۱۷۳}

فهرست

ضمیمه‌های قسمت اول از کتاب

تاریخ روابط روس و ایران

- ضمیمه ۱: ذکر «روس» در کتب قدیمه عربی و فارسی (راجع بحاشیه ۲ از صفحه ۱).
- ضمیمه ۲: نسخه بدل قطعه راجع به هجوم روسها در «تاریخ طبرستان» تألیف ابن اسفندیار (راجع بحاشیه ۲ از صفحه ۲).
- ضمیمه ۳: قراین تاریخی کونیک در تعیین تاریخ هجوم اول روسها بخاک ایران (راجع به حاشیه ۴ از صفحه ۲).
- ضمیمه ۴: طبرستان (راجع بحاشیه ۵ از صفحه ۲).
- ضمیمه ۵: ۱- گرگان (جرجان) (راجع بحاشیه ۶ از صفحه ۲). ۲- محاربه حسن بن زید علوی با «کفار» در دهستان «راجع بحاشیه ۱ از صفحه ۳).
- ضمیمه ۶: آبسگون (راجع بحاشیه ۳ از صفحه ۳).
- ضمیمه ۷: قوم خزر (راجع بحاشیه ۶ از صفحه ۸).
- ضمیمه ۸: متن عربی «مروج الذهب» در باره هجوم سوم روسها بخاک ایران (راجع بحاشیه ۱ از صفحه ۸).
- ضمیمه ۹: دریاب دیوهای مازندران (راجع به صفحه ۲۶، سطر ۱۵ - ۲۲).
- ضمیمه ۱۰: نقشه دریای خزر (راجع بصفحه ۲۶، سطر ۲۲ - ۲۶).

ضمیمه ۱

در باب ذکر «روس» در کتب قدیمه عربی و فارسی

(راجع بصفحه ۱، حاشیه ۲)

قبل از شروع بمطلب باید دانست که کلمه «روس» به اغلب احتمال کلمه ایست فینی^{۱۷۴} بمعنی «پاروزن»^{۱۷۵} و امروز هم فنلاندیها که از اقوام فینی هستند مملکت سوئد را «روس»^{۱۷۶} می نامند و کلمه روس در اصل از طرف ساکنین اصلی روسیه اطلاق به دسته هائی از اهالی سوئد و نروژ^{۱۷۷} می شد که در قدیم الایام اغلب بقصد چپاول و تطاول از راه دریا بسواحل روسیه روان شده و در آنجا دستبردها می کردند و از اینقرار «اسم کنونی بزرگترین ملت اسلاو به اغلب احتمال اسمی است فینی که در ابتدا به دسته های دزدهای دریائی اسکاندیناوی داده می شد»^{۱۷۸}

از مؤلفین عرب ظاهراً اولین کسی که استعمال کلمه «روس» را نموده ابوالقاسم عبیدالله بن خرداذبه است در «کتاب المسالک و الممالک» خود که در بین سنه ۲۳۰ و ۲۳۴ و ظاهراً در حدود سنه ۲۳۲ در سامرا تألیف شده است.^{۱۷۹} ما در متن این کتاب در موقع ذکر روابط تجارتنی بین ایران و روس در عهد سامانیان (در صفحه ۲۱) اشاره بدین فقره نمودیم و اینک عین متن عربی فقره ای که راجع به روسها در کتاب المسالک و الممالک موجود است و ترجمه آن در پیش گذشت (صفحه ۲۱) در ذیل درج می شود:

«فاما مسلک تجار الروس و هم جنس من الصقالیه فانهم يحملون جلود الخنز و جلود الثعالب السود و السيوف من اقصى صقلية الى البحر الرومي فيعشرهم صاحب الروم و ان ساروا في تنيس نهر الصقالية مروا به ختلج مدينة الخزر فيعشرهم صاحبها ثم يصيرون الى بحر جرجان الصقالية و يدعون انهم نصارى فيؤدون الجزية»

ابی علی احمد بن عمر بن رسته نیز در کتاب خود موسوم به «الأعلاق النقیسه» که در حدود سنه ۲۹۰ در اصفهان تألیف شده است شرحی در باره روسها می نویسد که ترجمه آن به فارسی از قرار ذیل است:

«و اما روسها در جزیره ای هستند که دور آن را دریاچه ای گرفته است و آن دریاچه را سه روز مسافت است و دارای درختستانها و بیشه ها می باشد و سرزمینی است ناخوشی زا و بحدی مرطوب که وقتی انسان پا بر آن می نهد زمین می لرزد.

روسها پادشاهی دارند موسوم به «خاقان روس» و با صقالیه در جنگند و سوار کشتیا شده و در خاک آنها خروج نموده و آنها را اسیر نموده و می برند در خاک خزر و بلغار (خزران و بلکار) بفروش می رسانند.

روسها دارای مزارعی نیستند و خوراکشان از خاک صقالیه بدانجا حمل می شود. هر وقت کسی دارای اولادی می شود شمشیر برهنه ای در جلوی مولود انداخته و به او می گوید من ارثی برای تو نمی گذارم و تو چیزی نخواهی داشت مگر آنچه را که با این شمشیر به دست آوری.

روسها دارای املاک و قری و مزارعی نیستند و همانا کارشان تجارت سمور و سنجاب و انواع دیگر پوست است که بمشتریهای خود فروخته و در عوض مال (الأثمان الصامته) گرفته و در پشت خود می بندند (فی احقابهم). در لباس خیلی مراعات نظافت را می کنند و مردان آنها دست بند طلا در دست می کنند و با غلامان خود خوش رفتاری می کنند و خوش لباس هستند، چونکه کارشان تجارت است و دارای شهرهای بسیاری هستند و به وسعت زندگانی می کنند و خیلی مهمان نواز هستند و به غربائی که به آنها پناه می برند و به هر کس که پیش آنها می رود نیکوئی می کنند و از احدی از خودشان قبول ستم و جور نمی کنند و هر کسی که به آنها جور و جفائی بکند دست بهم داده و او را دفع می کنند.

روسها دارای شمشیرهای سلیمان (السیوف السلیمانیه) هستند و هر وقت طایفه ای از آنها استمداد بکند همگی جمع شده و متفرق نمی شوند و دست به دست داده و دشمن را شکست می دهند. و اگر یکی از آنها را بر دیگری ادعائی باشد پادشاه را حاکم قرار می دهند و اگر او نتوانست محاکمه آنها را قطع کند حکم می کند که طرفین با شمشیر محاکمه خود را قطع نمایند و هر شمشیری که برنده تر باشد حق با صاحب او خواهد بود. سپس خویشان و اقوام هر دو طرف جمع می شوند و زد و خورد بین مدعی و مدعی علیه شروع می شود و هر کس بر دیگری غالب آمد حق دارد هر چه بخواهد از طرف تقاضا نماید.

روسها طبائی دارند که حکمشان به پادشاه هم جاری است و پیش آنها حکم خدایانی را دارند که امر می کنند بقربانی هر چه می خواهند از زنان و مردان و بهائم برای خالقشان و وقتی که از طرف اطباء مذکور حکمی صادر شد لابد باید مجری شود و طبیب انسان یا بهایم را می گیرد و طناب بگردنش انداخته و او را به

چوبی می آویزد تا جان می دهد و می گوید این برای خدا قربانی شد. روسها دارای مردانگی و شجاعتند و وقتی که به قومی هجوم آور شوند دست برادر نیستند تا آنها را به هلاکت رسانده و زنان آنها را تصرف نموده و آنها را اسیر نموده باشند.

روسها قوی هیکل و خوش اندام می باشند و در خشکی دستی ندارند و جنگ و کارشان در کشتی است و شلواری ندارند که هر کدام صد ذراع است و جمع کرده و در زانوها می بندند و هیچ یک از آنها برای قضای حاجت تنها بیرون نمی رود و همیشه سه نفر از دوستانش او را همراهی می نمایند و حافظ او هستند و هر کدام از آنها بجهت عدم اطمینان به یکدیگر و بیم خیانت شمشیری دارد و هرگاه کسی را اندک مالی باشد برادر و رفیقش در آن طمع نموده و او را برای آن مال می کشند و هرگاه بزرگی از آنها بمیرد برای او قبری به بزرگی خانه وسیعی کنده و مژده را با لباس و دست بند طلای وی در آن قبر می نهند و مقدار زیادی هم خوراک و چندین شیشه شراب و مال زیادی در آنجا می گذارند و هم زنی را که شخص مرده دوست می داشته زنده در آن قبر می کنند و سر قبر را می بندند و آن زن در آنجا می میرد. ۱۸۰

علاوه بر این ابن رسته، شرح مفصل و بسیار مفیدی هم در باره صقالیه نوشته که در اینجا از ذکر آن صرف نظر می شود و بطور مختصر به بعضی از مطالب آن اشاره می گردد: از جمله می نویسد که صقالیه آتش پرستند (عبدة النیران) و بیشتر زراعتشان ارزن است و خوک را مثل گوسفند می چرانند و مژده های خود را می سوزانند و قوطیهای چوبی دارند برای زنبور عسل و اسم آن «الیشج» ۱۸۱ است. قوم مذکور اسب و ستور (براذین) کم دارند و سلاح آنها عبارت است از زوبین و سپر و نیزه و بس. و رئیس آنها «سوینج» ۱۸۲ و مسکن او در وسط خاک صقالیه است و رئیس کل آنها موسوم است به «سویت یلک» ۱۸۳ و «سوینج» خلیفه اوست و شهری که وی در آنجا مسکن دارد موسوم است به «جرواب» ۱۸۴ و اگر کسی را دختری باشد هر سال از لباس آن دختر خلعتی حق پادشاه است و اگر آن شخص را پسری هم باشد خلعت دیگری هم به پادشاه می رسد و اگر کسی اولاد نداشته باشد از لباس زن او یا خدمتکار او خلعتی به شاه می رسد. ۱۸۵

علاوه بر اینها در «کتاب البلدان» تألیف ابی بکر احمد بن محمد الهمدانی المعروف به ابن الفقیه هم که در حدود سنه ۲۹۰ نوشته شده است و هم در کتاب «التنبیه والأشرف» و «مروج الذهب» از تألیفات مسعودی مکرراً سخن از روس رفته است و مخصوصاً در «مروج الذهب» (جلد ۲، صفحات ۱۸ - ۶۴) شرح مفصل و بسیار مفیدی راجع به روسها

موجود است که در اینجا چون از مقصود اصلی دور می افتادیم از نقل آن صرف نظر نمودیم.

ابوالفرج محمد بن اسحق الوراق بغدادی معروف به ابن الندیم هم در «کتاب الفهرست»^{۱۸۶} که در سنه ۳۷۷ تألیف شده چند کلمه ای راجع به روسها می نویسد که ترجمه آن از قرار ذیل است:

«شخصی که بقولش می توان وثوق داشت به من حکایت نمود که یکی از پادشاهان جبال قفقاز (بعضی ملوک جبل القیق) او را پیش پادشاه روسیه (ملک الروسیه) فرستاد و وی را گمان چنان بود که آنها را خطی است که بر چوب کنده می شود و به من یک قطعه چوب سفید نشان داد که بر آن نقوشی بود و ندانستم که این نقوش عبارت است از کلمات یا از حروف مفردة و آن نقوش مثل این بود»^{۱۸۷}

«... ۹۹۹ ۹۹۹ ۹۹۹»

در کتب فارسی قدیمی که در دست است ظاهراً اولین بار که ذکر کلمه «روس» می رود در مقدمه قدیمی غیر بایستقیری شاهنامه فردوسی است که امروز هم در اول بعضی نسخه های خطی قدیم (مثلاً نسخه خطی شاهنامه ای که در کتابخانه «دولتی پروس» در برلن در تحت نشانه M.Orient fol. 172 محفوظ است) دیده می شود و احتمال قوی می رود که «قسمت مهمی از آنچه در این مقدمه درج است قسمتی از عین متن مقدمه شاهنامه اصلی منثور است که مأخذ دقیقی و فردوسی در نظم شاهنامه بوده و بحکم ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی ظاهراً در سنه ۳۴۶ تألیف شده است»^{۱۸۸} نسخه مذکور در فوق از مقدمه مزبور شاهنامه فردوسی که در کتابخانه برلن محفوظ است خیلی مغلوط و مغشوش است. به هر حیث در مقدمه مزبور در موقعی که از زمین و تقسیمات آن به هفت «بخش» که «هر بخشی را کشور خوانند» سخن می راند در ذکر بخش هفتم (که همان اقلیم هفتم باشد) می نویسد:

«.....هفتم که از کوهستان پنهان است چهره نای خوانند و این که ما بدان اندریم و شاهان ایران شهر خواندندی و گوشه را امت خوانند و آن چین و ماچین است و هندوان بربر و روم و خزر و روس و سقلاب و یمندد (سمندر) و پرتاس خوانند و آن که بیرون و از آن است سلسله خوانند.....»^{۱۸۹}

در صورتی که این فقره اصلی و صحیح باشد در نوشتجات قدیمی فارسی که در دست است و معروف است گویا اولین بار باشد که ذکر کلمه «روس» شده است.

در ترجمه فارسی تاریخ معروف محمد بن جریر طبری (متوفی در سنه ۳۱۰) هم که ابوعلی محمد بن ابوالفضل محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبدالله بن عیسی التمیمی البلعمی (متوفی در سنه ۳۸۶) در سنه ۳۵۲ ترجمه نموده در ضمن ذکر وقایع سنه ۲۲ هجرت و استیلای قشون اسلام بر آذربایجان و دریند سخن از قوم «روس» می راند، در صورتی که در متن عربی این کلمه دیده نمی شود و این که کلمه روس در ترجمه بلعمی هست، در صورتی که در اصل عربی طبری نیست نباید باعث تعجب یا شک در صحت آن بگردد، زیرا بلعمی بکلی به آزادی هر چه تمامتر تاریخ طبری را ترجمه نموده و مطالب زیادی از خود اضافه کرده و حتی در ترجمه بعضی اشعار عربی با کمال سهولت اشعار فارسی آورده است.^{۱۹۰} به هر حیث بلعمی در موقع ذکر حوادث سنه ۲۲ از هجرت و خبر فتح آذربایجان و دریند (باب الأبواب) چنین می نویسد:

..... و سراقه^{۱۹۱} بیگ دریند شد و حبیب^{۱۹۲} به دریند دیگر..... و سراقه عبدالرحمن بن ربیع بر مقدمه کرد و بدان سرکه ایشان را در ملکی بود که نام او شهر ایران [شهر براز^{۱۹۳}] بود بیش آمد و صلح کرد بر آن که جزیه بود و چنین گفت که من یمیان دشمن اندر آمده ام و بکیز [و یکی] خزران [خزران] و دیگر روس و ایشان دشمنان همه جهانند و خاصه آن عرب و حرب ایشان جز مردمان ندانند و بجای آن که ما را جزیه باید دادن جنگ کنیم و با روس بسلاح و خواسته»^{۱۹۴}

و باز در دنباله همین وقایع در محل دیگر بلعمی از قول شهر ایران [شهر براز] مذکور نویسد:

«..... که از پس دریند از آنسو شهرهاست چون الان^{۱۹۵} و روس و خزر و از آنجا که بگذری پادشاهیهاست بسیار و آن را سحر (۹) [سریر] و از آن سو سد یا جوج و مأجوج است که ذوالقرنین ساخته است بر حد مشرق.....»^{۱۹۶}

چنانکه گذشت در خود «تاریخ طبری» در موقع ذکر وقایع فوق اسمی از «روس» برده نمی شود و در آنجا همینقدر مذکور است که چون عبدالرحمن بن ربیع به دریند نزدیک شد شهر براز که در آنجا پادشاه و اصلاً از اهل فارس و از دودمان آن پادشاهی بود باز موسوم به شهر براز که

متعرض بنی اسرائیل گردیده و شام را از آنها پرداخته بود امان طلبید و گفت «من در مقابل دشمن هار و دیوانه (کَلِب) و در مقابل اقوام مختلفه ای هستم که هیچ دارای حسب و نسبی نیستند» و استدعا نمود که بجای ادای جزیه با اقوام مذکور بجنگد و از تاخت و تاز آنها جلوگیری نماید و این درخواست مقبول افتاد و «این سنتی شد که کسانی که [از کسان شهر براز] با مشرکین دشمن محاربه نمایند» از جزیه دادن معاف باشند.^{۱۹۷}

ضمیمه ۲

نسخه بدل قطعه راجع به هجوم روسها در «تاریخ طبرستان»

تألیف ابن اسفندیار

(راجع به حاشیه ۲ از صفحه ۲)

«در این سال شانزده پاره کشتی به دریا بدید آمد از روسان و به آبسکون شد که بعهد حسن زید به آبسکون آمده بودند و حرب کرده حسن زید لشکر فرستاده جمله را کشته بود و در این وقت آبسکون و سواحل دریا بدانطرف خراب کرده به تاراج داده بودند و بسیار معلمان را کشته و به غارت برده و ابوالضرغام احمد بن القاسم والی ساری بودند شبیخون بر ایشان برد و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و بنواحی طبرستان فرستاد تا سال دیگر روسان با عدد انبوه بیامدند و ساری و نواحی پنجاهزار بسوختند. خلایق را اسیر برده بتعجیل به دریا رفتند تا بحد چشمه رود به دیلمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی به دریا بودند از کیل جمعی ست [شب] بکنار دریا آمده کشتیها سوخته آنجملت را که بیرون بودند کشته آنها که به دریا بودند گریختند. شروانشاه خزر ازین حال خبر یافت به دریا کمین فرموده تا آخر ایشان یکی را زنده گذاشت و تردد روسان از اینطرف منقطع شد.»

(این قطعه در «کاسپیا» [صفحه ۲۵۷] از نسخه «تاریخ طبرستان» تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار که متعلق به «گنت دو گوبینو»^{۱۹۸} بوده منقول است)

خود نمی‌توان تصوّر نمود که مشارالیه وقت حمله‌ای بسواحل دوردست ایران نیز پیدا کرده باشد، مخصوصاً که برای رفتن بسواحل ایران مجبور بوده است که از خاک خزرها عبور نماید و خاقان خزر بمناسبت مسئله کُیف و غیره که بتازگی آسگلد از وی گرفته بود با وی دشمنی می‌ورزید و ممکن نبود به این زودی گذشته را فراموش نموده باشد و بگذارد دشمنان دیروز که در نظر وی عبارت از یک دسته دزدان بی‌باک بودند از خاک او عبور نمایند. فقط ممکن است قبول نمود که آسگلد پس از انجام حمله به اسلامبول یعنی پس از سنه ۲۵۱ وقت آن پیدا نموده باشد که بخیال حمله ممالک شرقی دیگر بیفتد و نظر بموانع و محذوراتی که در بین بوده نمی‌توان تاریخ حمله به آبسگون را (هجوم اوّل) قبل از سال ۸۸۰ میلادی (۲۶۶ - ۲۶۷ هجری) قبول نمود.^{۲۰۴}

ضمیمه ۳

قراین تاریخی کونیک^{۱۱۱} در تعیین تاریخ هجوم اوّل روسها

به خاک ایران

(راجع بحاشیه ۲ از صفحه ۲)

باید دانست که اصلاً تشکیل سلطنت روس از سنه ۲۴۸ هجری شروع می‌شود و پیش از آن تاریخ اصلاً سلطنت و دولتی به اسم سلطنت و دولت روس وجود نداشته است. اوّلین پادشاه روس روریک نام داشت که از سنه ۲۴۸ تا ۲۶۶ سلطنت نمود و پس از او الگ^{۲۰۰} بسطنت رسید (۲۶۶ - ۳۰۰). مرکز سلطنت این دو پادشاه شهر نوگورود^{۲۰۱} بود که شهری است قدیمی و تقریباً در ۳۵ فرسنگی جنوبی پطرسبورگ واقع است. از آنجائی که در آن ایام مملکت روسها هنوز کوچک و محدود و از بحر خزر دور بود، با وجود آنکه رودخانه ولگا (اِتل) از همان اوقات راه تجارت بود و سرچشمه آن هم همان در نزدیکی نوگورود است، ولی باز به آسانی نمی‌توان قبول کرد که روسها تخمیناً ۶۵۰ فرسنگ راه را به قصد دست بردی به سواحل ایران طیّ نموده باشند. چیزی که هست در حدود سنه ۲۴۶ یعنی مقارن اوایل سلطنت روریک سابق‌الذکر دو نفر از کسان وی یکی موسوم به آسگلد^{۲۰۲} و دیگری دیر^{۲۰۳} به طرف جنوب روان شده و آمده بر شهر کُیف دست یافتند و کُیف در آن تاریخ جزو مملکت خزرها بود که مملکت آنها از طرف مشرق تا رودخانه ولگا امتداد داشت. آسگلد از حدود سنه ۲۴۶ تا ۲۶۹ در همان اطراف کُیف در مغرب خاک خزر و در شمال غربی دریای سیاه سلطنت نمود و در همان اوایل سلطنت خود در سنه ۲۵۱ با ۳۶۰ کشتی حمله به قسطنطنیه برد و معلوم است که برای تهیه یک چنین حمله بزرگی وقت زیاد لازم بود و در چند سال اوّل سلطنت

مقصرین مذکور مغلول بود با دست چپ کار می‌کردند و بهمین جهت است که اکثر مردم آنجا چپ هستند (عُسر) یعنی با دست چپ کار می‌کنند و بعدها اهل جرم و فجور را هم به آنجا تبعید کردند و عده این طایفه در آنجا زیاد شد و بهمین جهت است کم غیرتی در میان آنها. بدیهی است که این عقاید افسانه محض و از مجعولات «آسمان و رِسْمان» لا تُعَدُّ و لا تُحْصی است که بدبختانه اغلب در کتب مؤلفین اسلامی دیده می‌شود. عقاید مزبوره در باب وجه تسمیه طبرستان حتی بنظر رضاقلی خان هدایت هم خیلی صحیح و موثق نیامده و مشارالیه بعقیده خود وجه تسمیه صحیح را پیدا نموده است، چنانکه در «فرهنگ انجمن آرا» در ماده «تبرستان» می‌نویسد: «رشدی نوشته ملکی معروف، زیرا که تبر در آن متعارف است و طبرستان معرب آنست و در تحقیق مسامحه کرده است، لهذا بیان کامل لازم است. مؤلف گوید..... آنچه از تاریخ تبرستان و غیره معلوم است «تبره» بمعنی پشته و تپه و کوههای کوچک است و چون آن ولایت غالباً پشته و تپه و کوهستان بوده، به تبرستان که لفظ پارسی قدیم است موسوم شده....» ولی اساس علمی این وجه تسمیه و این «بیان کامل» هم بدبختانه محکم‌تر از وجوه تسمیه سابق‌الذکر نیست، چون علاوه بر آنکه از متقدمین هیچ کس متعرض آن نشده در صحّت معنی کلمه «تبره» و اصلاً در وجود چنین لفظی با چنان معنائی جای شکّ باقی است، چه در هیچ یک از کتب لغتی که نگارنده این سطور را بر آن دسترس بود (حتی در خود «فرهنگ انجمن آرا») این کلمه دیده نشد و معلوم نگردید که مشارالیه مرحوم از روی چه مأخذی این لغت را «پارسی قدیم» و دارای چنین معنایی دانسته است.

حالا ببینیم علمای فرنگستان در خصوص وجه تسمیه طبرستان چه نوشته‌اند. در این موضوع عقیده استاد مارکوارت^{۲۰۸} علامه نحیر و مستشرق مشهور آلمانی که با هموطن دیگر خود استاد تولدیک^{۲۰۹} امروز دو آفتاب جهات‌تاب علوم ایران‌شناسی هستند، این است که کلمه «طبرستان» مرکب است از کلمه «طپور» و «استان» و معنی آن «خاک قوم طپور است» و «طپور» اسم قومی بوده خیلی قدیمی که قبل از آنکه اقوام آریائی بطرف خاک ایران روان شده باشند در نواحی شمال خاک ایران از خراسان (باکتری) گرفته تا شمال آذربایجان (اتروپاتنه) پراکنده بودند و اقوام مهاجم آریائی آنها را از اغلب آن نواحی بتدریج رانده و در نواحی کوهستان جنوب دریای خزر انداختند و بعدها کم‌کم کیش و آئین ایرانی

ضمیمه ۴

طبرستان

(راجع بجاشیه ۵ از صفحه ۲)

طبرستان کلمه‌ایست قدیمی چنانکه در مسکوکات عهد ساسانیان هم آن کلمه دیده شده است و در مسکوکات مزبور طاپورستان (Ϯⲁⲡⲱⲣⲥⲏⲛ) نوشته شده است.^{۲۰۵} وجه تسمیه این کلمه را جغرافیون عرب از قبیل ابوالفدا و قزوینی و غیرهم از کلمه «تبر» می‌دانند که معروف است و «استان» که در زبان فارسی بمعنی مملکت و ناحیه است، چنانکه ابوالفدا در تقویم البلدان^{۲۰۶} می‌نویسد: «و طبرستان شرقی کیلان و انما سُمِيتْ بطبرستان لأنَّ «طَبْر» بالفارسیة الفأس و هی من کثرة اشتباک اشجارها لَا یَسْلُک فیها الجیش الا بعد أن یَقْطَعَ بِالطَّبْرِ الْأَشْجَارَ مِنْ بَینَ آئِدِیْهِمْ وَ «اِسْتَانَ» الْأَناحِیةَ بِالْفارسیةِ فَسُمِيتْ طَبْرِسْتَانُ ای نَاحِیةَ الطَّبْرِ» یعنی طبرستان واقع است در مشرق کیلان و طبرستان نامیده شده چونکه «طَبْر» (تبر) بفارسی همان «فارس» است عبری و بواسطه انبوه درختان لشکر نمی‌تواند در آنجا روان شود، مگر آنکه با تبر درختها را از جلوی خود قطع کرده باشد و «استان» هم بفارسی بمعنی ناحیه است، پس طبرستان یعنی «ناحیه تبر». قزوینی در «آثار البلاد»^{۲۰۷} مسئله را اندکی باختلاف ذکر نموده است و بعقیده او «در زندان یکی از پادشاهان ساسانی مقصر بسیاری جمع شده بود، پس وزیرش به او گفت که اینها را بفرست بجائی تا آنجا را آباد کنند، چه اگر در واقع آباد کردند مال تو خواهد بود و اگر هم تلف شدند که خون آنها بگردن تو نیست و طبرستان را اختیار کردند که در آن وقت کوهسار و جنگلستان بود و برای بریدن درختان تبر خواستند و تبر بسیاری در آنجا جمع شد و آنجا را «تبرستان» خواندند (طبرستان معرب آن است) و می‌گویند که چون دست راست

در میان اقوم طپور هم نفوذ نموده و رایج شد.^{۲۱۰} مسکن و مأوای آن شعبه‌ای از قوم طپور که طبرستان بمناسبت آنها به این اسم نامیده شده بنا به مآخذ یونانی که راجع بقشون‌کشی اسکندر بدان نواحی در دست است معلوم می‌شود که در کوهستانهای شمالی سمنان کنونی بوده است.

در «کارنامه اردشیر بابکان»^{۲۱۱} هم ذکری از طبرستان می‌رود و معلوم می‌شود که در جزو قلمرو سلطنت اردوان چهارم آخرین پادشاه اشکانی (مقتول در سنه ۲۲۶ میلادی) بوده و به آن پادشاه خراجگذار بوده است چنانکه در کتاب مذکور مسطور است که «اردوان از سر حدّات مختلف مانند ری و دماوند و دیلمان و پتسخوارگر سرباز و مال طلبید»^{۲۱۲} و مقصود از پتسخوارگر همان طبرستان است.^{۲۱۳} نامه‌ای هم که تنسّر^{۲۱۴} هربدان هربد اردشیر بابکان به «جسنفشاه»^{۲۱۵} «شاه و شاهزاده طبرستان» نوشته مشهور است و از آن کاغذ استنباط می‌شود که جسنفشاه و پدران او در طبرستان سلطنت داشته‌اند و جسنفشاه «بخدمت اردشیر بن بابک شد و تخت و تاج تسلیم کرد. اردشیر در تقریب و ترجیب او مبالغه فرمود و بعد مدتی که عزیمت روم مصمم کرد او را باز گردانیده طبرستان و سایر بلاد فرشادگر بدو ارزانی داشت و ملک طبرستان تا عهد کسری فیروز در خاندان او بماند.»^{۲۱۶}

قباد بن فیروز ساسانی (۴۸۸ - ۵۳۱ میلادی) پس از آنکه در سنه ۴۹۶ از سلطنت مخلوع گردیده و در ۴۹۸ میلادی دوباره بسلطنت رسید در صدد برآمد که طبرستان را نیز بکلی مطیع و منقاد خویش سازد و پسر مهتر خود کیوس را حکومت آن ایالت داد و کیوس هم ظاهراً آمل را دارالحکومه خود قرار داد. پس از آنکه کیوس به کمک مزدکیها در صدد برآمد که دست برادر خود خسرو (انوشیروان) را از سلطنت کوتاه نماید و خود به تخت نشیند و بدست انوشیروان کشته شد، دیگر در کتب تواریخ ذکری از طبرستان دیده نمی‌شود تا زمان طغیان و سرکشی بسطام^{۲۱۷} (مقتول در سنه ۵۹۵ یا ۵۹۶ میلادی) در عهد سلطنت خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۸ میلادی) که شرح آن در «شاهنامه» فردوسی و در تواریخ دیگر مسطور است.^{۲۱۸} در موقع این طغیان طبرستان هم با بسطام همراه گردید و بعدها سنباط با گرادونی ارمنی که مرزبان گرگان بود از طرف خسرو پرویز مأمور جنگ با متمرّدین گشته و در سنه ۵۹۶ یا ۵۹۷ میلادی آتش طغیان را در طبرستان خاموش نمود.

پس از ظهور اسلام و استیلای قوم عرب بر ایران اولین بار

سعید بن العاصی الاصرغ اموی امیر کوفه در سنه ۳۰ هجرت در صدد فتح طبرستان برآمد و اول به تمیشه در سرحد گرگان و بنامیه و سپس بسواحل طبرستان و به رویان و به دماوند دست یافت. در موقع کشمشکهاشی که در موضوع خلافت بین حضرت امیر علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان واقع شد مردم البرز از اطاعت سر زده و حتی بنای تاخت و تاز در خاک مسلمانان بیرون از نواحی خود را گذاردند و بهمین مناسبت معاویه پس از آنکه بخلافت مستقر گردید (سنه ۴۱ هجرت) مصقلة بن هبیره شیبانی را بطبرستان فرستاد، ولی وی شکست خورده و خود و لشکرش بهلاکت رسیدند. پس از آن در تواریخ دیده می‌شود که طبرستان در دست حکمرانانی بوده که «اسپهبدان خراسان» نام داشته‌اند. اولین بار که در تواریخ ذکر یک «اسپهبد طبرستان» می‌رود در موقع طغیان قَطْرَی بن الفجاء است که از خوارج بود و در سنه ۷۸ - ۷۹ بطبرستان آمد. از این سلسله حکمرانان یعنی «اسپهبدان خراسان» امروز مقداری مسکوکات در دست است، ولی قدیمترین آن مسکوکات در سنه ۶۰ طبری^{۲۱۹} که مطابق می‌شود با سنه ۹۳ هجرت بضرب رسیده است. مسکوکات مزبور به اسم چهار تن از پادشاهان مذکور است از قرار ذیل:

اسم پادشاهان ^{۲۲۰}	مسکوکات
خورشید اول	از سنه ۶۰، ۶۱ و ۶۴ طبری
فرخان	از سنه ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷ طبری
دادبَرز مهر	از سنه ۸۷ طبری
خورشید دوم	از سنه ۸۹ تا ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴ طبری

از وقایع سلطنت و اسامی منظم پادشاهان سلسله مذکور که شاید بتوان آنها را بقایای مستقیم دودمان خاموش شده ساسانیان دانست در کتب تاریخ بدبختانه ذکر مفصلی نرفته و چند کلمه‌ای هم که گاهی اینجا و آنجا استطراداً دیده می‌شود بطور عموم طوری مغشوش و در هم و بر هم است که اطمینان و وثوق را نشاید. سیّد ظهیرالدین آنان را از اولاد جاماسب بن فیروز ساسانی و دوره سلطنت آنان را ۱۱۹ سال می‌نویسد. آخرین این سلسله اسپهبد خورشید دوم بود که در عهد خلیفه عباسی المنصور (۱۳۷ - ۱۵۷) از طرف ابوالخصیب مرزوق مغلوب و فراری گردید (در سنه ۱۴۱ هجرت) و پس از آنکه باز در صدد دست یافتن بر تاج و تخت موروثی برآمد از طرف خالد بن برمک مغلوب

گردیده و خود را مسموم نمود^{۲۲۱} (ظاهراً در سنه ۱۴۷ هجری).

علاوه بر سلسله پادشاهان مزبور، در کتب تواریخ دیده می‌شود که دو سلسله پادشاهان دیگر هم به اسم «سلسله پاذوسبانان» و «سلسله اُستندارها» در همان اوقات در طبرستان سلطنت داشته‌اند و اسامی سلسله‌های مذکور (اسپهبد و پاذوسبان و استندار) از القاب و مناصب کشوری و لشکری دوره ساسانیان، است چنانکه درجه و مقام اسپهبد رفیعترین درجات نظامی بوده و پاذوسبان تقریباً معنی حکمرانی و والی داشته و اُستندار هم لقب حکام ولایات و نقاطی بوده که خالصجات سلطنتی در آنجا واقع بوده است^{۲۲۲} و «از اینرو چنان به نظر می‌آید که در یک زمان معینی در طبرستان تمام این درجات و مناصب دوره ساسانیان را تقلید نموده‌اند و به احتمال قوی این مسئله در وقتی بعمل آمده که فیروز پسر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در صدد برآمد که بکمک دولت چین دوباره صاحب تاج تخت اجدادی گردد و خاک ایران هم مانند طخارستان بصورت ممالکی درآمد که خراجگذار دولت چین بودند (در بین سنه ۳۵ و ۵۹ هجری)»^{۲۲۳}

در سنه ۱۶۷ هجری ونداد هرمزنامی در طبرستان باز بانی سلسله مستقلی شد که خود را از اولاد قارن بن سوخرا می‌گفتند. ونداد هرمز مذکور را که پایتختش در نزدیکی دماوند و شاید در فریم بود هارون‌الرشد در سنه ۱۸۹ «اسپهبد خراسان» شناخت. مازیار^{۲۲۴} ابن قارن معروف نواده همین ونداد هرمز است که ملک خود را بیش از پیش وسعت بخشوده و قبول اسلام نموده و خود را محمد نامید و از طرف خلیفه عباسی المأمون «اسپهبد طبرستان» شناخته گردید و چون خاک ملوک شروین را هم ضمیمه ملک خود نموده بود لقب پادشاهان را هم که «پدشخوار گرشاه» بود بعناوین خود افزود. سلطنت پادشاهان مذکور که به سلسله اولاد قارن مشهور هستند در سنه ۲۲۵ هجرت پایان یافت.

چون تاریخ طبرستان در دو قرن اول هجرت روشن نبود نگارنده به اختصار متعرض مطالب فوق در آن خصوص گردید و از آن به بعد وقایعی که در طبرستان رخ داده در کتب تواریخ بتفصیل مذکور است و احتیاج به تکرار آنها نیست.

ضمیمه ۵

۱- گرگان (جرجان)

(راجع به حاشیه ۶ از صفحه ۲)

گرگان (که معرب آن جرجان است) یکی از ولایات قدیمه ایران بوده که از عهد هخامنشیان و بلکه پیش از آن همین اسم را داشته و تا قرون اخیر نیز جُرجان نامیده می‌شده و امروز هم باز این اسم به رودخانه‌ای داده می‌شود که از آن ولایت می‌گذرد. در آوستا اسم این ولایت «وهرکانا» و در فرس قدیم (زبان عهد هخامنشیان) «ورکانا»^{۲۲۵} و به یونانی «هیرکانی» نامیده می‌شده است. در تقسیمات اداری ایالات داریوش این قسمت مستقلاً تشکیل ولایتی نمی‌کند، بلکه جزو ایالت پارت محسوب بوده، ولی ظاهراً در تقسیمات اداری سلطنت سلوکیدیان (جانشینان اسکندر) یک ایالت (ساتراپی) مخصوصی بوده و پردیکاس^{۲۲۶} (دوست و سپهسالار و جانشین اسکندر) آن را از «پارت»^{۲۲۷} جدا کرده و در موقع تقسیم ایالات ایران میان سرداران اسکندر پارت به استاگنور^{۲۲۸} و هیرکانی به فراتافرئس^{۲۲۹} رسید. پایتخت این ولایت موسوم بود به زادراکارتا که ظاهراً همان استرآباد کنونی است. در زمان اردوان دوم اشکانی (در نیمه اول قرن اول مسیحی) هیرکانی و گرمانی (کرمان) در تصرف خانواده گودرز بوده و از سنه ۵۸ میلادی به این طرف یک سلطنت مستقل گردیده و ظاهراً در زیر حکم اخلاف گودرز مذکور بوده است. در آن وقت وسعت خاک این خطه بیشتر شده و در مشرق با مملکت سکستان (سیستان) محدود بوده و ولایت قومس و تقریباً تمام پارت و حتی یزد را شامل بود. این سلطنت گرگان تا نیمه قرن دوم میلادی پایدار بود. اردشیر بابکان در فتوحات خود در ولایات ایران این ایالت را نیز بدست آورد. در جنگهای ساسانیان با هیاطله این ولایت اهمیت زیاد

داشت و مرکز اردو کشی ایران بود. از سنه ۵۹۵ تا ۶۰۲ میلادی حکومت این ولایت با سنباط باگردونی ارمنی سابق الذکر (صفحه ۴۳ سطر ۱۱) بود.

بعد از ظهور اسلام ابتدا سعید بن العاصی اموی ۲۳۰ در حدود سنه ۳۰ هجری در زمان خلافت عثمان در صدد فتح این مملکت برآمد، ولی عاقبت با پادشاه آنجا مصالحه کرد. بعدها یزید بن المهلب بن ابی صفره در سنه ۹۸ در عهد سلیمان بن عهده الملک بن مروان ولایت گرگان را فتح کرد و شهر گرگان (جرجان) را در کنار رود آندز هژ (رود گرگان) بنا نهاد. ۲۳۱

بعد از تاریخ مذکور اسم گرگان علاوه بر ولایت بیشتر به این شهر اطلاق شد و همه جا در کتب جغرافیون عرب از شهر جرجان همین مقصود است. معجم البلدان عرض و طول جغرافیائی این شهر را به اختلاف روایات ۸۰ درجه یا ۸۶ درجه و نیم طول (از جزایر خالدات) و ۳۸ درجه و ۱۵ دقیقه یا ۴۰ درجه عرض شمالی می نویسد، ولی الغ بیک طول آن را ۹۰ درجه و عرض آن را ۳۶ درجه و ۵۰ دقیقه ثبت می کند. بنا به قول ابن حوقل شهر جرجان دو قسمت بوده و رودخانه ای آنها را از هم جدا می کرده و روی نهر پلی بوده است و قسمت شرقی موسوم بوده است به گرگان و غربی به بکرآباد و در آنجا خیلی ابریشم بعمل می آمده است. ۲۳۲

گرگان در عهد اولین سلاطین مستقل ایران بعد از اسلام در دست سامانیان بود و بعدها گاهی به دست دیالمه (آل بویه) گذشته و گاهی باز به دست سامانیان بر می گشت تا وقتی که آل زیاد (اولاد وردانشاه) در آنجا امارتی بر پا کردند و از اوایل قرن چهارم هجری تا اواخر قرن پنجم دودمان مزبور با استقلالی کم یا بیش در آن ولایت حکمران بودند.

۲- محاربه حسن بن زید علوی «با کفار» در دهستان

(راجع به حاشیه ۱ از صفحه ۳)

در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف سید ظهیرالدین مرعشی شرحی مسطور است که اگر چه لفظ روس در آنجا ذکر نشده، ولی تا حدی می توان آن را راجع به همان اولین هجوم روسها بخاک ایران دانست و شرح مذکور از این قرار است که سید ظهیرالدین در موقع حکایت تسلط یعقوب بن لیث صفار بر طبرستان و بیرون شدن او از آنجا و

تعاقب نمودن حسن بن زید داعی کبیر وی را (در اوایل سال ۲۶۳) چنین می نویسد:

«...و داعی... در عقب یعقوب به تعجیل برقت چون بگرگان رسید و برادرش محمد بن زید هم بدو پیوست در آن اثنا خبر آمد که کفار به دهستان آمده اند. داعی به مقابله کفار بسبب جهاد رفت و [در] شوره دهستان ۲۳۳ غزا کرد و دو هزار نفر «کافر» را به قتل آورد و غنیمت بسیار برداشت و به دیالم قسمت کرد». ۲۳۴

مذکور است که: «.... و الحال (سنه ۱۰۶۳) آن جزیره را آب گرفته است». در «فرهنگ جهانگیری» که در سنه ۱۰۱۷ تألیف شده است در ماده آبسگون می نویسد «..... و در این وقت آن جزیره را آب گرفته بدانجهت که رود جیحون بیشتر به دریای شرق می ریخت نزدیک به آمدن لشکر مغول راه بگردانید و به دریای آبسگون ریخت ناچار زمین خشک به دریا افزود».

ضمیمه ۶

آبسگون

(راجع به حاشیه ۳ از صفحه ۳).

آبسگون یا آبسگون که با کاف عربی هم ثبت شده در زمان حمله اول و دوم روسها اسم شهری بوده واقع در ساحل جنوب شرقی بحر خزر در شمال دهنه رودخانه گرگان. این شهر بنا بقول جغرافیون مسلمین بندر بسیار معتبری بوده در دریای خزر و اصطخری گوید که در آن نواحی لنگرگاهی مهمتر از آبسگون نبوده و دریای خزر هم بمناسبت همین بندر دریای آبسگون نامیده می شده است. میان آبسگون و جرجان ۲۴ فرسخ بوده و بنا برزیخ الغبیک در ۸۹ درجه و ۳۰ دقیقه طول شرقی (از جزایر خالدا) و ۳۷ درجه و ۱۵ دقیقه عرض شمالی واقع بوده است. ملگونف^{۲۳۵} به اعتماد قول مسعودی که گوید از آبسگون تا استرآباد سه روز راه است گمان نموده که آبسگون در حوالی آن نقطه ای واقع بوده که امروز امامزاده خرابی واقع است در بین راه گز و کرد محله در بلوک انزان. در مقابل آبسگون در بحر خزر جزیره ای هم به اسم جزیره آبسگون واقع بوده است. که ظاهراً (بنا به سیاحت نامه موراویف^{۲۳۶} در دهانه رودخانه کورخن جای در نزدیکی گومش تپه حالیه واقع بوده است. جزیره مزبور در تواریخ قرون هفتم و هشتم هجری شهرتی داشته است و عمده اشتها آن بواسطه فرار سلطان محمد خوارزمشاه بوده است از پیش مغول و پناه بردن وی بدان جزیره.^{۲۳۷} نجاتی (محمودبن عمر نیشابوری) در شرحی که در حدود سنه ۷۰۴ بر تاریخ یمنی عتبی نوشته و به «بساتین الفضل» موسوم است می نویسد که در عهد وی آب دریا آبسگون را گرفت و از میان رفت. در «برهان قاطع» نیز در ضمن شرح کلمه آبسگون

هراکلیوس در سنه ۴ از هجرت به وعد و وعید خزرها را به هجوم به ایران تحریص نمود و لشکر بزرگی از خزر وارد خاک ایران گردیده و ملحق شد بقشون روم. هراکلیوس در پاداش این امر خاقان خزر را مورد تملقات مخصوص قرار داد و او را پسر خود خواند و تاج خود را بر سر او نهاد و وعده داد که دختر خود موسوم به اودوکسیا^{۲۳۹} را به زنی بخاقان مزبور بدهد. خاقان خزر پس از انعقاد عهدنامه اتحاد با هراکلیوس قشون خود را که مرکب از ۴۰.۰۰۰ تن لشکری بود به سرکردگی سردار خود زیبل^{۲۴۰} در تحت امر امپراطور روم گذارده و خود بخاک خزر برگشت. سپس لشکر روم و خزر وارد خاک آذربایجان گردیده و چندین شهر را گرفته و آتشکده‌ها را خراب نمودند، ولی همین‌که زمستان رسید خزرها کم‌کم بنای برگشتن را بخاک خود گذاردند و بکلی مراجعت کردند.

در نیمه اول قرن اول هجری خزرها بقوم بلغار دست یافته و خاک خود را وسعت دادند و در حدود سنه ۸۲ بزرگترین قسمت شبه جزیره قریم را هم در تحت تبعیت خود در آورده و طوایف اسلاو ساکنین آن نواحی همسایه بلافاصله گردیدند و بتدریج این طوایف را نیز مغلوب و مقهور نموده و دارای قدرت و عظمت بزرگی گردیدند.

مقارن همان اوقات اعراب نیز ایران را استیلا نموده و با خزرها همسایه و مجاور گردیدند. در سنه ۷۱ محمد بن مروان برادر خلیفه اموی عبدالملک (۶۵-۸۶) با صد هزار تن لشکری بجنگ آنان روان شد، ولی مغلوب گردید و خزرها وارد ارمنستان شدند. محمد بن مروان دوباره با آنها جنگیده و آنها را شکست فاحش داد و پس از آن مسلمة بن عبدالملک خزرها را عقب نشانده و راه حمله و هجوم آنها را مدتها مسدود نمود، تا آنکه در سنه ۱۱۰ باز خزرها وارد خاک ارمنستان گردیده و قشون عرب را شکست سختی داده و در همین موقع بود که امپراطور روم لئون^{۲۴۱} دختر خاقان خزر را با پسر خود قسطنطین پنجم که پس از پدر به سلطنت رسید (۱۲۴-۱۵۹ هجری) عروسی نمود. ^{۲۴۲} پایتخت ملک خزر در این موقع در ساحل رودخانه ولگا (اتل) واقع و موسوم بود به ایتل.

قوم خزر در ظرف تمام بقیه مدت قرن دوم هجری مدام در ارمنستان و سایر نقاط قلمرو خلفای اموی و عباسی مشغول تاخت و تاز و بیداد بودند و حتی گاهی ممالک بحر خزر را (که از همان اوقات بمناسبت اسم آنها از طرف اعراب به این اسم موسوم گردید) هم مورد هجوم و چپاول و تظاول خود قرار دادند، چنانکه در سنه ۷۹۹ قشون آنها دامنه

ضمیمه ۷

قوم خزر

(راجع به حاشیه ۶ از صفحه ۸)

خزر اسم قوم مهمی است قدیمی که امروز از میان رفته است و از آنجائی که مدتها قوم مزبور با ایران همسایه دیوار به دیوار بوده و روابط آشتی و جنگ بسیاری با ایرانیان داشته‌اند در اینجا مختصر شرحی در باب آنها نوشته می‌شود. قوم مذکور همانا در اواخر قرن دوم میلادی در شمال قفقاز در سواحل بحر خزر مسکن داشته است. آتیلای^{۲۳۸} مشهور سرکرده قوم وحشی آسیائی هونها که در اواسط قرن پنجم میلادی به اروپا هجوم آورده و خیلی از نقاط آن سرزمین را با خاک و خون یکسان نمود، در سنه ۴۴۹ میلادی قوم خزر را در تحت تبعیت خود آورد و پسر خود را که الاک نام داشت پادشاه آن قوم نمود، ولی بعد از وفات اتیلا (سنه ۴۵۳) قوم خزر دوباره آزاد گردید، ولی طولی نکشید که از نو در سنه ۴۶۲ میلادی اقوام مجاور دیگر از قبیل بلغارهای ولگا و غیرهم بر آن دست یافتند.

خسروانوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) با خاقان خزر صلح نمود و سد مشهور دریند را که هنوز هم خرابه‌های آن دیده می‌شود برای جلوگیری از هجوم خزرها بنا نمود و در آنجا مرزیانی بهمین مقصود برقرار نمود، ولی با وجود این مکرر خزرها از سد مزبور گذشته و در ایران و ارمنستان تاخت و تازها نمودند. اولین بار که در تاریخ روم (بیزانس) از قوم خزر سخن رانده می‌شود در عهد سلطنت هراکلیوس است (۶۱۰-۶۴۰ میلادی) و خزرها در آنجا «ترکهای شرقی» نامیده شده‌اند.

تاخت و تاز خود را تا به ماوراءالنهر هم کشانید و حتی سرحدّ خاک آنها در مشرق بحر خزر تا به استرآباد هم رسید. از تاریخ مزبور به بعد مورخین شرقی دیگر در کتب خود ذکر از قوم خزر نمی نمایند و چنان بنظر می آید که قوم مزبور کم کم از پرتو عقاید مذهبی یهودی و مسیحی که بتدریج در آنان سرایت نموده بود از شرارت اولی خود افتاده باشند.

خزرها در سنه ۲۴۴ سفیری به قسطنطنیه فرستاده و از امپراطور روم میشل (۲۲۸ - ۲۵۵) درخواست نمودند که یک نفر را مأمور نماید که آمده و آنها را در دین مسیح تعلیمات بدهد. قسطنطین از اهل تسالونیک^{۲۴۳} به این کار نامزد گردیده و پس از یادگرفتن زبان خزری بخاک خزر رفته و تمام خزرها را و حتی آنانی را هم که سابقاً دین اسلام و یا دین یهود را قبول نموده بودند مسیحی کرد و همین قسطنطین است که خط معروف به خط «اسقلاون» را هم اختراع نموده است.^{۲۴۴}

عظمت قوم خزر با تشکیل سلطنت روس (۲۴۸ هجری) رو به تنزل نهاد، چنانکه در ابتدای قرن پنجم قمری را که بمناسبت آنها خزری نامیده می شد از دست دادند و مملکت آنها منحصر شد بنواحی غربی بحر خزر و حوزه سفلی رود ولگا. چهارمین قیصر روس سوبیاتوسلف (۳۴۴ - ۳۶۳) در سنه ۳۵۴ آنها را شکست داده و پایتخت آنها را مورد تاخت و تاز قرار داد و عظمت و قدرت خزرها را یکباره در هم شکست، چنانکه پنجاه سال پس از آن نام قوم مزبور بکلی از صفحه سیاست دنیا نابود و محو گردید.

خزرها قوم بسیار تجارت دوستی بودند و نویسندگان اروپا آنها را «ونیزیهای بحر خزر و دریای سیاه» می نامند.^{۲۴۵} خزرها پیشه حمل و نقل مال التجاره دنیا را در بین مغرب و مشرق در دست داشتند و ایتل پایتخت آنها مرکز تلاقی تجارت ایران و روم (بیزانس) و ارمنستان و روسیه و بلغاریهای ولگای وسطی بود.

ایتل مذکور که همان حاجی طرخان کنونی است وقتی پایتخت خزر گردید که پایتخت اولیه آنان که موسوم بود به «سمندر» و واقع بود درکنار دریای خزر در مشرق محلی که امروز تمرخان شوره در آنجا واقع است (در ۴ منزلی شمالی دربند و ۸ منزلی جنوبی حاجی طرخان) در اوایل اسلام به دست سلمان بن ربیع مشهور به سلمان الخیل (متوفی در سنه ۲۸) گرفته شده و خراب گردید. در خصوص خزرها مؤلفین عرب شروح بسیار مفید مفصلی نوشته اند و عموماً مأخذ آنها رساله احمد بن فضلان

است که از طرف خلیفه عباسی المقتدر بالله در سنه ۳۰۹ بسفارت ببلغار و «صقالیه» رفت و شرحی را که وی در رساله خود در خصوص خزرها نوشته در «معجم البلدان» در ماده خزر ظاهراً بالتّمام منقول است و اینجا دیگر از نقل آن صرف نظر شد.^{۲۴۶}

الغارات و احرقت فضج من حول هذا البحر من الأمم لأنهم لم يكونوا يعهدون في قديم الزمان عدوا يطرقهم فيه وإنما تختلف فيه مراكب التجار و الصيد فكانت لهم حروب مع الجبل و الديلم و مع قائد لأبن ابي الساج و انتهوا الى ساحل النفاطة من مملكة شروان المعروفة بياكه فكانت الروس تاوى عند رجوعها من سواحل البحر الى جزائر تقرب من النفاطة و على اميال منها و كان ملك شروان يومئذ على بن الهيثم فاستعدوا الناس و ركبوا فى قوارب و مراكب للتجارة و ساروا نحو تلك الجزائر فمالت عليهم الروس فقتل من المسلمين و غرق الوف و اقام الروس شهور كثيرة فى هذا البحر على ما وصفنا لاسبيل لا حد عن تجاوز هذا البحر من الأمم اليهم و الناس متأهبون لهم حذرون منهم لأنه بحر عامر من حوله من الامم فلما غنموا و سثموا ما هم فيه ساروا الى قم نهر الخزر و مصبه فراسلوا ملك الخزر و حملوا اليه الأموال و الفنائم على ما اشترط عليهم و ملك الخزر لامراكب له و لا لرجاله بها عادة و لولا ذلك لكان على المسلمين منه آفة عظيمة و علم بشأنهم الأرسية^{٢٥٠} و من فى بلادهم من المسلمين فقالوا للملك الخزر خلنا و هولاء القوم فقد اغاروا على بلاد اخواننا المسلمين و سفكوا الدما و سبوا النساء و الذرارى فلم يمكنه منعهم فبعث الى الروس و اعلمهم بما قد عزم عليه المسلمون من حريهم و عسكر المسلمون و خرجوا يطلبونهم منحدرين مع الماء فلما وقعت العين على العين خرجت الروس عن مراكبها و كان المسلمون فى نحو من خمسة عشر الفا بالخيول و العدد و كان مع المسلمين خلق من النصارى من المقيمين بمدينة أمل [إتل] فاقامت الحرب بينهم ثلثة ايام و نصر الله المسلمين عليهم فاخذهم السيف فمن قتل و غريق و نجا منهم نحو من خمسة آلاف و ركبوا فى المراكب الى ذلك الجانب مما يلي بلاد برطاس و تركوا مراكبهم و تعلقوا بالبر فنهزم من قتله اهل برطاس و منهم من وقع الى بلاد البرغز [البرغر] الى المسلمين فقتلوهم فكان من وقع عليه الأحصاء ممن قتله المسلمون على شاطئ نهر الخزر نحو من ثلثين الفا و لم يكن للروس من تلك السنة عودة الى ما ذكرنا..... و ما ذكرنا من مراكب الروس فمستقيض فى تلك البلاد عند سائر الأمم و السنة معروفة و كانت بعد الثلاثمائة و قد غاب عنى تاريخها...

ضمیمه ٨

متن عربی «مروج الذهب»^{٢٤٧} در باره هجوم سوّم روسها به خاك ايران^{٢٤٨}

(راجع به حاشیه ١ از صفحه ٨)

والروس اسم كثيرة ذات انواع شتى فيهم جنس يقال لهم اللوذعانة^{٢٤٩} و هم الأكثر تختلفون بالتجارة الى بلاد الاندلس و رومية و قسطنطينية و الخزر و قد كان بعد الثلاثماية ورد نحو من خمسمائة مركب فى كل مركب مائة نفس فدخلوا خليج نيطس [نيطس] المتصل ببحر الخزر و هنالك رجال لملك الخزر مرتبون بالعدد القوية يصدّون من يرد من ذلك البحر و من يرد من ذلك الوجه من البر الذى شعبه من بحر الخزر يتصل ببحر نيطس [نيطس] و ذلك ان بوادى الترك الغز ترد الى ذلك البر فتشتى هنالك..... فلما وردت مراكب الروس الى رجال الخزر المرتبين على قم الخليج راسلوا ملك الخزر فى ان يجتازوا ببلاده و ينحدر فى نهره فيدخلون نهر الخزر و يتصلون ببحر الخزر الذى هو بحر جرجان و طبرستان و غيرها من الأعاجم على ما ذكرنا على ان يعطوه النصف مما يغنمون من هنالك من الأمم على ذلك البحر فاباح لهم ذلك فدخلوا الخليج و اتصلوا بمصب النهر و صارو مصعدين فى تلك الشعبة من الماء حتى و صلوا الى نهر الخزر و انحدروا فيه الى مدينة أمل [إتل] و اجتازوا بها و انتهوا الى قم النهر و مصبه الى البحر الخزرى و من مصب النهر الى مدينة أمل [إتل] و هو نهر عظيم و ماء كثير فانتشرت مراكب الروس فى هذا البحر و طرحت سراياها الى الجبل و الديلم و بلاد طبرستان و آبسكون و هى على ساحل جرجان و بلاد النفاطة و نحو بلاد آذربايجان و ذلك ان من بلاد اردبيل بلاد آذربايجان الى هذا البحر نحو من ثلثة ايام فسفكت الروس الدما و استباححت النسوان والولدان و غنمت الأموال و شنت

انعکاس گذارش آن اوقات در داستان ملی ایران است، دیوها خیلی موجب آزار مردم ایران می شده اند، چنانکه پادشاه افسانه ای دیگر طهمورث در وقتی که به تخت می نشیند مهمترین تکالیف سلطنت خود را کوتاه کردن دست آن قوم می بیند و می گوید:

زهر جای کوتاه کنم دست دیو که من بود خواهم جهان را خدیو
بلعمی در ترجمه فارسی تاریخ طبری^{۲۵۳} مکرر سخن از دیوان می راند، چنانکه مثلاً در «ذکر سلطنت اوشهنگ [هوشنگ]» گوید: «و دیوان را از آبادانیها او براند»^{۲۵۴} و در خبر پادشاهی طهمورث گوید: «..... و خدای عز و جل او را چنان نیرو داده بود که ابلیس را و دیوان را فرمانبردار خود کرده بود و ایشان را فرموده بود که از میان خلق بیرون شوند و همه را از آبادانی بیرون کرد [و] بیابانها و دریاها فرستادشان»^{۲۵۵} و در موقع ذکر سلطنت جمشید گوید: «..... و دیوان را فرمود که گرمابها نهادند و غواصی کردند و گوهرها از دریا برآوردند و مردمان را آموختند و راه نهادند از شهری بشهری»^{۲۵۶} و باز در ذکر سلطنت کیکاوس می نویسد: «..... کیکاوس از سلیمان درخواست تا دیوان را بفرماید که فرمان او کنند و بعضی در پیش تخت او ملازم باشند و از بهر او چوبهاری (؟) سخت کنند و نیز شهرها بهر جانب بنا کنند و سلیمان از غایت آنکه با کیکاوس خوش افتاده بود..... از آن دیوان بعضی را فرمانبردار او کرد» و دیوان برای کیکاوس شهری ساختند باسم کی کردو^{۲۵۷} که طولش هفت فرسنگ بود.^{۲۵۸}

مطالب فوق را البته باید جزو افسانه و داستان دانست، ولی از آنجائی که بنا بکشفیات علمی خیلی دیده شده است که بسا از افسانه ها و داستانها که در کتب و افواه معروف و متداول است وقتی که مورد تحقیقات و کاوشهای عالمانه دقیقی واقع شده، بالأخره پس از پیچ و خمهای بسیار منتهی بیک مطلب و حقیقت تاریخی می شوند که به اغلب احتمالات سرچشمه و مأخذ اصلی آن افسانه های داستان بوده است، لهذا مطالب فوق را هم می توان تا حدی ناشی از یک حقیقت تاریخی (ولو هر چه هم ضعیف باشد) دانست و مثلاً از مطالب مذکور در فوق می توان استنباط نمود که مقصود از دیوها شاید قومی غیر ایرانی بوده است که در تمدن و صنعت و مخصوصاً بنائی و معماری برخورد ایرانیها هم یحتمل مقدم بوده اند و بعضی فقرات شاهنامه فردوسی را هم بر این معنی می توان گواه دانست، چنانکه در کتاب مذکور پس از شرح فتح و ظفر

ضمیمه ۹

در باب دیوهای مازندران

(راجع بصفحه ۲۶، سطر ۱۵ - ۲۱)

«دیو» که بزبان آوستائی «دَیَوَا» بوده و همان معنی معمولی کنونی دیو را داشته در زبان پهلوی هم «دیو» بوده است و در زبان سانسکریت «دیوا» به معنی خداست.^{۲۵۱}

در دوره پادشاهان اساطیری پیشدادیان و مخصوصاً در آنچه راجع به مازندران است خیلی صحبت از دیو می شود و امروز تقریباً محال است فهمید مقصود حقیقی از دیو چه بوده است. یوستی مستشرق مشهور آلمانی می نویسد که مقصود از دیو ملت های غیر آریائی ایران بوده است که کم کم مغلوب و مقهور نژاد ایرانی شدند، چنانکه اصلاً در همه جای دنیا نژادهای بیگانه ای را که مغلوب نژاد دیگری شده اند اینگونه اسامی داده اند از قبیل غول، کوتوله، دیو و حتی بوزینه (در هندوستان).^{۲۵۲}

بعضی فقرات شاهنامه فردوسی هم تا حدی گفته یوستی است چنانکه در سلطنت پادشاه اساطیری کیومرث می گوید:

دد و دام و هر جانور کش بدید زگیتی به نزدیک او آرمید * دو تا می شدند بر تخت اوی از آن فرهی بر شده بخت اوی *

برسم نماز آمدندیش پیش از آنجایکه برگرفتند کیش.

و چون مأخذ فردوسی در شاهنامه عموماً (ولو بواسطه)

داستانهای باستان بوده می توان گمان نمود که مقصود از «دد» و «دام» و غیره که «دو تا می شدند بر تخت» کیومرث و «برسم نماز آمدندیش پیش» و «برگرفتند کیش» در اصل اقوامی بوده اند از نژاد بیگانه که ایرانیان قدیم به آنها اینگونه اسامی را می داده اند. و هم چنان به نظر می آید که در زمان قبل التاریخی که افسانه های سلطنت اساطیری پیشدادیان شاید

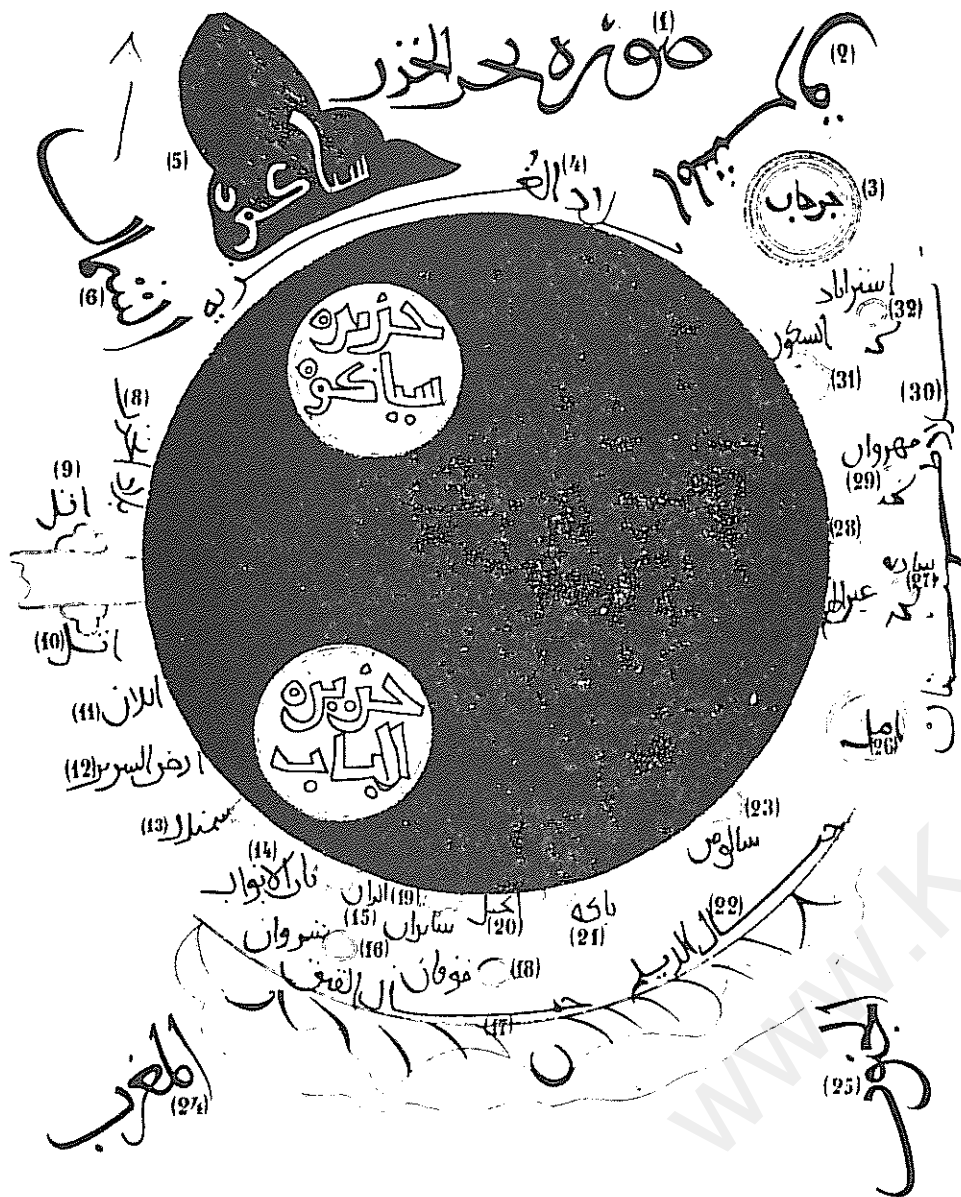
طهمورث بر دیوان مذکور است که ایرانیها آنها را «کشیدنشان خسته و بسته خوار بجان خواستند آنکهی زینهار» و دیوان بطهمورث گفتند «که ما را مکش تا یکی نو هنر بیاموزی از ماکت آید بیر» و چون طهمورث به آنها زینهار داد آنها هم «نوشتن بخسرو بیاموختند دلش را بدانش برافروختند» و از آنجایی که امروز کشف خط و نوشتن را بقدمترین اقوام اسکیتی^{۲۵۹} آسیای غربی نسبت می دهند^{۲۶۰} شاید ممکن باشد که دیوها را هم از همان قوم بشمار آورد. مؤید اینکه مقصود از دیوها قومی از آدمیان بوده اند باز بعضی از فقرات شاهنامه است. مثلاً وقتی که سام به دربار منوچهر می آید منوچهر از وی از مازندران پرسشها می کند: «پس از گرگساران مازندران وز آن نره دیوان و جنگ آوران». و با هم آوردن کلمه «جنگ آوران» و «نره دیوان» می رساند که دیوها را بکلی از جنسی غیر بشر تصور نمی نموده اند و مخصوصاً جواب سام به منوچهر این مسئله را روشن تر هم می نماید، چنانکه فردوسی از زبان سام گوید: «برفتم در آن شهر دیوان نر چه دیوان که شیران پرخاشخر* که از تازی اسبان تکاورترند زگردان ایران دلاورترند». فقره ذیل هم باز تأییدی است بر این عقیده: ابوحنیفه دینوری (متوفی در سنه ۲۸۲) در کتاب «الأخبار الطوال» در موقع استیلای اعراب بر خاک ایران و عبور سعدوقاص از فرات چنین می نویسد: «قالوا ولما نظرت الفرس الى العرب قد اقموا دوابهم الماء وهم يعبرون تنادوا دیوان آمدند، دیوان آمدند».^{۲۶۱} دارن می نویسد اینکه بیشتر دیوها را با شاخ و دم می نویسند و تصویر می کنند سبب ظاهراً باید آن باشد که شاید اهالی طبرستان اغلب پوستین پوش بوده اند و بقول خود فردوسی از عهد قدیم پوست سگ و گرگ و غیره می پوشیده اند و بهمین جهت فردوسی آنان را «سگسار» و «گرگسار» می نامد و سار بمعنی شبیه و مانند است، چنانکه فردوسی در موقع سئوالات منوچهر گوید: «پس از گرگساران مازندران وز آن نره دیوان و جنگ آوران» و سام در جواب می گوید: «سپاهی که سگسار خوانندشان پلنگان جنگی گمانندشان».^{۲۶۲}

نکته دیگر که قابل ملاحظه است این است که یونانیها از جمله طوایف اسکیت قومی را اسم می برند که «سک»^{۲۶۳} نام دارد و شعر فوق فردوسی که می گوید دسته ای از جنگیان مازندران را «سگسار» می نامند ممکن است با این مسئله تعلقی داشته باشد و این قوم «سک» همان است که بعدها در اواخر قرن دوم قبل از میلاد مسیح وارد سیستان (که اسم

قدیم آن «دراثریانا» بود) شده و آن ناحیه به اسم آنها سگستان (سجستان = سیستان) نامیده شد.^{۲۶۴}

دیو سفید مشهور بطور یقین اسم یکی از بزرگان نواحی بوده است چنانکه در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف سید ظهیرالدین در ذکر ملوک رستم دار و زد و خورد بین ملک کاوس و ملک اسکندر که برادر بودند در ضمن وقایع نیمه دوم قرن هشتم هجری چنین می نویسد: «ملک اسکندر استندار به کجور آمد و قلعه اسپری ریز که در قدیم الایام آبادان بود و در آن زمان مدتی بود که خراب شده بود و می گویند که بانی آن قلعه دیو سپید نامی که حاکم ولایت رویان بود و دیو سفید آن است که حکیم فردوسی در شاهنامه ذکر او کرده است و قتل او را به دست رستم زال شرح و بسطی تمام داده و صفت اسپری ریز کرده چنان که گفته است بیت: «نیاسود تیره شب و پاک روز همی راند تا پیش کوه اسفروز» غرض که ملک اسکندر بتعمیر آن قلعه اقدام نمود...».^{۲۶۵}

و حتی بعضی صفحات تاریخ دوره های جدید هم همان عهد کیان را بنظر می آورد و وقایعی را که فردوسی به آب و تاب شاعرانه بذکر آنها پرداخته خیلی روشن تر می نماید: در «تاریخ عالم آرای عباسی» تألیف اسکندر منشی در ضمن وقایع سال ۱۰۰۹ (شاه عباس کبیر) تسخیر قلعه اولاد مازندران را چنین می نویسد: «دیگر از سوانح اقبال که در این سال خجسته مآل بظهور آمد فتح قلعه اولاد است از قلاع مشهوره مازندران. تبیین این مقال آن که در سال گذشته که فرهادخان بمازندران رفته بود اکثر محال مازندران را بحیطه تسخیر در آورده، الوند سلطان برادر خود را در مازندران گذاشته بود و قلعه اولاد را که از آثار قدیمه پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستان است در تصرف الوند دیو بود و او سر به حیز اطاعت در نمی آورد و بعضی از مازندرانیان دیوسار بتحریک الوند دیو و مفسدان آن ولایت... با الوند سلطان یاغی شده اطاعت شایسته بتقدیم نمی رسانیدند». این تفصیل خان پنجم رستم و جنگ او را با اولاد دیو بنظر می آورد. علاوه بر اینها از بعضی از مقایسه های دیگر تقریباً ثابت می شود که دیوها اشخاص قوی هیکل و شجاعی بوده اند که در عهد قدیم در مازندران یا اقامت داشته و یا هر چندی از ممالک دیگر از راه دریای خزر بر آن صفحات خروج می نموده اند و از جهات چند روسهایی را بنظر می آوردند که هجوم و خروج مکرر آنها همانا از قرون اوایل هجری در تواریخ مذکور است، چنانکه در قسمت اول این کتاب به تفصیل دیده شد.



ضمیمہ ۱۰

نقشہ دریای خزر

(راجع به صفحه ۲۶، سطر ۲۲-۲۶)

نقشہ صفحه بعد نقشہ دریای خزر ولایات و ایالات ساحلی آن است که در حدود سنہ ۳۰۹ یعنی متجاوز از ۱۰۰۰ سال پیش از این از طرف ابوزید بلخی ترسیم شدہ است و از روی عکسی کہ دارن در آخر کتاب «کاسپیا» از روی نسخہ اصلی قدیمی عربی کتاب «مسالک الممالک» تألیف ابواسحق اصطخری انداختہ در اینجا عیناً نقل شد:

اسامی جغرافیایی این نقشہ: ۱= صورۃ بحر الخزر. ۲= المشرق. ۳= جرجان. ۴= بلاد الغزیه. ۵= ساکوه. ۶= الشمال. ۷= جزیرہ سیاه کوه. ۸= بلاد الخزر. ۹= ایتل. ۱۰= ایتل. ۱۱= اللان. ۱۲= ارض السرب. ۱۳= سمندر. ۱۴= باب الأبواب. ۱۵= الزان. ۱۶= شیروان. ۱۷= جبال الفیق. ۱۸= موقان. ۱۹= شابران. ۲۰= الجیل. ۲۱= باکھ. ۲۲= جبال الدیلیم. ۲۳= سالوس. ۲۴= المغرب. ۲۵= الجنوب. ۲۶= آمل. ۲۷= ساریہ. ۲۸= عین الهم. ۲۹= مہروان. ۳۰= بلاد طبرستان. ۳۱= آبسکون. ۳۲= استرآباد. ۳۳= جزیرۃ الباب.

تاریخ روابط روس و ایران

(قسمت دوم)

سال ۸۷۹ تا ۱۱۹۵ هجری

www.KetabFarsi.com

از دوره سلاطین آق قویونلو و عهد صفویه تا اوایل امر آقامحمدخان قاجار

(از سنه ۸۷۹ تا سنه ۱۱۹۵)

در قسمت اول این کتاب که راجع به روابط روس و ایران در ازمنه قدیمه یعنی از اواخر قرن سوم هجری تا اواخر قرن ششم بود سخن از زمانی رفت که ایرانیها بتدریج شانه خود را از زیر بار سنگین تسلط عرب بیرون کشیده و موانعی را که در کار تحصیل استقلال از دست رفته خویش داشتند کم کم رفع نموده و خود را برای سلطنت ملی معظمی با استقلال تام و کامل که بر تمام قلمرو خاک مملکت حکمران باشد مهیا می نمودند. و عجب آنکه در روسیه نیز مقارن همان ازمنه نظیر همان اقدامات بعمل می آمد، یعنی پیش آمدهای آن سرزمین (که فقط از سنه ۲۴۸ دارای سلطنتی گردیده و پیش از آن تاریخ بکلی بحالت ایلاتی و بدون هیچ گونه سلطنت منظمی روزگار می گذراند) ۲۶۶ روز به روز قطعات مختلفه آن خاک وسیع را برای قبول سلطنت واحده و وحدت ملی مستعدتر می نمود و پس از آنکه روریک نام اولین پادشاه روس که خود بیگانه به اقوام اسلاوی و از خاک اسکاندیناوی بود در روسیه سلطنت یافت، اخلاف او قریب دویست سال یعنی تا وفات یاروسلاو ۲۶۷ که در سنه ۴۴۶ واقع شد روز به روز پایه سلطنت خود و وحدت ملی روس را استوارتر نمودند ولی پس از وفات یاروسلاو اولاد او نتوانستند با هم مواشات و مواسات نمایند و از نو امور سلطنت روسیه پریشان و در هم و بر هم گردید و هر گردنکشی در گوشه ای برای خود تشکیل سلطنتی داد و حکام راه خود سری پیش گرفتند.

باز قریب دویست سال دیگر اوضاع بهمین منوال گذشت تا آنکه سیل استیلای مغولهای چنگیزی رسید و ابواب امید به استقلال را یکباره برای چند قرن به روی روس و ایرانی و گروه ملل و اقوام مجاوره آنها

بیست. روسیه پس از وفات یاروسلاو سابق‌الذکر (۴۴۶) تا عهد استیلای مغول (۶۲۰) در حقیقت تاریخی ندارد، چه سر تا سر آن سامان را هرج و مرج چنان فراگرفته بود که ثبت وقایع تاریخی آن از حیث امکان خارج است، چنانکه مورّخی حساب نموده است که در یک قرن و نیم از عهد مذکور در خاک روسیه ۶۴ امارت و مرکز حکمرانی وجود داشته و ۲۹۳ شاه و شاهزاده سلطنت نموده و ۸۳ جنگ داخلی واقع شده است.^{۲۶۸} لشکر چنگیزخان مغول که بعده ۲۵،۰۰۰ نفر^{۲۶۹} بسرکردگی جیه نویان^{۲۷۰} و سبتای^{۲۷۱} بهادر در سال ۶۱۸ مانند آتشی سوزان با یک تندى و شتاب محیرالعقولی تمام قسمت شمال و شمال شرقی ایران را در هم سوخت، پس از آنکه گرجستان و سایر اقوام قفقاز را نیز در هم شکسته و از سدّ بیمانند کوه قفقاز گذشتند و قوم آلان (آس)^{۲۷۲} را هم مضمحل کردند بحدود سرزمین روس به شبه جزیرهٔ قریم رسیدند و چون دسته‌ای از قوم قپچاق^{۲۷۳} ساکنین آن سرزمین پناه به روسیه برده بودند، لشکر روس بعدهٔ هشتاد هزار نفر از رودخانهٔ دنیپر گذشته و در سواحل رودخانهٔ کالمیوس^{۲۷۴} (که در آن وقت کالکا نامیده می‌شد و اسم رودخانه‌ای است که در دریای آزوف می‌ریزد) با لشکر مغول و تاتار که مانند موجی از دریای ذخار پیش می‌آمد، در جمادی‌الاولی سنهٔ ۶۲۰ مصادف شد و جنگ بسیار خونینی واقع گردید و روسها شکست سخت خورده و منهزم شدند.

مغولها پس از آنکه تمام آن ناحیه را با خاک و خون یکسان نمودند دیگر جلوتر نرفته و عنان فتوحات خود را از نو بطرف مشرق کشانده و پس از درهم شکستن بلغارهای وُلگا^{۲۷۴} به اردوگاه اصلی خود برگشتند، ولی اطلاعات و معلوماتی که سرکردگان مغول در این لشکرکشی به نواحی دور دست حاصل کرده بودند بعدها بکار جانشینان چنگیز آمد، چنانکه پس از مرگ وی (۴ رمضان ۶۲۴) جانشینان وی به دلالت همین سبتای بهادر سابق‌الذکر لشکر بر سر روسها و پولونیا و سایر ملل و اقوام مجاور آنها کشیدند، چنانکه شرح آن در تواریخ مسطور است و ما در اینجا بمناسبت تسهیل فهم مطالب بعد مختصری از مفصل آن وقایع را بیان می‌کنیم:

پس از لشکرکشی سابق‌الذکر دیگر تا وقتی که چنگیز در حیات بود مغولها متعرّض روسها نشدند، ولی پس از آن که چنگیز درگذشت و اوکتای قاآن بجای پدر به تخت سلطنت نشست (در حدود جمادی‌الاولی

سنهٔ ۶۲۶) از خویشاوندان و امرای خود جمعی را نامزد فتح دشت قپچاق و آن حدود از خاک بلغار و روس و غیره نمود و از جملهٔ این سرکردگان یکی باتوخان (متوفی در سنهٔ ۶۵۰) پسر چوچی^{۲۷۵} بن چنگیز بود و دیگری همان سبتای بهادر سابق‌الذکر. سرکردگان مزبور با لشکر کافی در بهار سال ۶۳۳ (رجب و شعبان و رمضان) روی به راه نهاده و تمام تابستان روان بودند، تا در پائیز سال بعد که اوایل سنهٔ ۶۳۴ باشد بحدود خاک بلغار که در سرزمین شمال دریای خزر واقع و اردوگاه باتو بود رسیدند و باتو با چند سرکردهٔ دیگر با قسمتی از قشون (چنانکه در «جامع‌التواریخ» تألیف رشیدالدین فضل‌الله که قریب ۷۰ سال پس از واقعات مزبوره (سنهٔ ۷۰۴) کتاب تاریخ مشهور خود را تألیف نموده است) مسطور است «بقصد پولو و باشغرد..... برفت و به اندک مدتی بی‌زیاده زحمتی آن را بگرفت و قتل و غارت کرد».^{۲۷۶}

ظاهراً مقصود از پولو همانا پولونی (لهستان) باشد چه خود مؤلف جامع‌التواریخ در شرح پولو می‌نویسد که «پولو قومی بسیار بودند و ملت نصاری و سرحد ولایت ایشان به فرنگ متصل..... و پادشاهان آنجا را کلر^{۲۷۷} می‌خوانند».^{۲۷۸} پس از آن در پائیز سال بعد یعنی اوایل سنهٔ ۶۳۵ باتو با شاهزادگان و سرکردگان دیگر بکنج روس رهسپار شدند و چند شهر معتبر را و از آن جمله ریازان را که واقع است تقریباً در ۳۵ فرسنگی جنوب شرقی مسکو (در ۲ جمادی‌الاولی سنهٔ ۶۳۵) و ولادیمیر در مشرق مسکو (۲۷ جمادی‌الآخره همان سال) و حتی مسکو را گرفته و شهرها را خراب و اهالی آنها را قتل عام نمودند و در همین موقع بود که امیر بزرگ امارت ولادیمیر که موسوم به یوری دوم بود پس از شکست خوردن از مغولها در ۱۶ رجب سنهٔ ۶۳۵ (۴ مارس ۱۲۳۸) در موقع فرار به دست آنها به قتل رسید.^{۲۷۹} مؤلف جامع‌التواریخ در بارهٔ این لشکرکشی می‌نویسد:

... و پائیز سال مذکور [تأقیقوثیل که سال مرغ باشد واقع در شهر سنهٔ اربع و ثلثین و ستمایه] تمامت شهزادگان که آنجا بودند بجمعیّت قوریلنای ساختند و به اتفاق بکنج اوروک برنشتند. باتو و آورده و کیوک‌خان.... به اتفاق شهر ریازان را محاصره کردند و به سه روز بستند و بعد از آن شهر ایکه را نیز بستند..... و اورمان نام از امرای روس با لشکری پیش آمد او را بشکستند و شهر مسکو را نیز به اتفاق به مدت پنج روز بگرفتند و امیر شهر را اولای تیمور نام بکشتند و شهر یورکی بزرگ را محاصره کرده به هشت روز بستند و ایشان جنگهای سخت می‌کردند مونکاکاآن به نفس خود بهادرها کرد تا ایشان را

بشکست و شهر قیرنقلا که اصل ولایت وزیرلاو است به اتفاق در پنج روز بگرفتند و امیر آن ولایت را یکم یورکو (۹) بگریخت و در بیشه رفت او را نیز بگرفتند و بکشتند.... باتو در آن گذر بشهر کیف ماتشکه رسید و دو ماه محاصره کرد و نتوانست مسخر کردن. بعد از آن قدان و بوری (از شاهزادگان و سرکردگان مغول) برسیدند و به سه روز بستند، آنگاه بخانهها فرود آمدند و استراحت نمودند.^{۲۸۰}

علاءالدین عظاملیک جوینی مؤلف «تاریخ جهانگشای» نیز که کتاب خود را قریب ۲۵ سال پس از وقایع مذکور در فوق یعنی در سنه ۶۵۸ تألیف نموده در خصوص فتح شهر مسکو شرح تعجب انگیز ذیل را نگاشته است:

«... و از آنجا [بلغار] متوجه بلاد روس گشتند و اطراف آن را مستخلص کردند تا شهر مکس [مسکو] که خلق آن بعدد مور و ملخ بود و جوانب به غیاض و بیشه ملتفت بود، چنانکه مار را از میان گذر نبود. به اتفاق پادشاهزادگان بر جانپهای آن بایستادند و به ابتدا از هر سوئی در پهنای آنک سچهار گردون بر مقابل یکدیگر روان شود راه ساختند و مجانیق بر باره آن نهادند در مدت چند روز در آن شهر جز هم نام آن نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشهای راست مردم باز کردند دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاهزادگان عزم مراجعت کردند.^{۲۸۱}

و چون عجاله مقصود ما از ذکر این مطالب آشنا نمودن قارئین است تا اندازه‌ای به اوضاع عمومی روسیه در آن اوقات و تمهید مقدمه برای مطالبی که بعد خواهد آمد، لهذا از تشریح جزئیات و تحقیق اسامی بلاد و اشخاصی که در این دو فقره فوق هست صرف نظر کرده و اشخاصی را که مایل به معلومات کاملی و بیشتری در این خصوص هستند به کتابهای مخصوصه راجع به این باب حواله می‌نمائیم.^{۲۸۲}

ولی باز چون پس از لشکرکشی‌های مذکور در فوق روسها به اصطلاح مؤلف جامع‌التواریخ درست «ایل» نشده بودند، دو سه سال پس از وقایع فوق باتو خان مجدداً در شهر سنه ۶۳۷ لشکر به روسیه جنوبی یعنی سرزمین واقع در شمال دریای سیاه کشیده و دسته‌های لشکر وی در تحت امر شاهزادگان و سرکردگان مغول چندین شهر معروف و از آن جمله چرنیکوف^{۲۸۳} و حتی خود کیف را (در ۱۹ جمادی‌الاولی ۶۳۸) فتح نموده و از آنجا به لهستان رفته و شهر ساندومیر^{۲۸۴} را در ۲۹ رجب سنه ۶۳۸ گرفتند. لشکر مغول از آنجا هم به مجارستان رفته و پس از فتح

مشهوری که در ۲۵ رمضان سال مزبور در لیگنیتز^{۲۸۵} که واقع است در نزدیکی شهر مشهور آلمانی موسوم به پرسلو نمود، چون خبر وفات اوکتای قآن (۵ جمادی‌الآخره سنه ۶۳۹) پسر و جانشین چنگیزخان از قراقرم به او رسید مجبور به مراجعت گردیده و در بهار سال مزبور یعنی در اواخر آن لشکر مغول پس از آنکه از طرف جنوب تا حدود شمالی خاک کنونی یونان و از طرف شمال تا سواحل دریای مشرق (دریای بالتیک) در پروس شرقی و از طرف مغرب تقریباً تا ۳۰ فرسخی برلن کنونی و تا خود شهر وینه و تا نزدیکی شهر تریست در ساحل دریای آدریاتیک جلو آمده بود به طرف دشت قبیچاق روان گردید^{۲۸۶} و شرح این لشکرکشی و فتوحات را رشیدالدین چنین می‌نویسد:

«در پایز قولقنه‌ئیل که سال موش باشد موافق شهر سنه سیع و ثلثین و ستمایه [۶۳۷] چون کیوک خان و مونککاقآن بر حکم برلیغ قآن از دشت قبیچاق مراجعت نمودند، شاهزادگان باتو و برادران خویش.... به قصد ولایت اوروس و قوم کلاه سیاهان بر نشستند و شهر بزرگ اوروس که نام آن منکرقان^{۲۸۷} است به نه روز بستند و بعد از آن تمامت شهرهای اولادمور.^{۲۸۸} تومان تومان بچرکه می‌رفتند و قلعه‌ها و ولایات که در راه بودند می‌ستدند و شهر اوچ اوغل اولادمور بجمع محاصره کردند و به سه روز بگرفتند.... و در هوکار ئیل [۶۳۹] قآن وفات یافت..... و آوازه وفات قآن به ایشان هنوز نرسیده بود..... و آن سال در آن حدود تمام شد و در اوایل تولی ئیل سال خرگوش موافق شهر سنه اربعین و ستمایه [۶۴۰] از کار استخلاص آن ملک [ولایت اورونگقوت باداچ؟] فارغ گشته مراجعت نمودند.... در موغائیل که سال مار باشد موافق شهر سنه احدی و اربعین و ستمایه [۶۴۱] به‌اولوس خویش رسیده در اردوها فرود آمدند.^{۲۸۹}

رامبو مورخ فرانسوی مشهور در «تاریخ روسیه» خود در این موقع می‌نویسد: «پس از آن تمام خاک روسیه به استثنای نوگورود^{۲۹۰} و قسمت شمال غربی آن در زیر ربقه اطاعت قوم تاتار درآمد. شاهزادگان و بزرگان یا کشته شده و یا فراری بودند و صد هزاران نفوس به اسیری افتاد و چه بسا دیده می‌شد که زنهای اعیان که هیچوقت دستشان بکارکردن آشنا نشده بود و همیشه با لباسهای فاخر و جواهر گرانبها و غلامان و کنیزان بسیار زندگی کرده بودند، حالا بنده این بربرهای وحشی و زنهای آنها گردیده و برای آنها در هاونها گندم آرد می‌کردند و غذای خشن آنها را می‌پختند.^{۲۹۱} باتو پس از فتوحات مذکوره و انقیاد روسیه و خراج‌گذاری بر ولایات و امارات آن به مقر سلطنت خود در دشت قبیچاق برگشته و

شهر مشهور سرای را در طرف شرقی رودخانه ایتل (ولگا) در ساحل شعبه پای از آن رودخانه که موسوم است به آق تپه در طرف شمال حاجی طرخان بنا نمود (در حدود سنه ۶۴۰) و این شهر تازه را پایتخت خود قرار داد و شهر مزبور مرکز سلطنت مهمی گردید که به اسم پادشاهان آلتون اردو (اردوی طلائی) ۲۹۲ معروف شده و تا قریب دوست و پنجاه سال پس از آن بسیاری از ممالک و از آنجمله ممالک روس خراجگذار آنها بودند. ۲۹۳

تاریخ روسیه در ظرف این مدت طولانی دارای صفحات بسیار غمینی است که خواندن آن عرق شرم و خجالت بجبین هر روسی با غیرتی می آورد، چه اعیان و اشراف و حتی شاهزادگان و الامقام روس را می بینیم که برای خوش آمد خوانین مغول از هیچ گونه عمل زشتی روگردان نیستند و مدام در صدد شکست کار یکدیگر و توطئه و تملق و جاسوسی هستند و به این وسایل زشت در صدد جلب توجه و مرحمت خوانین و استبداد قوم غالب است، در میان تمام بزرگان روس عمومی نبوده و استثنائاتی هم وجود داشته که در راه خدمت بهموطنان خود از دادن جان نیز مضایقه ننمودند. مورخین با آنکه تسلط مغول را بر روسیه «هولناکترین شداید و مصائب مادی و معنوی که تا به حال بیک ملت اروپائی وارد آمده باشد» ۲۹۴ می دانند، ولی معهذا بعضی از فواید و محسناتی نیز بالنسبه به وحدت ملی روس در آن دیده اند و می گویند که خود این که تمام قطعات و ممالک مختلفه روس صدها سال بصورت وحدت در زیر تسلط و اقتدار مغولها ماند، باعث شد که خیلی نفاقهای داخلی از میان برخاست و حس وحدت ملی و قومی را در میان روسها بیدار نمود و حتی شیوه استبدادی سلاطین مغول برای شاهزادگان و سران روس کتاب عبرتی شد که خیلی مسائل و نکات جهانداری و رعیت پروری را بدانها آموخت، چنانکه گفته اند که «اگر چنگیزخان دنیا نیامده بود ایوان مخوف هم بوجود نمی آمد». ۲۹۵

چیزی که بیشتر مؤید این مسئله یعنی باز شدن چشم شاهزادگان روسیه و آگاه شدن آنان به رموز سلطنت می گردید این بود که خوانین سرای در کارهای داخلی روسیه هیچ مداخله ای نمی کردند و همین که حکام کل و جزئی که در میان خود امرای روسی از طرف خوانین سرای نامیده و منصوب می گردیدند به شرایط انقیاد و اطاعت عمل می کردند، دیگر خوانین مذکور را با آنها کاری نبود جز آنکه در صورت تولید

مخالفتی بین حکام مزبور مسئله رجوع می شد بخوانین سرای و محاکمه و حکم آن از طرف آنها بعمل می آمد.

هر وقت شاهزاده ای بخیال حکومتی می افتد باید از مرکز خودش حرکت نموده و راهی دراز پیموده به «سرای» پایتخت خوانین مغول در ساحل ولگا رفته و هدایا و تحف گذرانده و به وسیله تملق و چاپلوسی و وعده خدمتگذاری و غیره کسب مقامی نماید و چه بسا که رفتن به سرای کافی نبود و حکومتخواهان و شاهزادگان روس مجبور می شدند به مقر خود خاقان در اقصای آسیا رفته و رضایت وی را نیز به دست آوردند. «در آنجا شاهزادگان روس با بزرگان مغول و تاتار و تبّت و بخارا و گاهی حتی با ایلچیان خلفای عباسی که از بغداد می آمدند (!) و با فرستادگان پاپ روم و ایلچی پادشاه فرانسه ملاقات و نشست و برخاست می نمودند... سفر بقپچاق سفر بسیار موحشی بود و راه آن از طرف دشتهای بی آب و علف و یا صحراهایی که لشکر تاتار قاعاً صاف صاف نموده بود عبور می کرد و عده خیلی کمی از شاهزادگانی که بدانجا می رفتند دوباره روی وطن خود را می دیدند، چنانکه پلان کارین ۲۹۶ ایلچی پاپ روم اینوسان ۲۹۷ چهارم در دشت قرقیز استخوانهای خشکیده بزرگان (بویار) بیچاره ولایت یاروسلاف ۲۹۸ دید که از تشنگی در آن ریگزارها تلف شده بودند». ۲۹۹

پلان کارین سابق الذکر که پس از برگشتن باتوخان از فتوحات سابق الذکر به مقر حکومت خود بعنوان سفارت از طرف پاپ پیش او رفته بود و بشخصه شهر «سرای» را دیده در خصوص شهر و دربار باتو تفصیلات نفیس ذیل را نوشته است: «دربار باتوخان خیلی مجلل و عده درباریان بسیار است. قشون وی مرکب است از ۶۰۰،۰۰۰ نفر که ۱۵۰،۰۰۰ نفر آن تاتار و بقیه خارجی هستند اعم از مسیحی و کافر. روز جمعه اسبوع الآلام ۳۰۰ ما را به دربار بردند و ما را از میان دو آتش گذراندند، برای این که بعقیده آنها آتش همه چیز را پاک می کند و حتی اثر زهر را هم باطل می کند. ما مجبور بودیم چندین بار کرنش کنیم و بدون آن که پایمان به درگاه خرگاه سلطنتی بخورد در آن داخل شویم. باتو در بالای تختی نشسته بود و یکی از زنهایش نیز پهلوی او بود. برادران و فرزندان وی و بزرگان تاتار روی نیمکتها قرار گرفته و سایر حضار روی زمین نشسته بودند، مردها در طرف راست و زنها در طرف چپ. باتوخان و بزرگان دربار گاه گاهی در جامهای طلا و نقره شراب می نوشیدند و نوازندگان مشغول نواختن بودند». ۳۰۱ دربار خاقان معلوم است دیگر از

دربار باتو خان نیز مجلل تر بود و همین ایلچی مذکور در آنجا یک روسی کوم نامی را دید که محبوب و زرگر مخصوص کویوک خان بود و حتی یک زرگر پارسی کیوم نامی را هم در آنجا دیده اند.

رامبو مورخ فرانسوی سابق ال ذکر گوید «در محضر این محکمه های وحشت انگیز شاهزادگان روسی در کار خدعه و مفسده با یکدیگر رقابت می نمودند و چه بسا که در این محاکمات مخوف سر و جان می باختند و بدتر از همه این بود که بدترین دشمنان شاهزادگان روسی در آنجا تاتارهای وحشی نبوده، بلکه خود روسها بودند که در راه همچشمی و حسد با یکدیگر از هیچ کاری روگردان نبودند... و بندگی و اسیری چنان اخلاق روسها را فاسد نموده بود که حتی به تاریخ نویسا هم سرایت کرده بود».^{۳۰۲}

مداخله عمده مستقیم مغولها فقط در ترتیب اخذ خراج بود که خود خوانین مستقیماً مأمورین و محصلین مغولی برای جمع آوری مالیات می فرستادند و گاهی هم اصلاً مالیات شهری را یا مرکز دیگری را بطور مزایده بیک نفر خارجی می فروختند و آن شخص با کمک و زور قوای مغولی که با خود داشت جمع آوری مالیات را بعهده می گرفت.

حالت روسیه بهمین نوع بود تا آنکه در سنه ۸۶۷ ایوان سوم شاهزاده بزرگ مسکو نامیده شد و با آنکه می دانست که جد وی دمتری^{۳۰۳} (۷۶۴-۷۹۱) به واسطه جسارتی که نموده بود و تن از اطاعت خان مغول زده و قشون مغول را در ۷ جمادی الآخره سنه ۷۸۲ (۸ سپتامبر ۱۳۸۰ میلادی) در سواحل رودخانه دن در دشت کولیکو^{۳۰۴} در هم شکسته بود، سبب جری شدن مغولها و آتش زدن بمسکو (دو سال پس از آن واقعه در سنه ۷۸۴) شده بود، باز نظر به تفرقه و پریشانی اوضاع آلتون اردو (اردوی طلائی) بخیال بدست آوردن استقلال از دست رفته روسیه افتاد که قریب دوست و پنجاه سال بود که تحمل بار حکمرانی مغول را می نمود و هم نظر به ترقیاتی که در روسیه کم کم بعمل آمده بود^{۳۰۵} ایوان سوم در فرستادن خراج معمولی به دربار سرای بنای مسامحه را گذاشت. پادشاهی که در آن تاریخ در سرای سلطنت می نمود موسوم به سید احمد خان بن کچی محمد خان^{۳۰۶} که ظاهراً در حدود سنه ۸۵۰ به سلطنت رسیده بود. مشارالیه که پادشاهی با عزم و اراده بود جداً خواستار خراج معمول از روسیه گردید و ایوان سوم رسماً انکار از تأدیه آن نمود و از آن به بعد ابواب مخاصمت و جنگ و زد و خورد مابین آنها مفتوح گردید و در

همین اوان بود که ایوان سوم سفیری به ایران فرستاد که شاید بتواند ایرانیان را هم بر ضد سید احمد خان برانگیزد و این تا اندازه ای که بر نگارنده معلوم است، اولین سفیری می باشد که از روس به ایران آمده است. در خود مآخذ روسی و فارسی بدبختانه بهیچ وجه اثر و ذکری از این سفارت بدست نیامده و ادنی خبری از چگونگی و تفصیلات آن نیست، ولی یک سفیر دیگری هم که در همان اوان از مملکت ونیز (ایتالی) به ایران آمده بوده و شرح سفارت خود را نوشته، در ضمن کلام از سفیر روس سخن می راند و ما نیز در اینجا تفصیلات ذیل را راجع به آمدن سفیر روس مذکور که ظاهراً اولین سفیری است که از روسیه به ایران آمده از روی کتاب مزبور یعنی سفارتنامه سفیر ونیز نقل می کنیم، ولی مقدمه باید مختصری در خصوص اوضاع آن زمان در ایران و موجبات سفیر فرستادن ونیز و روسیه به ایران بگوئیم.^{۳۰۷}

در آن زمان که ما از آن صحبت می رانیم (یعنی اواخر قرن نهم) بیش از دو قرن و نیم بود که ایران در تحت سلطنت امرای مغول چنگیزی و گورکانی بود. در عهد ارغون خان بن ابقا خان بن هلاکو خان بن چنگیز خان که در جمادی الاولی سنه ۶۸۳ در تبریز به تخت سلطنت جلوس نموده بود دو دسته از طوایف ترکمن از ترکستان بعراق عجم و آذربایجان و آناتولی و آن حدود هجرت نموده بودند که موسوم بودند به اق قویونلو و قره قویونلو که معنی آن بفارسی صاحب گوسفند سفید و صاحب گوسفند سیاه است و این تسمیه بمناسبت آن بود که آن دو ایل شکل حیوانات مزبور را بر پرچم علم خود نقش کرده بودند. این دو طایفه کم کم در آسیای صغیر و بین النهرین استقلال حاصل نمودند، چنانکه طایفه قره قویونلو (صاحب گوسفند سیاه) که در اواخر قرن هشتم در سرزمینی که واقع در جنوب دریاچه وان است تمکن و اقتداری یافته بود کم کم بکلی مستقل شده و در آذربایجان و ارمنستان نیز پایه تسلط خود را محکم نمود. بانی سلطنت طایفه مزبور در حقیقت قره یوسف (۸۰۹-۸۲۳) پسر قره محمد است که بر وسعت خاک خود مبلغی افزود و مسجد مشهور گهرشاد در مشهد منسوب به خواهر همین قره یوسف است که گهرشاد نام داشته و زن میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان بوده است. در زمان سلطنت میرزا جهانشاه (پسر قره یوسف) که بعد از برادر خود میراسکندر (۸۲۳-۸۳۹) به سلطنت رسید و مرد جهانگشا و دلیری بود اقتدار این سلسله پادشاهان بالا گرفت و جهانشاه گرجستان و فارس و

کرمان را نیز گرفته و تقریباً مالک کلیه خاک ایران گردید و برای انجام این مقصود در کار فتح خراسان نیز بود، ولی یاغیگری پسران وی که در تبریز و بغداد حکومت داشتند مانع از اجرای این خیال آمد و اندکی بعد از آن در سنه ۸۷۲ در جنگ با طایفه دیگر از ترکمانان سابق‌الذکر یعنی آق‌قویونلو (صاحب گوسفند سفید) که با طایفه قره‌قویونلو رقابت و دشمنی شدیدی داشتند مقتول گردید و سلطنت قره‌قویونلو منقرض شد و همین میرزا جهان‌شاه است که مسجد معروف به «گوگ مسجد» (مسجدکبود) مشهور را که از ابنیه معروف تبریز و هنوز به اسم او (مسجد جهان‌شاه) معروف می‌باشد بنا نهاده است.

طایفه آق‌قویونلو که چنانکه مذکور گردید سلطنت قره‌قویونلو را منقرض نمود. در اوایل امر از طایفه رقیب خود ضعیف‌تر و مقر حکمرانی آنها در مقابل خدمات از طرف امیر تیمور گورکان به آنها عطا شده بود دیار بکر بود و به مناسبت اسم یکی از اجدادشان «بنایندری» نامیده می‌شدند. این طایفه رفته رفته بر عظمت خاک و قدرت خود افزودند و اوزون حسن (امیرکبیر ابوالنصر) از رؤسای آنها که به مناسبت قد بلندش به این اسم نامیده شده بود (چه اوزون در زبان ترکی بمعنی طویل است) و مرد کاردان و شجاعی بود. پس از آن که در سنه ۸۷۱ در دیار بکر به سلطنت رسیده و پایه اقتدار خود را محکم نموده بود بزودی سلطنت قره‌قویونلو را نیز چنانکه گذشت منقرض کرده و سلطان ابوسعید گورکانی را نیز در سنه ۸۷۲ مقتول و سلطنت گورکانیان را منقرض نموده و بر قلمرو خاک آنها دست یافت و بتدریج مالک سلطنت معظمی گردید که مشتمل بود بر عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان و آذربایجان و بعضی نواحی دیگر ایران و اندکی بعد گرجستان را نیز بر آن افزوده و تبریز را پایتخت خود قرار داد و پادشاه بزرگی شده و مالک مملکت وسیعی گردید.

اوزون حسن معاصر بود با سلطان محمد دوم سلطان مشهور عثمانی (۸۵۵-۸۸۶) که اسلامبول را در ۲۰ جمادی‌الاولی ۸۵۷ (۲۹ یار ماه ۱۴۵۳ میلادی) گرفته و بتدریج سرستان و بوسنی و آلبانی و قسمتی از لهستان را هم ضمیمه خاک خود نموده و دارای قوت و قدرت عظیمی گردیده و موجب ولوله و هراسی در ممالک اروپائی شده بود و اروپائیا با بدست و پا افتاده و در صدد چاره‌ای بودند که خطر عثمانی را بهر ترتیبی هست دفع نمایند. یکی از دولی که مستقیماً در تحت خطر واقع شده بود

دولت ونیز بود که خاکش در ساحل غربی و شمالی دریای آدریاتیک مجاور با خاک متصرفات عثمانی واقع بود و احتمال همه گونه خطر برایش می‌رفت. دولت ونیز که سابقه تجارتی با ممالک مشرق زمین هم داشت و تا اندازه‌ای از اوضاع سیاسی آن ممالک مسبوق و با خبر بود در صدد برآمد که از طرف مشرق یعنی ایران هم برای عثمانیا دشمنی پیدا نماید که در موقع لزوم عثمانی را از دو طرف مورد حمله قرار دهند و برای انجام این مقصود در صدد برآمد که سفیری به ایران به دربار اوزون حسن بفرستد. باید دانست که این اولین باری نبود که بسلاطین ترک‌نژاد ایران از اروپا سفیر و ایلچی می‌آمد، چون علاوه بر ایلچیهای که در زمان مونکو قآن (۶۴۸-۶۵۵) از اروپا به دربار آن پادشاه آمده بودند، بعدها در دوره سلطنت ایلخانیان در ایران (۶۵۵-۷۳۶) میان دول اروپا و سلاطین مذکور راجع به استخلاص بیت‌المقدس از تسلط ممالک مصر سفارتها رد و بدل شده بود، چنانکه تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است و عجلاله خارج از موضوع ما می‌باشد.^{۳۰۸}

در این موقع یعنی در وقتی که دولت ونیز در صدد اعزام سفیری به دربار ایران آمد ونیز دارای سلطنتی بود جمهوری و اگر چه همیشه یکی از بزرگان مملکت به اسم «دوجه»^{۳۰۹} دارای پاره‌ای اختیارات جزئی بود ولی قطع و فصل امورات مهمه مملکتی با مجلس سنا بود که «هیئت پرگادی»^{۳۱۰} نامیده می‌شد. خلاصه دولت ونیز ابتداء سفیری کاتارینوزنو^{۳۱۱} نام به دربار اوزون حسن فرستاد و کاتارینوزنو از شاهزادگان تاجر ونیزو داماد حکمران مجمع‌الجزایر جنوبی یونان (آرشیپل) موسوم به نیکولوکرشپو^{۳۱۲} بود که خود او نیز داماد کالویوختا^{۳۱۳} یکی از آخرین امپراطورهای طربزون^{۳۱۴} بود و از آنجائی که دختر دیگر امپراطور مذکور زن اوزون حسن بود، بهمین مناسبت اوزون حسن از کاتارینوزنو سفیر ونیز که داماد خواهر زن او می‌شد بسیار خوب پذیرائی نمود و در نتیجه مذاکرات اوزون حسن حاضر شد که با عثمانی داخل جنگ گردد و سفیر ونیز قول داد که همین که قشون ایران بنای زد و خورد را با قشون سلطان محمد دوم نهاد کشتیهای جنگی ونیز هم از طرف دریا به سواحل خاک عثمانی حمله نمایند.

خلاصه آنکه در سنه ۸۷۷ قشون اوزون حسن به آسیای صغیر هجوم آورد، ولی شکست خورده و مجبور شد دست از جنگ کشیده و عقب بنشیند و در سال بعد عثمانی بعنوان تلافی قشون به ایران کشید،

ولی در عبور از فرات شکست خورده و اوزون حسن آنها را تعاقب نمود و باز ایرانیان شکست خورده و عقب نشستند. و چون اوزون حسن کاتارینوزنو را که در دربار او بود مقارن همان اوقات به سفارت به ممالک فرنگستان فرستاده بود که آنها را بر ضد عثمانی برانگیزد، دولت ونیز در صدد آمد که سفیر دیگری به ایران گسیل دارد و یوسف بربرو^{۳۱۵} نامی در ۱۳ رجب سنه ۸۷۵ از طرف مجلس سنا منتخب گردیده و روانه ایران شد، ولی مسافرت او مدتی طول کشید و ظاهراً در سنه ۸۷۸ به ایران رسید. ولی چون اوزون حسن در موقع جنگ با عثمانی اثری از وعده‌های ونیز مبنی بر همدستی با ایران و مخاصمت عملی با عثمانی ندیده بود، در دخول در مذاکرات رسمی با ایلچی ونیز و دادن قول و وعده صریح بنای طفره را نهاد و دولت ونیز هم چون دید بربروکاری از پیش نمی‌برد، خواست سفارت فوق‌العاده دیگری به ایران بفرستد^{۳۱۶} و مجلس سنا در جلسه ۱۶ ربیع‌الثانی ۸۷۸ امبروزیو کوتارینی^{۳۱۷} نامی را که ظاهراً از بزرگان و محترمین ونیز بوده به سفارت منتخب نمود و وی با اتباع و اجزاء خود در اواخر ماه رمضان یا اوایل شوال همان سال از ونیز خارج شده و پس ۶ ماه مسافرت «از راه آلمان و لهستان و روسیه سفلی و دشت بزرگ تاتارها و شهر کافا» که همان شهر فیودوسیا (تئودوسیا) کنونی است که در ساحل بحر اسود در شبه جزیره قریم واقع است، در ۷ ربیع‌الاول ۸۷۹ وارد خاک ایران و در ۲۰ ماه مزبور به تبریز که پایتخت امیراوزون حسن بود رسیدند. تفصیلات این سفارت اگر چه فقط بطور غیر مستقیم مربوط بموضوع ما که روابط روس و ایران در آن زمان است می‌باشد، ولی چون بسیار نفیس و شنیدنی است بیجا نیست که مختصری در آن خصوص ذکر شود و گویا بهتر آن باشد که عنان سخن را بدهیم بدست خود ایلچی ونیز یعنی عیناً بعضی مطالبی را که خود کوتارینی در کتاب خود^{۳۱۸} نوشته ترجمه کنیم، مشارالیه گوید:

«پس از ورود به تبریز در کاروانسرائی منزل گزیدیم و در کوچه مردم گفتند این سکها برای نفاق بین مسلمانها آمده‌اند باید پاره پاره‌شان کرد. معلوم شد قولو محمد (؟) پسر اوزون حسن رفته و شیراز را گرفته و آن را به مادر زنش داده و اوزون حسن برای دفع او قشون بسمت شیراز کشیده و یکی از همدستان پسر وی نیز راهها را بهمزده و تا نزدیکی تبریز آمده است. خواستم از تبریز حرکت نموده و بطرف اردوی شاه روانه شوم، ولی دیدم کار مشکلی است و مجبوراً در همان کاروانسرا ماندیم و

کاروانسرادار هم حکم کرد که از آنجاییرون نیرویم. دراین بین یکی از پسران اوزون حسن موسوم به مسعودبیک^{۳۱۹} با هزار سوار به سمت حکومت وارد تبریز شد و من به زحمت خود را به او رساندم و پیشکش گذراندم و خواهش کردم اسباب حرکت ما را فراهم آورد، ولی پیشکش را گرفته و ابداً اعتنایی نکرد و اوضاع شهر هم بدتر شد و مسعودبیک برای تهیه قشون خواست از مردم پولی بگیرد، ولی مردم زیربار نرفتند و دکان و بازار را بستند و دیگر آب و نانی به دست نیامد و ما هم از گرسنگی رفتیم در کلیسای ارمنیها منزل کردیم و مدام در وحشت و اضطراب بودیم. من هنوز در تبریز بودم که بارتولومه لبومپار^{۳۲۰} که از طرف امیر بزرگ ما به مأموریتی به ایران فرستاده شده بود در ۲۱ ربیع‌الثانی ۸۷۹ وارد تبریز شد.

من مشارالیه را در شهر کافا (فیودوسیا) دیده بودم، ولی چون او از راه طریزون آمده بود یک ماه پس از من به تبریز رسید. من چون اوضاع را در هم دیدم مجبور شدم بعضی کاغذها نوشته و با اوگوستین^{۳۲۱} از راه حلب به ونیز فرستادم و او هم رفت و رسید. در این بین قاضی لشکر نام که از طرف اوزون حسن به سفارت نزد سلطان عثمانی رفته بود بدون آنکه در مقاصد خود کامیابی حاصل نموده باشد به تبریز وارد شد و من او را دیده و هدایا و پیشکشها گذرانده و خواهش کردم که به مصاحبت او حرکت نموده و برویم پیش شاه. وی خیلی محبت نمود و دو نفر از غلامان وی هم که از اهل اسلاونی^{۳۲۲} بودند با نوکرهای ما دوست شدند و روز ۹ جمادی‌الاولی ۸۷۹ از تبریز حرکت نمودیم و شش روز بعد به سلطانیه رسیده و صبح ۱۷ همان ماه از سلطانیه روان شده و در ۲۲ همان ماه رسیدیم به سنج و از آنجا هم حرکت نمودیم و در راه من تب کردم و صبح ۲۶ رسیدیم به قم در کاروانسرای دخمه مانندای منزل کردیم و تب من شدت کرد و فردای آن روز همه همراهان من هم ناخوش شدند و لهذا قاضی لشکر حرکت نموده و عازم شد، ولی یک نفر را پیش ما گذاشت و ما هم مجبوراً پانزده روز در قم ماندیم و بالاخره با زحمت بسیار حرکت کرده و پس از عبور از کاشان رسیدیم به نطنز که در آنجا خیلی شراب می‌سازند و یک روز آنجا ماندیم و بالاخره در ۷ جمادی‌الآخره پیش شاه برویم و شاه هم آنجا بود.

ما فوراً تحقیقات در باره بربرو^{۳۲۳} نمودیم و او را پیدا کرده و در همان خانه او منزل کردیم و از ملاقات یکدیگر خیلی شاد شدیم. شاه

فوراً غلامان خود را با آذوقه برای پذیرائی از ما فرستاد و ما را دعوت کردند که در ۱۲ جمادی الاخره پیش شاه برویم. در روز موعود من و بربرو رفتیم بحضور شاه و شاه با هشت نفر از اعیان و درباریان خود بود و بعد از سلام و تعارف مقصود خود را بیان نموده و نامه‌ای را که برای شاه آورده بودم به نظر رساندم و شاه مختصراً جوابی داده و اجازه نشستن داد و نشستیم روی فرشها و پس از صرف میوه و شربت مرخص شدیم و دو روز بعد شاه دوباره ما را دعوت کرد و عمارت شاهی را بما نشان دادند و همانجا نهار خورده و برگشتیم و تا ۲۱ جمادی الاخره در اصفهان ماندیم و شاه مکرراً ما را میهمان نمود و در روز مذکور شاه برای قشلاق حرکت به قم نمود و ما هم با او حرکت نمودیم.

در اصفهان اجناس خیلی گران بود چنانکه هیزم باری یک «دوکات»^{۳۲۴} بود و مرغ یک هفت یک «دوکات» و گوشت خیلی از ونیز گرانتر و قس علیهذا. در آنجا ما مشاهده نمودیم که زن‌ها چه در طرز قشنگی لباس و چه در فن سواری بر مردها فایقند. خلاصه پس از نوزده روز مسافرت وارد قم شدیم و به زحمت زیاد برای خود منزلی پیدا کردیم و شاه باز ما را مکرراً میهمانی نمود و تا ۲ ذی القعدة همان سال (عیل نوروز) در قم بودیم و خیلی از سرما صدمه خوردیم. شاه عموماً در سفره سئوالهای غریب و عجیب از ما می‌کرد. خوراکها را عموماً در ظرفهای مسین می‌خوردند و شاه در سر نهار شراب می‌نوشید.

اوزون حسن بلند قد و باریک اندام و وجانش تاتاری بود و سن او به نظر می‌آمد که قریب به هفتاد باشد. در ۲ ذی القعدة ما و شاه اردو با بار و بنه از قم حرکت و به طرف تبریز روان شدیم و قریب دو هزار نفر پیاده و پانصد نفر سواره با شاه همراه بودند و شاه خیلی هدایا بما داد. در ۲۴ محرم سنه ۸۸۰ در نزدیکی تبریز یک کشیشی فرلودویک^{۳۲۵} نام از اهل بولونی پیش شاه آمد که شش نفر نیز با او همراه بودند و می‌گفت خلیفه انطاکیه می‌باشد و از جانب دوک دو بورگونی^{۳۲۶} سفیر است به دربار ایران. شاه در خصوص او از ما سئوالاتی نمود و ما هم جوابهای مساعد دادیم و در فردای آن روز شاه سفیر مذکور را با ما بحضور خود دعوت نمود. خلیفه مشارالیه سه دست لباس زربفت و شش دست لباسهای دیگر برای شاه به عنوان پیشکش آورده بود و پس از آنکه مقصود خود را با نطق مفصلی به شاه بیان نمود و وعده‌های عمده‌ای داد شاه نیز از وی خیلی سئوالات نمود. در ۲۷ محرم وارد تبریز شدیم و برای ما

منزلی معین نمودند و در ۳ صفر شاه فرستاد و به طریق مذکور و ما را احضار نمود. شاه اگر چه تا آن وقت چهار بار به من گفته بود که تو باید به فرنگستان برگردی و بربرو در ایران بماند، ولی من همیشه اعتراض کرده و حاضر به حرکت نشده بودم.

در مجلس مزبور شاه بخلیفه گفت «برگرد به فرنگستان و به پادشاه خود بگو که من به وعده خود وفا خواهم کرد و با عثمانی جنگ خواهم نمود و اکنون هم مشغول تدارک همین کار هستم». شاه باز مرادعوت کرد که به ونیز برگردم و گفت «تو هم باید به مصاحبت این قاضی بروی پیش شاه خود و بگویی که من مشغول جنگم و او هم باید دست بکار شود و به تمام امرای مسیحی نیز همین پیغام را از جانب من بده». من از این گفتار اوزون حسن مکدر شدم و گفتم من به دلایلی که بیان نموده‌ام نمی‌توانم اقدام به این کارها بنمایم، ولی اوزون حسن گفت «من به تو می‌گویم و به تو حکم می‌کنم و به پادشاهت هم خواهم نوشت» و من هم از این رو دیگر چاره‌ای ندیده و قبول کردم. آنگاه از طرف شاه برای بطریق مذکور یعنی سفیر بورگونی و برای من هر کدام دو عدد عبای نازک بطرز ایرانی و مبلغی پول نقد و یک رأس اسب و بعضی چیزهای دیگر تحفه آوردند و خود شاه در همان روز از تبریز حرکت نمود و ما باز دو روز دیگر در تبریز ماندیم و پس از آن چون شاه در نزدیکی تبریز به محلی که چراگاه خوبی بود رفته بود، ما نیز رفتیم آنجا و چند روز آنجا مانده و بعد با شاه حرکت کرده و رفتیم به محل دیگری و تا ۲۲ صفر آنجا بودیم و بعد از هم جدا شدیم. در همین زمان اخیر باز چند بار شاه ما را دعوت کرد و بعضی چیزهای خوردنی به ما تحفه داد.

روز قبل از حرکت یعنی در ۲۱ صفر که بحضور اوزون حسن رفته بودیم به ما بعضی پارچه‌های ابریشمی نشان دادند که با سه تحفه دیگر از مصنوعات یزد و دو شمشیر و دستارهای «طولومباتی»^{۳۲۷} بسیار سبک برای امیر بورگونی و امیر ما و امیر مسگو (مالک روسیه سفلی) معین کرده بود و از طرف این امیر سفیری مارکو روفو^{۳۲۸} نام به دربار اوزون حسن آمده بود. در همین روز در حضور شاه دو نفر از اعیان (ترکهای) او بودند که شاه می‌خواست یکی از آنها را به سفارت به روسیه و دیگری را به بورگونی بفرستد. شاه بخلیفه سابق الذکر و به من گفت به امرای مسیحی از قول من بگوئید که من در خیال بودم که بر ضد عثمانیها قیام نمایم، ولی چون شنیدم سلطان (محمد ثانی) مصمم است تمام امسال را

در اسلامبول بماند نمی‌خواهم بنای هجوم را بگذارم، ولی با وجود این یک قسمت از قوای خودم را بر ضد پسر یاغی خود و قسمت دیگر را برای صدمه به عثمانیها فرستاده‌ام و خودم هم الان مشغول تدارک حمله عثمانی هستم. اوزون حسن بسفیر خودش نیز حکم کرد که در دربارهای فرنگ همینگونه سخن براند و ما را مرخص نمود.»

تا اینجا سخن از زبان کوتتاری سفیر و نیز در ایران رفت و اکنون باز دنباله سخن را بدست گرفته و مختصری راجع به سفیر سابق الذکر روس در ایران موسوم به مارکو روفو می‌گوئیم. مؤرخ مشهور روسی کارامزین می‌نویسد که کوتتارینی سفیر مذکور و نیز سفیر روس را در اکیاتان (!) اولین بار ملاقات نمود، ولی نگارنده در سفارت‌نامه خود کوتتارینی به ذکر این مطلب بر نخوردم. خلاصه آنکه مؤرخ روسی مشارالیه که اسم سفیر روس را مارکو روفو^{۳۲۹} می‌نویسد، وی را صاحب‌منصب امیر بزرگ (روس) و اصلاً یونانی یا ایتالیائی^{۳۳۰} می‌خواند و می‌گوید مأموریت مهمی داشت از طرف پادشاه روسیه یعنی ایوان سوم موسوم به ایوان واسیلیویچ که از سنه ۸۶۷ تا ۹۱۰ سلطنت نمود و برای ترساندن «خان اردوی بزرگ» در صدد دوستی و عقد معاهده با اوزون حسن برآمده بود و این مسئله اگر چه به هیچوجه سندی که راجع بدان باشد در دست نیست قریب به یقین است، چه اوزون حسن اگر چه در آن موقع پیر مردی بود هفتاد ساله، ولی دارای عزمی ثابت و بازوئی آهنین بود و عموماً از مغولها هم بدش می‌آمد و خاکش با خاک سید احمدخان سابق الذکر که از اعقاب سلاطین مغول بود و در آلتون اردو سلطنت داشت مجاور بود.^{۳۳۱}

بدبختانه در خصوص مذاکراتی که در بین سفیر روس سابق الذکر و امیر حسن بیک به میان آمد و راجع به نتایج آن به هیچوجه چیزی نمی‌دانیم، ولی همین قدر بطور غیر مستقیم^{۳۳۲} می‌دانیم که سفیر مزبور در اوایل سنه ۸۸۰ در دربار امیر حسن بیک در تبریز و در اردوگاه شاه در نزدیکی تبریز بوده و پس از آن با سفرای سابق الذکر یعنی سفیر و نیز سفیر بورگونی و سفرائی که امیر حسن بیک به دربار پادشاه روس و امیران فرنگستان می‌فرستاد با هم در اواسط ربیع‌الاول همان سال از تبریز حرکت نمودند که از راه قفقاز و قریب به مسکو رفته و از آنجا از هم جدا شوند.^{۳۳۳} سفرای مزبور پس از آنکه در سلخ ربیع‌الاول وارد تفلیس شده و سپس از آنجا بطرف منگرلی^{۳۳۴} روان شدند و در ۱۹ ربیع‌الاول (۸۸۰) به کوتائیس واقع در بین راه تفلیس و دریای سیاه رسیده پس از آن که

مکرر مورد حمله واقع شده و حتی در خاک منگرلی، خواهر پادشاه به عنوانهای گوناگون مبالغی از آنها پول گرفت. بالاخره در ۲۳ ماه مزبور رسیدند بشهر فاسو^{۳۳۵} (بوطنی کنونی) و در آنجا چون شنیدند که عثمانیها شهر کافارا در شبه جزیره قریم گرفته‌اند^{۳۳۶} و عبور از آن راه را خطرناک دیدند، خلیفه لونی سفیر بورگونی با سفیری که از طرف اوزون حسن مأمور دربار پادشاه بورگونی بود، در ۳ ربیع‌الثانی حرکت نمودند که از طرف خاک چرکس و تاتار به روسیه بروند و فردای آن روز هم سفیر روس با سفیر ایران مأمور دربار روسیه به طرف شماخی^{۳۳۷} مراجعت نمودند که از راه بندر و خاک تاتار به مسکو بروند و سفیر و نیز هم عاقبت همین راه اخیر را پیش گرفته و در شماخی ملحق به سفیر روس و سفیر ایران گردیده و به طرف دربند حرکت نموده و در ۱۳ رجب (۸۸۰) رسیدند به دربند و برای تدارک لوازم مسافرت مجبور شدند تمام زمستان را در آنجا بگذرانند و فقط در یازدهم ذی‌الحجه (۱۵) روز پس از عید نوروز موفق شدند که برای حرکت به حاجی طرخان به کشتی سوار شوند، ولی باز هم هشت روز تمام منتظر باد موافق شدند و بالاخره در ۵ محرم سنه ۸۸۱ بحاجی طرخان رسیدند که در آن تاریخ در تحت حکومت خویشان سید احمدخان بن‌کچی احمدخان سابق الذکر بود.^{۳۳۸} سفرای مذکور باز مجبور شدند برای تدارک مسافرت خود مدت تقریباً سه ماه و نیم در حاجی طرخان بمانند و بالاخره در ۱۸ ربیع‌الثانی سنه ۸۸۱ از آنجا حرکت نمودند و با آنها از طرف خان حاجی طرخان هم سفیری^{۳۳۹} همراه شد که مأمور بود به مسکو برود. کوتتارینی می‌گوید که اعزام این گونه سفرا به دربار امرای روس بیشتر به قصد جلب هدایا بود و اغلب با این سفرا یکدسته از تجار هم همراه می‌شدند. خلاصه کاروان بزرگی که تقریباً مرکب از ۳۰۰ نفر آدم و ۲۰۰ رأس اسب بود به طرف مسکو در حرکت آمد و پس از ۱۵ روز راه وارد در خاک روسیه شدند. مصائبی که در این راه به سفرای بیچاره وارد شد خیلی شنیدنی است و حتی یکدفعه نزدیک بود جمعی از عطش هلاک شوند. در خاک روسیه وقتی که کاروان به شهر رزان رسید مردم به استقبال مارکو روفو سفیر روس بیرون آمدند، ولی از دیدن تاتارها سراسیمه شده و جرئت نمی‌کردند جلو بیایند. بالاخره سفرائی که در اواسط ربیع‌الاول سنه ۸۸۰ از تبریز راه افتاده بودند در ۶ جمادی‌الآخره سال بعد از آن یعنی پس از تقریباً ۱۵ ماه به مسکو رسیدند. در مسکو پادشاه روس سه مرتبه کوتتارینی و خلیفه

انطاکیه و دیگران را پذیرائی نمود و در یکی از مجالس چنانکه در دربار روس مرسوم بود جامی نقره‌ای از شراب عسل^{۳۴۰} بسفیر و نیز داد که علامت مرحمت مخصوص پادشاهانه بود و بهرکس که چنین جامی داده می‌شد پس از نوشیدن شراب آن، خود جام هم بشخص نوشنده تعلق می‌گرفت.^{۳۴۱}

افسوس که در خصوص پذیرائی سفیری که از جانب امیر حسن بیگ به دربار روسیه آمد و چنانکه در فوق بدان اشاره شده است، ظاهراً اولین سفیر ایران بود که به روسیه می‌آمد اطلاعاتی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که البته ترتیباتی را که در خاک روسیه در باره عموم سفرا و ایلچیان معمول بود در حق سفیر ایران هم مرعی داشته‌اند و ترتیبات و مراسم مذکور راجع به «پذیرائی سفرا خیلی مفصل و پرشاخ و برگ بود و سفرا از آن بابت همیشه شکایت داشتند: همین که سفیری از یکی از ممالک خارجه به سرحد می‌رسید، هزارها سؤال از او می‌کردند و می‌پرسیدند از چه مملکتی می‌آئی، اسم پادشاهتان چیست، آیا پادشاه اصیل و از دودمانی قدیمی است یا نه؟ خود تو چه منصبی داری؟ آیا پیش از این به روسیه آمده بوده‌ای یا دفعه اول است که می‌آئی؟ چند نفر هستی، چه زبانی حرف می‌زنی، اسامی شما چیست و هکذا. سپس جوابها را می‌فرستادند پیش پادشاه و پادشاه یکی از اعیان مملکت را به استقبال آنها به سرحد می‌فرستاد و تکلیف این مهماندار آن بود که تا هیئت سفارت چندین بار مدح و نعت پادشاه روسیه را با ذکر تمام منصب و القاب وی نکند نگذارد داخل خاک روس شود. پس از آن مهماندار تمام جزئیات راجع به راه و منازل و وقت خواب و نهار هیئت سفارت را معین می‌نمود و اصلاً خیلی به آهستگی راه می‌پیمودند و عموماً در روز بیشتر از سه الی چهار فرسخ راه نمی‌رفتند و مقصود این بود که صورت جوابهایی را که به مسکو فرستاده‌اند برسد و تکلیف معین شود و گاهی در عین سرما سفیر را در صحرا نگاه می‌داشتند و ترتیب از همین قرارها بود تا فرستاده پادشاه می‌رسید و کار صورت بهتری می‌گرفت.

در ورود به مسکو از سفرا پذیرائی با شکوهی بعمل می‌آمد. سفیر را با سوار بسیار می‌بردند به قصر مخصوص به سفرا که در ساحل رودخانه مسکو واقع بود و به مهماندار صورتی داده می‌شد که معلوم بود حق هر سفیر چیست و به او چقدر گوشت و عسل و پیاز و فلفل و کره و غیره و حتی چوب باید داده بشود، ولی با وجود این مهماندار مکلف بود

که هر روز جوایای احوالات سفیر شده و نگذارد به او سخت بگذرد. برای رفتن سفیر بحضور پادشاه مدتی تهیه و تدارک می‌دیدند و در بین آن مدت سفیر با احدی حق رفت و آمد و دید و بازدید نداشت و از این بابت هم به سفرا خیلی سخت می‌گذشت. روزی که پادشاه به سفرا بار می‌داد اسبهای عالی برای رفتن به قصر کرمل^{۳۴۲} به آنها فرستاده می‌شد.^{۳۴۳}

این بود آنچه ما در باره اولین سفیر روس به ایران و اولین سفیر ایران به روس می‌دانیم و نظر به اهمیت موضوع اندکی در این باب بیشتر از معمول تفصیلات دادیم. اینک ببینیم پس از عهد مذکور روابط ایران و روس از چه قرار بوده است.

باید دانست که در قرن نهم چون زمینه‌ای برای روابط مستقر و با اهمیتی در بین ایران و روس وجود نداشت، روابط مزبور جز آنکه مذکور گردید ظاهراً نباید دنباله و دامنه‌ای پیدا نموده باشد، ولی همین که روسها گردن خود را به تدریج از زیر ربه فرمانبرداری خوانین مغول و امرای سرای بیرون آوردند و دامنه حکمرانی خود را تا سواحل شمالی دریای خزر وسعت دادند، نظر به روابط تجارتنی مهمی که بین ایران و نواحی مذکور پیدا شد روابط تازه و با اساسی بین دو مملکت بودجود آمد که نه فقط هنوز قطع نشده، بلکه هر روز بر اهمیت خود افزوده و دارای اثراتی در سیاست و حیات اجتماعی و اقتصادی ایران گردیده که اهمیت آن امروز بر احدی مخفی نیست.

ایوان سوم وقتی مارکو روفو سابق‌الذکر را به سفارت به ایران فرستاده بود که سید احمدخان سابق‌الذکر که خان سرای بود کار را به او سخت گرفته و مطالبه خراج می‌نمود. سید احمدخان پس از رسیدن به سلطنت قراقوچوم^{۳۴۴} نامی را در سنه ۸۷۸ با ۶۰۰ سوار مسلح و ۳۲۰۰ نفر تاجر به سفارت به مسکو فرستاده و مطالبه خراج نموده بود، ولی ظاهراً ایوان که آدم دانا و صبری بود به وعد و وعید سفیر را پس فرستاده بود، در صورتی که در باطن تهیه کار را می‌دید که رسماً روسیه را از اطاعت و خراجگذاری به خوانین مغول خلاص نماید. سید احمدخان در سنه ۸۸۰ سفیر دیگری به مسکو فرستاد و علاوه بر مطالبه خراج رسماً تقاضا نمود که خود ایوان سوم برای اظهار اطاعت به سرای برود، ولی ایوان از این مسئله تن زده و ظاهراً در مقارن همین اوقات مارکوروفو را به ایران فرستاد که برای سید احمدخان دشمنی تراشیده باشد. از طرف دیگر ایوان سوم با خان قریم هم ایجاد روابط دوستانه نموده و به زور

پیشکش و تعارف تاتارهای قریم را در دست خود نگاهداشته و مدام آنها را بر ضد خان سرای تحریک می نمود. تفصیل خانات قریم این است که در عهد سلطنت پدر ایوان سوّم که موسوم به واسیلی کور بود (۸۲۸ - ۸۶۹) دو نفر از بزرگان آلتون اردو موسوم به اولو محمد و آسی - اولی در قازان و دوّمی در قریم - تشکیل سلطنتی داده بودند. آسی که از اعقاب جنگیزخان بود به مناسبت اسم کرای نام دهقانی که وی را از خطری نجات داده بود این کلمه را به اسم خود افزوده و پس از وی تمام جانشینان وی این رسم را مجری داشتند.^{۳۴۵}

خلاصه آنکه در دنباله پیش آمدهای سابق الذکر در سنه ۸۸۰ بین سید احمدخان و ایوان سوّم جنگی واقع گردید و اگر چه زردو خوردی که قطعی باشد واقع نشد، ولی از آنجائی که سید احمدخان در موقع مراجعت بخاک خود به سبب غنیمت بسیاری که با خود می آورد، تحریک طمع دسته ای از تاتارهای مقیم در سرزمین دون موسوم به ایل شیبان را نموده و مورد حمله آنها واقع گردیده و به دست رئیس آنها ایوان نام مقتول گردید (در اواخر سنه ۸۸۵) ملت روسیه یکباره از تبعیت ننگین تقریباً دوپست و پنجاه ساله قدیم مغول خلاصی یافت. بعدها جانشینان ایوان سوّم مدام بر عظمت روسیه افزودند، چنانکه پسر زاده وی ایوان چهارم مشهور به ایوان مخوف (۹۳۹ - ۹۹۲) رسماً تسار (امپراتور) روس خوانده شد و در ۱۲ شوال سنه ۹۵۹ قازان را گرفته و به سلطنت خوانین قازان پایان داد و دو سال پس از آن بحاجی طرخان نیز دست یافت و دامنه تسلط روس تا به ساحل شمالی دریای خزر رسید «و رودخانه مشهور وُلگا که در ساحل آن خرابیهای بسی از شهرهای معظم قدیمی مانند اِتِل^{۳۴۶} که پایتخت مُلک خزر بود و بُلغار که مقر سلطنت مملکت بلغارستان^{۳۴۷} و سرای^{۳۴۸} که مرکز حکمرانی خوانین آلتون اردو و دشت قپچاق بود یادگار عهد گذشته می باشند و سخن از عظمت و شکوه ملل متعدده ای می رانند که امروز بکلی از صفحه عالم ناپود شده اند، به دست روس افتاد و این رودخانه مهم زرخیز که حکم ورید تجارت شرق را دارد از سرچشمه تا مصب خود از آن پس در خاک روس روان و در زیر فرمان و حکم امپراتور مسکو واقع گردید و همین که سایه عقاب روس بر صفحه نیلگون دریای خزر افتاده، راه نفوذ روس بر قلمرو ممالک ایران نیز باز شد و فوراً امرا و خوانین سست عنصر قفقاز که مدام خواه با یکدیگر و خواه با تاتارهای قریم در زد و خورد بودند، خواستار همدستی و اتحاد با

۱۰۹/ امپراطورهای روس که در نظر آنها جانشین امپراطورهای یونانی بودند گردیدند»^{۳۴۹} و خلاصه آنکه چون در موقعی که حاجی طرخان به دست روسها افتاد، عده زیادی از تاجران ایرانی در آنجا اقامت داشتند، روابطی بین ایران و روس پیدا شد که معلوم است بیشتر تجارتنی بود نه سیاسی. مقارن همین اوقات در اوضاع ایران نیز تغییرات مهمی روی داده بود، به این معنی که یکی از اولاد و اخلاف شیخ صفی الدین اردبیلی موسوم به اسمعیل میرزا (۸۹۲ - ۹۳۰) که مادرش موسوم به عالمشاه^{۳۵۰} دختر امیر حسن بیک (اوزون حسن) سابق الذکر بود به خوانخواهی پدر خود شیخ حیدر که او نیز شوهر خواهر اوزون حسن بود و در جنگ با شیروانشاه فرّخ یسار (۸۶۷ - ۹۰۶) پادشاه شیروان در نزدیکی محلّ موسوم به «تیر» در طبرستان شکست خورده و بحکم وی بقتل رسیده بود^{۳۵۱} قد علم نموده و سپاهی گرد آورده و بطرف شیروان روان شد و شیروانشاه فرّخ یسار را شکست داده و مقتول ساخت (سنه ۹۰۶) و خویش را رسماً پادشاه خواند و به تدریج کارش بالا گرفت، چنانکه مرادی بیک پسر و جانشین یعقوب بیک^{۳۵۲} بن اوزون حسن را نیز که آخرین پادشاهان سلسله آق قویونلو بود شکست داده و مقتول ساخت (سنه ۹۲۰) و یکباره مالک مملکت وسیعی گردید که علاوه بر آذربایجان و عراق عجم و فارس و کرمان، قسمتی از آسیای صغیر و عراق عرب و خراسان و باکو و دربند نیز جزو آن بود و همین شاه اسمعیل است که پس از منقرض ساختن سلطنت آق قویونلو مؤسس سلطنت با عظمت صفویان گردید. از آنجائی که تشکیل سلطنت صفویه تقریباً مقارن بود با آزادشدن روسیه از بار گران تسلط مغول و هم نظر به آنکه هر کدام از این دو مملکت را دشمن بزرگی در جلو بود، یعنی روسها هنوز از جانب خوانین تاتار قازان و آلتون اردو بکلی فارغ البال نبودند و ایرانیان نیز مدام با دشمن توانائی چون عثمانی مجبور به زد و خورد بودند، این بود که هم پادشاهان ایران و هم شاهزادگان روس ملتفت اهمیت اتحاد و دوستی بین روس و ایران بوده و برای حصول این مقصود از هر جانب ایلچیان و سفرائی مدام در رفت و آمد بودند.

این قسمت از کتاب «تاریخ روابط روس و ایران» بیشتر راجع به ذکر رفت و آمد همین سفرا و روابطی که در عهد صفویه بین این دو مملکت بوجود آمد و دامنه آن به قشونکشی پطرکبیر بخاک ایران و تصرفات گیلان و مازندران و سواحل جنوبی و غربی دیگر دریای خزر

گردید می‌باشد، چنانکه تفصیلات آن وقایع با اقدامات مردانه نادرشاه افشار در راندن روسها از خاک ایران مشروحاً بیاید.

چنانکه در فوق گذشت پس از آنکه روسها حاجی طرخان را گرفته و حدود خاک آنها با خاک ایران نزدیک شد، روابطی بین دو مملکت حاصل گردید که بیشتر تجارتی بود و دامنه همین روابط به تدریج به جایی کشید که شرکتهای بزرگ در روسیه به قصد تجارت با ایران تشکیل یافت و اقدامات و تشبّات مهم بعمل آمد، چنانکه در سال ۹۶۹ یعنی در دوره سلطنت شاه طهماسب اول (۹۳۰ - ۹۸۴) پسرشاه اسمعیل سابق الذکر و دومین پادشاه صفوی، ایوان مخوف و الیزابت ملکه انگلستان آنتونی جنکینسن^{۳۵۳} نام تاجر انگلیسی را که در مسکو تجارت مهم داشت و به مناسبت روابط تجارتی در ایران نیز معروفیتی حاصل نموده بود به ایران فرستادند. جنکینسن مأمور بود که مراتب دوستی ملکه انگلستان و امپراطور روس را^{۳۵۴} به پادشاه ایران تبلیغ داشته و از وی طلب اجازه نماید برای آنکه راه مسافرت در ایران باز شود و از این راه دایره روابط تجاری بین روس و انگلیس و ایران وسعت یابد. در این موقع جنکینسن حامل کاغذی نیز از ملکه انگلستان الیزابت برای شاه طهماسب بود که مضمون آن از قرار ذیل بود:

«از طرف الیزابت که از پرتو الطاف یزدانی ملکه انگلستان و غیره است به شاهزاده والاتباع و توانا صفوی بزرگ^{۳۵۵} شاهنشاه ایرانیان و مدها و پارتها و میرکانها^{۳۵۶} و کارماناریان^{۳۵۷} و مارگیانها^{۳۵۸} و طوایف این طرف و آن طرف رودخانه دجله و تمام ملتھائی که بین دریای خزر و خلیج فارس سکنی دارند سلام و درود بی انتها و مثلث همه گونه سعادت و اقبال. از مراحم بی پایان الهی ملتھائی ما با وجود فاصله عظیم بڑی و پهنای بی انتھای دریاها که آنها را از هم جدا می‌سازد به وسیله کتابت به طریق ارتباطات را یافته و در خیر انسانیت و نفع طرفین با هم ابواب مکاتبه و مخابره را مفتوح داشته‌اند. این است که نوکر گرامی وفادار ما آنتونی جنکینسن که حامل این نامه است با اجازه و مرحمت ما عازم شده که از مملکت ما عزیمت نموده و به استعانت یزدان به ایران و سایر نقاط قلمرو سلطنت شما مسافرت نماید و از آنجائی که این خیال مبنی بر یک فکر مبارکی است و در راه ایجاد روابط تجارتی با رعایای شما و تجارت دیگری است که در خاک شما تجارت دارند، لهذا خواستیم که از آن اعلیحضرت خواهش نمائیم که به نوکر ما آنتونی جنکینسن و برای مالها و همراهان او تذکره و اجازه‌های لازمه صادر فرمایند که در رفت و آمد و اقامت در خاک شما هر مدتی که بخواهد دچار مشکلاتی نگردد... الخ»^{۳۵۹}

تفصیل سابقه این مسئله آنکه در حدود سال ۹۶۰ ریشارد شانسیر^{۳۶۰} نامی از اهالی انگلیس که به عزم سیاحت مملکت لاپونی در شمال اروپا با کشتی از انگلستان حرکت کرده بود و باد او را به بندر آرخانزل انداخته بود از آنجا از راه خشکی به مسکو رفته و از ایوان مخوف اجازه ایجاد شرکتی نموده بود موسوم به «کمپانی مسکو» که مقصودش افتتاح باب تجارت با ممالک شرقی و جنوبی بحر خزر بود از راه روسیه. چند سالی بعد در سنه ۹۶۴ که شانسیر وفات نمود، جنکینسن سابق الذکر رئیس کل کشتیهای شرکت مزبور گردید و شرکت مزبور سه نفر را مأمور نمود که با آسیای وسطی سیاحت نموده و راه تجارت را با آنجا باز نمایند^{۳۶۱} و این سه نفر یکی همان آنتونی جنکینسن سابق الذکر بود و دو نفر دیگر یکی موسوم بود به ریشارد جوهنسن^{۳۶۲} و دیگری به ربرت جوهنسن.^{۳۶۳} مسافرت مذکور از طرف دریای خزر بعمل آمد و این اولین دفعه بود که بیرق انگلیس (صلیب احمر سن ژرژ) در روی بحر خزر دیده شد. سیاحان مذکور از طرف دریای خزر خود را صحیح و سالم به بخارا رساندند و این هم تا آن اندازه‌ای که معلومات در دست است به نظر می‌آید اولین باری که پای انگلیسی بدان خاک می‌رسید. خلاصه پس از مراجعت از این سیاحت «شرکت مسکو» در صدد آمد که جنکینسن را به ایران بفرستد و دو مسئله خیال شرکت را خیلی قوت داد، یکی آنکه ایالات شیروان و گیلان و مازندران مشهور بود به آنکه ابریشم بسیار به عمل می‌آورد و برای شرکت میدان معامله پرفایده‌ای بود، دیگر آنکه تجارت با ایالات مزبور بطور غیر مستقیم همچشمی با پرتگالیها بود که در آن تاریخ تقریباً یکتا ملت اروپائی بود که با ایران تجارت داشت و از آنجائی که تجارت پرتگالیها عمده با سواحل خلیج فارس بود که بخودی خود محصول و مال التجاره‌ای ندارد و مالی که از آنجا صادر می‌شود مالی است که از سرزمینهای دور به آنجا می‌آید، لهذا شرکت را جای امید بود که در تجارت مستقیم با سال ۹۶۹ چنانکه در فوق مذکور گردید جنکینسن را به ایران فرستاد و مشارالیه هم محض استحکام کار عنوان سفارت از جانب ایوان مخوف و ملکه انگلیس بدست آورد چنانکه شرح آن گذشت. نکته شایان دقت آن است که اقدامات مذکوره نیز که از اقدام تشبّات مهمه روس و انگلیس در ایران است بعینه مانند اقدامات مشترکه آن دو دولت در زمان اخیر باز مشترکاً بعمل آمده است.

شاه طهماسب ثانی از جنکینسن پذیرائی شایان نمود و به او اجازه

مسافرت در ایران را عطا نمود، ولی از آنجائی که جنکینسن درست با عادات و رسوم دزبار ایران آشنا نبود نتوانست مقصود خود را چنانکه دلخواه بود بعمل آورد و بدون آنکه با ایران عهدنامه تجارتی برای روس یا انگلیس بسته باشد به مسکو مراجعت نمود.^{۳۶۴}

کرزن در کتاب خود^{۳۶۵} شرح این سفارت را به طریق ذیل می نویسد: جنکینسن در ذی الحجه سنه ۹۶۹ به دریند که در آن تاریخ جزو خاک ایران بود رسید و از آنجا بطرف پایتخت مملکت ایران قزوین رهسپار شد. در قزوین بحضور شاه طهماسب رسید و نامه ملکه انگلستان را تقدیم نمود و جواب ذیل را شنید: «آه شما کافر! ما محتاج با کفار نیستیم!»^{۳۶۶} و پس از آن اجازه مرخصی به او عطا شد، ولی جنکینسن مأیوس نشده و زمستان آن سال را (۹۷۰) در مسکو گذرانده و پس از زمستان دوباره راه ایران را پیش گرفت و از جانب «شرکت مسکو» هم تُماس آلکک^{۳۶۷} و ریشارد چنی^{۳۶۸} با او همراه رفتند، ولی این بار نیز تیرشان به سنگ خورد و دستشان بجائی بند نشد. تفصیل آن که والی شیروان عبداللّه خان^{۳۶۹} که سابق با جنکینسن به ملاطفت رفتار نموده و وی را تشویق نیز نموده و به مناسبت آن که مقارن همان اوقات یک نفر مسلمان به دست یک نفر تبعه روس کشته شده بود حمایت و همراهی خود را از آنها دریغ داشت و آلکک کشته شده و چنی نیز با هزار زحمت جانی از میان به در برد، ولی باز دو سال بعد در ۱۵۶۵ میلادی (۲۸ جمادی الاولی ۹۷۲ تا ۸ جمادی الاخره ۹۷۳) یک هیئت سوّمی بطرف ایران حرکت نمود. این هیئت پس از آنکه در ماه ذی الحجه ۹۷۲ به ریاست آرتور ادواردز^{۳۷۰} از حاجی طرخان حرکت نمود و چند نفری از آنها در بین مسافرت ناخوش شده و مردند و وقتی که در ماه مه فرنگی ۱۵۶۶ میلادی (۱۱ شوال تا ۱۲ ذی القعدة سنه ۹۷۳) به قزوین رسیدند و اوضاع را تا اندازه ای از سابق مساعدتر دیدند. شاه طهماسب اظهار میل به پوشیدن پارچه های لندنی می نمود و فرمانی نیز در حق «شرکت مسکو» صادر نمود که وی را از حق گمرک و راهداری معاف می داشت و حتی وعده حمایت تجّار را و اجازه رفت و آمد در تمام اکناف مملکت و بعضی وعده های دیگر را نیز بدانها داد.^{۳۷۱}

پس از مرگ ایوان مخوف در سال ۹۹۲ سلطنت به پسر او فتودور اوّل رسید، ولی در عهد سلطنت فتودور (۹۹۲ - ۱۰۰۶) کارهای روسیه در حقیقت در دست بوریس گودونوو^{۳۷۲} بود که پس از فتودور

خود قیصر روسیه شد و بوریس گودونوو اصلاً از نژاد تاتار و از نجبای^{۳۷۴} روسیه و شخص مدبّر و سیاست دان بود. فتودور اوّل هم عهد بود با شاه محمد صفوی (شاه خداینده) پسر شاه طهماسب که از سال ۹۸۵ تا ۹۹۶ سلطنت داشت. در عهد سلطنت شاه محمد که پادشاه بی قابلیت و بی کفایتی بود عثمانیها که پس از عهدنامه ای که در سنه ۹۶۱ بین شاه طهماسب و سلطان سلیمان بسته شده بود، دیگر مزاحم ایرانیان نشده بودند از نو دستی از آستین در آورده و بنای دست اندازی به آذربایجان را گذاشته بودند و لهذا شاه محمد بخیال آن که روسها را بر ضد عثمانیان برانگیزد، در اواخر سلطنت خود سفیر هادی بیک^{۳۷۵} نام به دربار فتودور فرستاده و سفیر مزبور حامل نامه ای نیز از جانب شاه محمد (خداینده) بود، حاکی بر این که قیصر روس و پادشاه ایران مانند پدران و اجداد با عظمت خود بایستی همواره در راه اتحاد و دوستی با هم کوشش نمایند. قیصر روس از سفیر ایران پذیرائی نیکوئی نموده و از اظهاراتی که پادشاه ایران در نامه خود می نمود بسیار شادمان گشت، مخصوصاً که سلطان محمد اظهار داشته بود که حاضر است دریند و باکو را به روس واگذارد.^{۳۷۶}

در خصوص جزئیات سفارت هادی بیک به دربار روس اطلاعات مخصوصه مستقیمی در دست نیست، ولی سفارت مزبور موجب یک رشته سفارتهای دیگری شد که پس از شاه محمد در زمان پسر وی شاه عباس کبیر (۹۹۵ - ۱۰۳۷) بین ایران و روس بعمل آمد و تمام تفصیلات آنها از روی اسناد رسمی روس بشکل کتابی ترتیب داده شده و به چاپ رسیده است^{۳۷۷} و چه بسا در طی کتاب مزبور اشاره به بعضی از جزئیات و مطالب راجع به سفارت هادی بیک نیز می شود، مثلاً از آنجمله معلوم می شود که سفارت مزبور در یکی از آخرین سالهای سلطنت شاه محمد بوده است، چه هادی بیک وقتی که پس از انجام مأموریت خود در مسکو با سفیری که قیصر روس فتودور با او به ایران می فرستاد در غره شعبان سنه ۹۹۶ به حاجی طرخان رسیدند خبر مخلوع شدن شاه محمد و به تخت نشستن شاه عباس به آنها رسید و از این رو می توان گفت که هادی بیک با هیئت سفارت خود در راه مسکو دچار یک دسته دزدان از قزاقها شده و هر چه داشته از دستش گرفته اند و هکذا معلومات دیگری که در طی مطالعه کتاب مزبور راجع به سفارت اوّل هادی بیک به مسکو به دست می آید، ولی عجلّه رشته مطلب را کوتاه نموده و بگذریم بعهد

شاه عباس کبیر، ولی شاید باز قبلاً ذکر یک نکته بی‌فایده نباشد و آن این است که جنکینسن سابق‌الذکر در کتاب خود چنان که گذشت^{۳۷۸} نوشته که در سنه ۹۶۶ (عهد شاه طهماسب اول) که ایوان مخوف او را به سمت ایلچگیری به بخارا و خیوه فرستاد، وی از مسکو «با سفیر ایران» حرکت نمود و هم در ضمن نامه‌ای که محمد شاه به فتودور ایوانویچ نوشته بود و چنانکه گذشت با سفیر خود هادی بیک در سنه ۹۹۴ یا ۹۹۵ به دربار روس فرستاد، سخن از روابط و دوستی و ارسال و مرسول بین پدران دو پادشاه مذکور می‌رود و از این دو مسئله چنان استنباط می‌شود که در حقیقت در همان آغاز دوره صفویه نیز بین روس و ایران روابطی وجود داشته و ایلچیه‌ها در بین دو مملکت در رفت و آمد بوده، ولی متأسفانه نگارنده را با همه زحمتی که در این راه کشیده معلوماتی در خصوص روابط بین ایران و روس در زمان مذکور به دست نیامد و اگر بعدها مطلبی مکشوف گردید در آخر کتاب بطور ضمیمه ملحق خواهد نمود.

شاه عباس کبیر

(۹۹۵ تا ۱۹ جمادی‌الاولی ۱۰۳۷)

اغلب مورّخین در ترجمه حال این پادشاه بزرگ که به اختلال و اغتشاش بی‌نهایتی که پس از استیلای مغول به ایران قریب سه قرن وطن ما را به بدترین احوال درآورده بود پایان داد، مخصوصاً صفت مملکت داری و رأی و تدبیر او را بسیار می‌ستایند و در واقع جهاننداری شاه عباس بر جهانگشائی آن پادشاه عظیم‌القدر به درجات مزیت دارد و نتیجه فکر صائب و اندیشه و خردمندی اوست که ایران پس از سیل مصائبی که در دوره سلطنت مغول بالا و پست آن مملکت را فراگرفته و بر جان و تن آن خاک هزار رخنه وارد آورده بود، باز از نو سر و صورتی یافت و قدی علم نمود و از نعمت استقلال و امنیت برخوردار گردید. شاه عباس با قوت و قدرتی که حاصل نموده و با کبر و غروری که داشت ممکن بود ادامه روابط سیاسی را با مملکت دور دست و مسیحی و ناشناسی چون روس بی‌فایده و اسباب زحمت و دردسر بی‌حاصل انگاشته و در دنباله دادن بدان منفعتی مترتب نیندند، ولی خود این مسئله که مشارالیه با وجود ملاحظات مذکوره باز در تعقیب خیالات پدر خود در استحکام روابط دوستی و اتحاد با روس و ضد عثمانی کوششها نمود دلیلی است بر

درايت و دانائى ان پادشاه.

شاه عباس چنانکه در فوق گذشت وقتی به سلطنت دست یافت که سفیری که از جانب پدر مخلوعش شاه محمد خدابنده به دربار قیصر روس فتودور رفته بود هنوز در روسیه بود و مرخصی یافته بود که با گرگوری واسیلچیکوف^{۳۷۹} نام که از طرف قیصر روس به سمت سفارت به دربار شاه محمد منصوب شده بود به ایران برگردد. واسیلچیکوف حامل نامه‌ای بود از طرف قیصر برای شاه محمد که تاریخ آن سال ۷۰۹۶ از خلقت دنیا بود که مطابق می‌شود با سال ۹۹۶ از هجرت یعنی همان سالی که شاه محمد به مناسبت یاگیری پسرش شاه عباس میرزا و دست یافتن او به قزوین مجبوراً از سلطنت کناره گرفته بود، ولی چون این اخبار هنوز به دربار روس نرسیده بود نامه مزبور به اسم شاه محمد نوشته شده بود ولی وقتی که هادی بیک و سفیر روس با همراهان خود پس از مسافرت دراز از راه رودخانه ولگا به حاجی‌طرخان رسیدند از تجار ایرانی که به تازگی از ایران بدانجا وارد شده بودند خبر خلع شاه محمد و به تخت نشستن شاه عباس را شنیدند.

واسیلچیکوف سفیر روس که مردی آزموده و دانا بود از این پیش آمده‌های تازه بیم ننموده و نامه‌ای را که قیصر به اسم شاه محمد خدابنده نوشته بود به اسم شاه عباس نموده و در یازدهم ماه رمضان سنه ۹۹۶ با هادی بیک از حاجی طرخان از راه دریای خزر به طرف خاک ایران روانه شد و پس از پنج هفته دریامائی در ۱۶ شوال سنه مذکور وارد خاک گیلان شدند که حکمران آن در زمان احمدخان نامی بود که معلوم می‌شود تا حدی مستقل بوده، چه قیصر روس به شخص او نیز نامه‌ای نوشته بود که حامل آن هم واسیلچیکوف سابق‌الذکر سفیر روس بود و پس از آن هم وقتی که در جواب سفارت روس شاه عباس چنانکه ذکر آن بیاید سفیری به روس فرستاد. احمدخان نیز علی‌حده سفیری به دربار مسکو فرستاد.^{۳۸۰} در گیلان سفیر روس چون مأمور گمرک (دامغه‌چی) می‌خواست صندوقها و بارهایش را تفتیش کند خیلی اظهار کدورت نمود، ولی بجائی نرسید مخصوصاً که احمدخان هم خود برای شکار از شهر خارج شده بود و به گوشش رسیده بود که سفیر روس از طرف شخص قیصر برای او تحف و هدایائی نیاورده و هدیه‌ای که آورده فقط از طرف بوریس گودونو است. سفیر روس در ضمن اظهاراتی که در گیلان با خواجه حسن^{۳۸۱} (خواجه حسام) نامی از فرستادگان احمدخان راجع به

عظمت روسیه نموده گفت که چرکسها و گرجیها سفیر به دربار روس فرستاده بوده‌اند که تابع روس شوند و خود سفیر ایران هادی بیک هم آنها را در مسکو دیده است و با وجود این که دولت روسیه چنین دولت معظمی است سزاوار نیست که در گیلان با سفیر آن به این نحو رفتار نمایند و علاوه بر آن که اسبابهای او را که بیشتر هدایائی است که به شاه عباس می‌برد ضبط نموده و تفتیش می‌کنند. خوراک نیز به هیئت سفارت نمی‌دهند و به هیچوجه مراسم مهمان‌نوازی و احترام را در حق آنها مجری نمی‌دارند و چون مأمورین گمرک به او ایراد می‌گرفتند که یک نفر سفیر حق ندارد این همه اسباب و مال با خود به عنوان سفارت از سر حد بگذراند، وی جواب داد که چون پول روس در ایران قیمت ندارد کمی مال با خود آورده که در موقع ضرورت بکار برد. خلاصه سفیر روس هشت هفته تمام مجبوراً در گیلان ماند و مدام صدای شکایت او از بابت بی‌غذائی و بدی منزل بلند بود تا آنکه عاقبت اجازه خواست که کمی از اسبابهایش را که قفل و موم کرده بودند پس بدهند که به فروش برساند و وجه آن را صرف خرید خوراک نماید و مأمورین دولتی گیلان بالاخره بعضی چیزهای جزئی از اسبابهای مذکور را بدست او دادند.

سفیر روس به هادی بیک که از شکارگاه و از ملاقات احمدخان برگشته بود به عنوان گله‌مندی اظهار می‌داشت که آیا فراموش کرده‌ای که وقتی به مسکو می‌آمدی قزاقها اسباب تو را برده بودند، ما چهار صد قزاق را در مقابل چشم تو در جزای این کار کشتیم و قیمت اسبابهای مسروقه تو را بیست برابر پرداختیم و حالا در خاک شما با ما باید این طور رفتار نمایند و نه منزل صحیحی بما بدهند و نه خوراکی. خلاصه امر از طرف احمدخان رسید که سفیر برود پیش او در شهر لاگوزن (شاید مقصود لاهیجان باشد) و در این موقع یک نفر ایرانی آمد پیش سفیر و محرمانه گفت برادر چه کار داری بگوئی تحفه‌ای را که برای احمدخان آورده‌ای از جانب قیصر نیست و از بوریس گودونوواست، بگو از جانب خود قیصر است، ولی این حرف خیلی به سفیر روس برخورد و به آن ایرانی جوابهای سخت داد. بالاخره سفیر با احمدخان ملاقات نمود و هدیه‌ای را که آورده بود و از آن جمله یک باز شکاری بود گذراند و «خان احمد» از سفیر روس راجع به سیاست روس و لیتوانی و آلمان سئوالاتی نمود و گفت شنیده‌ام قشون روس حالا در حاجی طرخان است و محتمل است در تابستان بطرف شماخی بیایند و در خصوص باکو و دربند نیز

بعضی اظهارات داشت و عقیده سفیر روس را در آن باب پرسید، ولی سفیر روس که یا بوئی برده بود که احمدخان با عثمانیها محرمانه میانه دارد و یا آنکه می‌خواست به شرایط حزم و احتیاط عمل نموده باشد، فقط اظهار داشت که عجله مقصود او این است که بین دولتین روس و ایران عهدنامه اتحادی منعقد گردد و برای این مقصود لازم است که شاه عباس سفیری به روس بفرستد.

سفیر روس پس از دو هفته اقامت در شهر مزبور دوباره به «لنگور» (ظاهراً مقصود لنکران است) برگشت و از آنجا از راه «دامیوت» (ظاهراً مقصود دامغان است) و «سمان» [سمنان؟] که در ۶ ورستی (یک فرسخی) قزوین واقع بوده وارد قزوین شدند و در آنجا سفیر روس شنید که از طرف عثمانی نیز هیئت سفارتی وارد شده که مرکب از بیست نفر است و سه تومان به آنها از بابت معاش داده می‌شود و چون به سفارت روس کمتر می‌دادند از این بابت اوقات سفیر روس خیلی تلخ شد. وقتی سفیر روس به قزوین رسید (اواخر ذی‌الحجه سنه ۹۹۶) که شاه عباس در خراسان مشغول جنگ با اوزبکها بود که در آن اوقات مکرر بخاک ایران تاخته و شهرها را قتل و غارت می‌نمودند، لهذا از قزوین خبر رسیدن سفیر روس را به او رسانده و دستورالعمل خواستند و سفیر روس مجبور شد تا وصول جواب در قزوین بماند و باز مدام داد و فریاد وی این که خوراک صحیحی به او نمی‌رسانند بلند بود و حقیقه از بیانات او چنین استنباط می‌شود که اصلاً کار خوراک در آن صفحات سخت بوده، چون در جواب شکایتهای او در قزوین به او می‌گویند که مشارالیه باید به همان اندکی که به او می‌رسد قانع باشد، چه در اطراف چیزی به دست نمی‌آید و خود اجزاء دولتی هم نمی‌توانند از حصه قلیل خود به او چیزی بدهند. در همان اوقات اقامت در قزوین سفیر گرجستان که برای ملاقات شاه عباس بخراسان رفته بود به قزوین برگشت و در ضمن صحبت با سفیر روس اظهار داشت که از روس به گرجستان نیز سفیری آمده بوده و چون واسیلچیکوف مایل بود بداند سفر چطور باید بحضور شاه عباس بروند و چه مراسمی در آن موقع معمول است. سفیر گرجستان جواب داد که من وقتی که بحضور شاه عباس رفتم وی پای خود را به من داد که بیوسم و من هم بوسیدم. سفیر روس از شنیدن این مسئله خیلی اظهار تعجب نمود و گفت در دربار ما چنین رسمی نیست، ولی سفیر گرجستان به وی فهماند که در هر مملکتی عاداتی مرسوم است و انسان نباید از دیدن و شنیدن آن

عادات تعجب نماید.

خلاصه پس از شش هفته اقامت در قزوین از طرف شاه عباس امری رسید که سفیر روس با یک نفر از همراهانش روانه اصفهان شود تا پس از ورود شاه عباس به اصفهان به حضور برسد، ولی سفیر روس قبول نکرد که فقط با یک نفر از کسان خود روانه شود و پس از مذاکرات بسیار قرار شد که سه نفر از کسان خود را همراه بردارد و سه هفته پس از رسیدن امر شاه عباس در ۹ ربیع الاول سنه ۹۹۷ به مصاحبت هادی بیک و علی الغ بیک نامی و ده نفر همراهان دیگر از قزوین حرکت نموده و از راه ساوه و قم و کاشان که همه جا از آنها استقبال می نمودند در حدود اوایل ربیع الثانی به اصفهان رسیدند و منتظر بودند که دستورالعمل شاه برسد، ولی باز مدتی گذشت و خبری نرسید و در ۲ جمادی الاولی سفیر رسماً شکایت نمود که ما یک سال است^{۳۸۲} به ایران وارد شده ایم و هنوز اصلاً ترتیب خوراک و غذای ما هم مرتب نشده است. در همان اوان خبر رسید که شاه عباس وارد قزوین شده است و سفیر روس و هادی بیک با همراهان خود در ۶ جمادی الاولی (روز سوم عید نوروز) از اصفهان به قصد قزوین حرکت نمودند و از نزدیکی قم هادی بیک جلو افتاد که قبل از رسیدن سفیر روس به قزوین با شاه عباس مذاکرات لازمه را نموده باشد. قبل از آن که سفیر روس به قزوین رسیده باشد حسینقلی بیک نام با سی نفر سوار در ۱۸ ماه مذکور به استقبال سفیر آمد و گفت شاه عباس همانطور سواره از سفیر روس پذیرائی خواهد نمود، ولی سفیر روس برآشفته و گفت اگر سرم را هم ببرند قبول نخواهم کرد و چند روز پس از آن در ۲۰ ماه مذکور وارد قزوین شد و پس از آن که باز دو روز از بی خوراکی به آنها سخت گذشت، بالاخره برای خوراک آنها ترتیبی داده شد و در ۲۳ جمادی الاولی قرار شد به رسم تعظیم و «گرنش» بحضور شاه عباس برود.

در ورود بعمارت سلطنتی از سفیر روس استقبالی بعمل نیامد. خود شاه عباس در ایوانی نشسته بود و سفیر روس پس از تعظیم و گرنش نامه قیصر روس را گذراند و نطقی نمود. سپس شاه دست خود را به بوسیدن بدو داد، وی نیز بوسیده و مترجم وی نیز که شستاک ایوانوف^{۳۸۳} نام داشت و همچنین منشی اودست شاه را بوسیدند و شاه اجازه جلوس داد و میرزاالینوین (؟) نامی از طرف شاه از آنها احوالپرسی نمود و سفیر نزدیکتر آمده و جواب داد و پس از آنکه خود شاه هم از آنها احوالپرسی

نمود تحفه ها را آوردند. شاه اظهار امتنان نموده و گفت ما برای ثبوت یگانگی و وداد با برادر خودمان امپراطور روسیه دریند و باکو را که اکنون در دست ترکهاست به او می بخشیم و چون می خواهیم با پادشاه شما همیشه دوست و برادر باشیم سفرای مخصوص خود را نیز با شما به روسیه همراه خواهیم فرستاد.

صورت نامه مذکور که امپراطور روس به شاه محمد نوشته بود و بعد چنان که گذشت در حاجی طرخان آن را به اسم شاه عباس برگرداندند در کتاب روسی سابق الذکر «تاریخ وقایع راجع به روابط سیاسی و تجارتي بین ایران و روسیه مسکوی در عهد فتودور ایوانویچ»^{۳۸۴} ضبط است و چون قسمت عمده آن عبارت از القاب و عناوین و حمد و ثنای مبالغه آمیز بود و در ترجمه آن به فارسی فایده عمده ای منظور نبود از ترجمه آن صرف نظر شد، ولی اشاره به بعضی از نکات و مطالب آن شاید خالی از فایده نباشد. مثلاً از جمله شاه ایران را، شاه ایران و صاحب ملک شیروان می خواند و می گوید که پدر شما (پدر شاه عباس) در نامه خود نوشته بودند که «در بین پدر ما و جد ما که پادشاهان عظیم القدر بودند و پدر شما و جد شما بنای دوستی و وداد محکم بوده و با هم روابط داشته اند. ما هم با پدر شما که برادر ما بود دوست بودیم و در کارهای دولتی ارسال و مرسل داشتیم... هادی بیک شفهاً بما اظهار داشت که پدر شما حاضر بود دریند و باکو را به ما ارزانی دارد... ما هم گرگوری واسیلچیکوف را به حضور اعلیحضرت می فرستیم که برادر ما نیز سفرای خود را با او پیش ما بفرستد. ما باید بر ضد دشمنان خود عهدنامه اتحاد ببندیم...».

در ۳ جمادی الاخره سنه ۹۹۷ سفیر روس رفت به منزل فرهادخان نامی که از جانب شاه عباس معین شده بود که با سفیر مزبور مذاکرات لازمه نماید. سفیر روس مجلس را محرمانه نموده و در بین اظهارات دیگر گفت که مرادگرای (از خوانین تاتار قریم) که در حاجی طرخان اقامت می داشته است مستعد جنگ با قریم و عثمانی است. چندی پس از آن در ۲۸ ماه مزبور شاه عباس برای سفیر روس و همراهان او خلعت فرستاد. خلعتی که برای سفیر فرستاده شده بود عبارت بود از یک اسب با یراق ابریشمین و زردوزی و یک خنجر قیمتی و برای منشی سفارت از یک جبه اطلس. برای ۱۶ نفر تفنگدارانی هم که همراه سفیر آمده بودند خلعتهای دیگری عطا شده بود. سفیر و همراهان خود پس از وصول خلعتهای

مزبور بحضور شاه رفتند و در این مجلس شاه عباس اظهار داشت که باکو و دربند را به روس ارزانی می‌دارد، ولو آن که قشون روس هم در پس گرفتن آنها از عثمانی شراکت نکرده باشند و از این رو مقصود سفیر روس که در خصوص قید این شرط اخیر مکرر اظهاراتی داشته بود بعمل آمد. در همین مجلس شاه عباس از این که شنیده بود شصت هزار نفر قشون روس به نزدیکی دربند آمده و در بوتاق (۹) شهری بنا کرده‌اند اظهار شادمانی نموده و گفت این نشانه محبت بزرگی است که پادشاه روس بر ضد عثمانی قشون به طرف دربند فرستاده است.

اولین ایلچی شاه عباس به روسیه: خلاصه در ۱۲ رجب (۹۹۷) شاه عباس سفیر روس را رخصت مراجعت به مملکت خود داد و سفرای خود بوداق‌بیک و هادی‌بیک را نیز با یک نفر مترجم و دو نفر اجزاء سفارت و سه نفر مأمور تحف و چند نفر دیگر که رویهم‌رفته هفده نفر می‌شدند مأمور نمود که با سفیر روس به مسکو بروند و علاوه بر اشخاص مزبور برادر بوداق‌بیک نیز که موسوم به میرزا الغ‌بیک بود بدون آنکه دارای سمتی رسمی باشد به عزم سیاحت روسیه و همراهی با برادر خود با هیئت سفرا حرکت نمود. هیئت مزبوره وقتی که به خاک گیلان رسیدند احمدخان گیلانی نیز یکی از درباریان معتمد خود را موسوم به خواجه حسام (حاجی حسام یا حاجی حسن؟) به سمت ایلچیگری معین نموده و با شش نفر اتباع دیگر به همراهی سفرای ایران و روس به مسکو فرستاد. مسافرت از گیلان تا حاجی‌طرخان که کما فی‌السابق از راه دریای خزر به عمل آمد هشت هفته به طول کشید و همین که کشتیهای بادی (بوس) سفرا به حدود باکو رسید ترکها که گویا از آمدن سفرا مسبق بودند در چهار کشتی در نزدیکی جزیره رودانوس^{۳۸۵} به کشتیهای سفرا حمله آورده و زد و خوردی واقع شد و ترکها بسیاری از اموال سفرا را غارت کردند. اندک مدتی پس از آن نیز مجدداً با هشت کشتی هجوم آوردند، ولی این دفعه شکست خورده و فراری شدند. سفرای مذکور در ۲ شوال سنه مذکور به دهنه رودخانه ولگا رسیدند و مسافرت آنها تا خود حاجی‌طرخان باز ۱۴ روز طول کشید و بالاخره پس از مسافرت دور و درازی رسیدند به شهر نیژنی^{۳۸۶} و در آنجا مجبور شدند بمانند تا امر حرکت و دستورالعملهای لازمه چنانکه معمول بود و سابقاً بدان اشاره شد^{۳۸۷} از جانب پادشاه روس برسد.

مهمانداری را که پادشاه روس فتودور ایوانویچ برای پذیرائی سفرا معین نموده و به نیژنی فرستاد موسوم بود به دمیتری تورگنیف^{۳۸۸} و دستورالعمل مفصلی به وی داده شده بود که بایستی از روی آن عمل نماید. از جمله وی مأمور بود که اگر سفرای ایران و گیلان از او پرسند که چرا ما را در اینجا نگاهداشته‌اید بگوید که چون اعلیحضرت پادشاه ما در شمال روسیه به جنگ سوئد رفته باید منتظر باشیم تا از آن امر به توفیق یزدان مظفرانه فراغت یابد و تکلیف سفرای قزلباش و ایلچی شاه گیلان را معین دارد و اگر سفرای مزبور از روابط بین قریم و روسیه سؤال نموده و پرسند که آیا راست است که قاضی‌گرای در این تابستان به لیتوانی آمده بوده بگو والله در این خصوص اطلاعی ندارم، همین قدر می‌دانم که مشارالیه سفرائی به مسکو فرستاده بود که با پادشاه ما دوست و متحد باشند و چنانچه سفرای ایران راجع به عثمانی و روابط ما با سلطان چیزی پرسیدند بگو که سلطان کسان خود را فرستاده بود که با ما اتحاد و دوستی داشته باشد، ولی پادشاه ما اگر چه از چاوش ابراهیم که اسم فرستاده سلطان بود پذیرائی کرد، ولی پیشنهادهای او را رد کرده و اصلاً حاضر نشد که با آنها سفیری به عثمانی بفرستد. خلاصه آنکه دستورالعملی که به مهماندار مذکور داده شده بود دارای دقایق بسیار بود که ما در اینجا از ذکر مشروح آن صرف نظر می‌کنیم و مقصود این است که در همان زمان هم که تمدن ایرانیان به طور یقین اگر از تمدن روسها جلو نبود عقب هم نبود. ترتیبات اداری که ظاهراً از زمانهای قدیم تا همین عهد کنونی هیچوقت در دربار ایران مراعات آن را نمی‌نموده‌اند، در روسیه با دقت تمام معمول بوده و خود این که تمام اسناد راجع به این سفارتهای و اطلاعات کتبی مفصل که هر کدام از سفرا و مهماندارهای روس به دربار خود می‌فرستاده‌اند و عین آنها بعدها چنانکه مذکور گردیده^{۳۸۹} به شکل کتابی به طبع رسیده است، دلیل واضحی است بر این که نسیم جانفزای تمدن یونانی که از طرف ییزانس به سرزمین روسیه وزیده بود اثری از روح تمدن حقیقی در آن خاک روان نموده و آثار آن در همه جا و مخصوصاً در ترتیبات و تشکیلات دربار و ادارات کشوری و لشکری پدیدار بود.

سفرای ایران پس از آنکه مدتی مدید در نیژنی اقامت داشتند بالاخره در ۱۰ جمادی‌الاولی سنه ۹۹۸ از جانب پادشاه به تورگنیف که مهماندار بود امر رسید که سفرای ایران و گیلان را به طرف شهر

یاروسلاو^{۳۹۰} حرکت بدهد و پس از آن نیز همین که پادشاه روس در ۲ جمادی الاخره از جنگ با سوئد به مسکو برگشت، امر داد که سفرا را به مسکو بیاورند و یکی از اعیان معتبر روس موسوم به سیمون رامنوف^{۳۹۱} را به استقبال به یاروسلاو فرستاد و به مشارالیه نیز دستورالعمل مفصلی داده شده بود که از روی آن عمل نماید. از جمله رامنوف مأموریت داشت که با سفرای قزلباش مخصوصاً از قوت و قدرت روس سخن براند و بگوید که عده قشونی که پادشاه روس با خود برای جنگ با سوئد برده بود عبارت از سیصد و هشتاد هزار نفر بود و قشون روس توپهائی دارد که وزن گلوله‌های آن از هفت پود است تا یک پود.^{۳۹۲}

برای مخارج سفرا از خزانه دولتی مبلغ بیست منات نیز به رامنوف داده شده بود که اگر کفایت مخارج را ننمود صورت حساب بدهد پرداخته خواهد شد. در دستورالعملی که به رامنوف داده شده مکرراً امر صریح شده که در هر کجا هر چه می‌خرد از قبیل مرغ و گوسفند و پیاز و سیر و شمع که مخصوصاً اسم برده شده همه را با پول نقد به قیمت عادلانه بپردازد و حتی قیمت بعضی چیزها را هم معین نموده‌اند که مشارالیه از همان قرار نه زیادتر و نه کمتر باید بپردازد و از آن جمله حکم شده بود که پوست گوسفندهائی را که برای مصرف سفرا و همراهان آنها می‌خرند بفروشنده گوسفند پس بدهند و سرکه و عسل را از یاروسلاو با خود بردارند و همین که به راستوف^{۳۹۳} که در نزدیکی مسکو واقع است رسیدند، به کشیش بزرگ امر شده بود که به آنها عسل بدهد. در سلخ جمادی الاخره سنه مذکور (۹۹۸) رامنوف پیغام مسکو فرستاد که با سفرای ایران و گیلان به نزدیکی پایتخت رسیده‌اند و همین دو روزه وارد خواهند شد و در ۲ رجب پادشاه روس به کولابوکوف^{۳۹۴} از بزرگان دربار خود حکم نمود که با قشون و توپ و تفنگ به استقبال سفرای مزبور برود و همین که به آنها نزدیک می‌شود پیاده شده و به آنها هم خبر دهد که پیاده شوند و سپس نطقی نموده و احوال‌پرسی و معانقه بنماید. بعلاوه بوریس گودوتوف نیز که چنانکه گذشت در حقیقت زمامدار واقعی امور مملکت و برادرزن پادشاه بود، اسبهای مخصوص برای سفرا فرستاد و به کولابوکوف مخصوصاً حکم شده بود که هیچ کجا نگذارد سفرای ایران و گیلان با خارجیها و علی‌الخصوص با تاتارها رفت و آمد پیدا کند.

دو روز پس از ورود به مسکو سفرای ایران و سفیر گیلان دعوت شدند که بحضور پادشاه برسند، ولی خواجه حسام سفیر گیلان چون

ناخوش بود نتوانست حضور بهم رساند و برادر خود را به حضور پادشاه فرستاد. پذیرائی چنان که معمول بود در قصر کرمل^{۳۹۵} مشهور بعمل آمد و بسیار شایان و با شکوه بود و مخصوصاً برای این که حشمت و جلال روسیه را به سفرای شاه عباس نشان داده باشند، بیش از معمول تهیه و تدارک دیده شده بود. خود شاه با لباس زربفت و تاج سلطنت بر سر در سریر پادشاهی نشسته بود و اعیان و شاهزادگان همه با لباسهای زربفت و فاخر دور تا دور مجلس در دو طرف پادشاه بر روی کرسی‌ها قرار گرفته بودند و در اطراف قصر نیز قشون زیادی از سواره و پیاده در رفت و آمد بود. چند نفر از اعیان - که اسم آنها در کتابی که مأخذ ما در این مطالب می‌باشد و ذکر آن را سابقاً نموده‌ایم داده شده و ما در اینجا از نامیدن آنها صرف نظر کردیم - تا بیرون در مجلس به استقبال سفرا آمدند و پس از آنکه سفرا وارد شدند یکی از حضار با صدای بلند خطاب به پادشاه نموده و گفت بوداق بیک و هادی بیک سفرای قزلباش به اعلیحضرت سلام و تعظیم می‌کنند و پادشاه دست خود را به بوسیدن به سفرای مزبور داد و نامه شاه عباس را به مترجمین دادند که ترجمه نمایند و مترجمین مذکور که دو نفر بودند و یکی از آنها موسوم بود به بخشی کوچک (۹) و دیگری به استاد قاسم‌وف نامه را ترجمه نمودند. ترجمه روسی نامه شاه عباس که معلوم نیست به زبان فارسی یا به زبان ترکی بوده است در کتاب مذکور موجود می‌باشد و نگارنده در اینجا ترجمه تقریبی و تحت‌اللفظی آن را به فارسی به نظر خوانندگان می‌رساند:

نامه شاه عباس به فتودور ایوانوویچ

قیصر روس

«به پادشاه با حشمت و جلال با نام و نشان عادل و دوستدار... الخ. پادشاه عظیم‌التقدیری که با پادشاهان بزرگ قدیم ایران دعوی برابری دارد و در حشمت و جاه و جلال جمشید عهد است و در عدالت‌گستری برادر نوشیروان و در فراست و کیاست بهرام دوران و در عظمت دارا و در شجاعت غضنفر است و مالک کل ممالک مسیحی و وارث خاک مسیح می‌باشد سلام و ثنای بی‌پایان باد. اکنون پس از حرف خداوند متان، حرف ما شاه عباس می‌باشد: سفیر دانای خود را که با نامه خجسته فرستاده بودید در ساعتی میمون و مبارک رسید. نامه برادر خود را با کمال اشتیاق خواندیم و خوشوقتیم که از این پس نیز کمافی‌السابق با ما یگانگی و وداد داشته باشید، چه در سابق نیز میان پادشاهان ایران و روس

همواره ارسال و مرسول و روابط بوده و اگر چه در این اواخر تقدیرات الهی بر آن قرار گرفته بود که میان و ما ترکها قطع مراوده شود و به همین مناسبت هم راه رفت و آمد بین روس و ایران بند آمده بود، ولی همین که ما به تخت سلطنت جلوس نمودیم بحمدالله دوباره از راه دیگر رفت و آمد بین ما برقرار شد و امیدواریم که درجه محبت و یگانگی در نتیجه این رفت و آمدهای بین دو مملکت بجائی برسد که تمام پادشاهان روی زمین بر ما حسد برند و غبطه خورند. عجالة برای استحکام اساس محبت و ودادی که در بین موجود است بوداق بیک را که معروف برادر ما می باشد بحضور فرستادیم. در نامه خجسته خود در باره در بند و باکو نوشته بودند ما دو شهر مزبور را به برادر خود ارزانی می داریم و همواره خواستار دوستی و یگانگی با برادر عظیم القدر خود هستیم. خواهش آنکه مقرر دارند مقداری خز و سنجاب و سمور خوب و بازهای شکاری خاکستری که دارای خالهای سرخ باشد و برای شکار در صحراهای ایران لایق باشد برای ما بفرستند.»

این کاغذ یا اصلاً تاریخ نداشته و یا در ترجمه روسی حذف شده است، ولی تاریخ نامه احمدخان که خیلی بطور خضوع و خشوع نوشته شده سنه ۹۰۶ (ظاهراً ۹۹۶؟) است و مهر احمدخان در پشت کاغذ زده شده بوده است.

قیصر روس پس از آن که ترجمه نامه تمام شد سر پا ایستاد و از احوالات شاه عباس پرسید و گفت آیا سفرای ایران علاوه بر آنچه در این نامه مرقوم است شفاهاً نیز عرضی دارند. سفرای جواب دادند آری، ولی آیا باید عرایض شفاهی خود را فوراً اظهار بداریم، یا بعد با وزرا مذاکره نماییم. پادشاه جواب داد البته بهتر است حالا راحت نموده و بعد با وزرا صحبت بدارید و به آنها اجازه جلوس داده و به همراهان سفرای نیز اجازه دادند که پیش رفته دست قیصر را ببوسند و در این موقع هدایایی را که سفرای از طرف شاه عباس و از جانب خود آورده بودند از نظر پادشاه گذراندند و هادی بیک اظهار داشت که سفیر احمدخان موسوم به خواجه حسام چون مریض و از شرفیابی معذور بود، برادر خود مرادخان را به حضور فرستاد، ولی نامه احمدخان را به من سپرده که تقدیم حضور نمایم و در همین موقع هدایای احمدخان را نیز آورده اند.

هدایای مزبور که بدبختانه در صورتی که نوشته شده درست معلوم نمی شود، مقصود از بعضی قلمهای آن چیست از قرار ذیل بوده و معلوم می شود که در همان مجلس یا پیش از آن آنها را تقویم نیز کرده بودند، چون قیمت هر یک از اشیاء را در مقابل آن نوشته اند:

هدایای شاه عباس بزرگ به فتودور ایوانویچ پادشاه روسیه از قرار ذیل بود:

۱- زین و برگ مخمل کار ایران، پارچه های زرین ابریشمی، کمان کار خراسان یا قوت و فیروزه و لعل نشان، نمد ایرانی، مخمل و انواع پارچه های ابریشمی، رکاب سیمین، گلابتون، تنگ اسب گلابتون و ملیله دوخته شده که قیمت همه آنها رویهمرفته معادل با ۵۲۶ منات بوده است.

۲- لگام و سایر لوازمات است به قیمت ۳۱ منات،

۳- قالی الوان ایرانی که با نخهای طلا و نقره در آن کار کرده بودند به قیمت ۳۰ منات،

۴- یک جفت لعل به قیمت ۱۵۰ منات،

۵- چادر و خرگاه کار ایران که پارچه آن از تافته و اطلس و ابریشم بود با گاوآهن رویهمرفته طلا نشان به قیمت ۸۹۲ منات،

علاوه بر اینها هر یک از سفرای و حتی هر کدام از اعضای سفارت نیز معلوم می شود مرسوم بوده که هدیه ای بیاورند، چنانکه خود بوداق بیک مقداری کامکا (قلمکار یا قالی؟) های ابریشمی سیاه و سفید و الوان مختلف گذراند که دارای نقشها بود از قبیل سوارها و شکارچیها و پلنگها و بزها که قیمت هر قطعه از آنها ۶ منات معین شده بود. علاوه بر این پارچه ها مقداری نیز مخمل (قیمت ۷ منات) و یک عدد کمان کار مشهد (قیمت ۳ منات) و یک عدد کارد (قیمت ۳ منات) گذراند. به همین قرار هادی بیک و سایر اعضای سفارت نیز هر کدام هدایائی آورده بودند که از جمله چندین شمشیر و یک پوستین بود.

هدایای احمدخان گیلانی از قرار ذیل بود:

یک عدد سپر طلای کاری شده به قیمت ۲۰ منات، ۲ عدد کامکای (قلمکار یا قالی؟) ایرانی که با نخهای نقره در آن کار شده بود و دارای نقشها و نگارها از قبیل گل و بته و درختان و سوارها و پیاده ها بود به قیمت ۹ منات، سه پارچه شال هر کدام به قیمت یک منات و نیم، سه عدد دروگی (دارائی؟) گیلان به قیمت ۲ منات و نیم، یک قطعه دروگی کار مشهد راه راه به قیمت دو منات و نیم، پنج دانه کوتین یا کوتینا (قوطی؟) زرد و سرخ و سبز و سفید هر یکی به قیمت ۲ منات، چیت ایرانی به قیمت یک منات و نیم.

بالجمله پس از آنکه هدایا را از نظر پادشاه گذراندند سفرای را

دعوت به ناهار کردند که در تالار دیگر حاضر بود. تمام ظروف حتی دیگر حاضر بود. تمام ظروف حتی قدحهای شراب و تمام جامها از نقره بود. میز و صندلی خود شاه از طلا بود. مشارالیه در صدر مجلس جای گرفت و در طرف دست چپ او میزی دیده می شد که کار آلمان بود و در طرف دست راست او نیز ساعتی بود که آنهم از مصنوعات آلمان بود و روی فیلی ساخته شده و سر هر ساعتی زنگ می زد، بزرگان دربار تمام با کلاههای سیاه و جبهه های فاخر دورتا دور نشسته و پیشخدمتها با لباس زربفت مشغول به خدمت بودند. خوراک را اوّل به شاه و بعد به بوریس گودونوف سابق الذکر و پس از آن به سفرا تقدیم داشتند. پس از صرف ناهار پادشاه سفرار را مرخص نموده و برای آنها مقداری شراب عسل به تعارف فرستاد.

چند روز پس از آن در ۶ رجب بوریس گودونوف سفرا را مهمان نمود و هیئت سفرا به عده سیزده نفر سواره بحضور رفتند، ولی بجز بوداق بیک که همانطور سواره به صحن عمارت داخل شد، دیگران را در جلوی عمارت پیاده نمودند. در دخول به مجلس قاپوچی باشی تا وسط پله به استقبال آمد. خود گودونوف با سفرا معانقه کرده و از احوالات «شاه ایران و توران» پرسش نمود و در موقع ذکر اسم شاه عباس برخاسته سراپا ایستاد. سپس از احوالات «احمدشاه» خان گیلان پرسید و اجازه جلوس داد و باز بنای گذراندن هدایا گردید و شراب آوردند و آدمهای خود را امر نمود از مجلس خارج شوند و مجلس را برای مذاکرات سیاسی محرمانه و خالی از اغیار نمود و از ایرانیان نیز جز بوداق بیک و هادی بیک و بخشی کوچک مترجم دیگران از مجلس خارج شدند.

آنگاه گودونوف از سفرا خواهش نمود که مطالب شفاهی خود را بیان نمایند و آنها جواب دادند که شاه ما چون بخوبی مسبوق بود که سیاست روس و قرار مدار امور مهمه مملکتی در دست شما می باشد و از مراتب لیاقت و کاردانی و بزرگواری شما چنانکه باید مستحضر و با خبر است، امیدوار است که در کار دوستی و اتحاد با ایران توجهات مخصوصه مبذول دارید و ایران نیز حاضر است در بند و باکو را به روسیه ارزانی دارد و برای انجام این مقصود و هم برای آن که سرحدات دو مملکت ایران و روس بهم نزدیک شده و روابط بین دو مملکت محکم تر گردد، خوب است که روسیه هر چه زودتر به طرف دربند و باکو قشون بفرستد و ما هم البته به شیروان خواهیم کشید و معلوم است همین که قشون شما دربند و

باکو را گرفت همانجا خواهد آمد و اداره امور را در آن دو شهر مأمورین روسی در دست خواهند گرفت.

پس از آن سفیر ایران اظهار داشت که پیش از حرکت ما از ایران از طرف سلطان عثمانی سفیری به دربار شاه عباس به قزوین آمده بود و خواهر شاه عباس را به زنی برای سلطان می خواست و سلطان هم می خواهد دختر خود را به برادرزاده شاه عباس موسوم به اسمعیل میرزا پسر حمزه میرزا به زنی بدهد و در این صورت عثمانی حاضر است که تبریز و شماخی و باکو و دربند و شیروان را تخلیه نموده و به ایران پس بدهد، ولی شاه عباس قبول ننمود که خواهر خود را به زنی بسلطان عثمانی بدهد و همان وقتی که سفیر روس در قزوین بود شاه عباس سفرای عثمانی را به قم و کاشان فرستاده و بقیه اعضا سفارت را در خود قزوین حبس نمود و دولت عثمانی چون از این مسئله مطلع گردید دوباره برای استخلاص سفرای خود ایلچی روانه ایران نمود، ولی شاه عباس حاضر نشد محبوسین را رها نماید و عثمانیها مشغول تدارک جنگ با ایران هستند.^{۳۹۶} عجلاله سه نفر ایلچی عثمانی در ایران محبوس هستند و ما منتظر هستیم ببینیم دولت روسیه در این خصوص چه صلاح می داند تا به همان قرار عمل شود. گودونوف پرسید عثمانیها برای عقد صلح با ایران چه شرایطی پیشنهاد می کنند. سفرای ایران جواب دادند که دولت عثمانی حاضر است که تبریز را پس بدهد و می خواند دختر خود را به پسر شاه بدهد و ملک شیروان را هم به او بدهد. خلاصه آن که در بین سفرا و گودونوف مبلغی از این گونه صحبتها به میان آمد، ولی نتیجه قطعی معلوم نشد و سفرا خواهش نمودند که اسباب سفر آنها را به ایران فراهم آورده و آنها را مرخص نمایند که تا هوا سرد نشده و آنها یخ نبسته مراجعت نمایند و پس از صرف ناهار از پیش گودونوف مرخص شده بیرون رفتند.

ده روز پس از آن تاریخ سفرای ایران دوباره بحضور قیصر دعوت شدند و مراسم پذیرائی از همان قرار سابق بعمل آمد و فتودور ایوانوویچ اظهار داشت که به امنای دولت خود امر نموده که جواب مطالب سفرا را بدهند و آنها را بردند به «دربار جواب» و در آنجا از طرف روسها نطقهای مفصل شد و مخصوصاً راجع به مسئله دربند و باکو صحبتها نمودند و اشاره به اظهارات هادی بیک در سفارت سابق خود به مسکو راجع به این که دولت ایران حاضر است باکو و دربند را به دولت روس واگذارد، و لو دولت روس در استرداد آنها کمکی هم ننموده باشد اظهاراتی به میان

آمد، ولی بوداق بیک جواب داد که در این باب معلوم می شود سوء تفاهمی شده و یا مترجم درست از عهده ترجمه بر نیامده و در صورتی هم که هادی بیک در واقع به این مضمونها صحبتی کرده باشد از طرف خودش بوده نه از جانب پادشاه ایران. روسها اظهار داشتند که مسئله از این قرار نبوده و چه علامتی بهتر از آنکه در دنباله همان اظهارات هادی بیک دولت روس در همان اوقات قشون به ترک فرستاد. بوداق بیک جواب داد که وی در این خصوص اطلاعاتی ندارد و دستورالعملی هم به او داده نشده و مقصود اصلی دوستی و اتحاد و یگانگی است و باید دید برای آن که دولت ایران با عثمانی معاهده نبندد آیا دولت روسیه حاضر هست که با ایران بعضی همراهی ها بنماید یا نه، و اگر حاضر است این همراهیها از چه قرار خواهد بود. روسها گفتند ما در این باب سفرای مخصوص به دربار ایران خواهیم فرستاد، ولی عجله چون شما مایل به حرکت هستید اسباب مسافرت شما را فراهم خواهیم آورد و سفرای خودمان را نیز بعد از حرکت شما با عرابه به سرعت خواهیم فرستاد که در حاجی طرخان به شما ملحق شوند.

سفرای ایران در ۱۷ شعبان برای اجازه مرخصی نزد پادشاه روس رفتند و پادشاه با آنها در جامهای طلا شراب غسل نوشیده و به بوداق بیک و هادی بیک به هر کدام یک جبه خز خلعت داده و آنها را مرخص نموده و علاوه بر نامه ای که مورخ به تاریخ «ایون ماه سنه ۷۰۹۸ از خلقت عالم» مطابق با ژوئن ماه فرنگی سنه ۱۵۹۰ میلادی و شعبان سنه ۹۹۸ هجری بود، هدایائی چند نیز از قبیل خز و سمور و آفتابه لگنها و بازهای شکاری با آنها برای شاه عباس فرستاد.

فتودور ایوانویچ قیصر روس با ایلچی احمدخان گیلانی با مهر و محبت مخصوص رفتار نمود و به «احمدشاه» هم نامه ای نوشته و با هدایا به توسط خواجه حسام سابق الذکر به گیلان فرستاد. در نامه مذکور قیصر روس احمدخان را «امیدوار به الطاف» خود نموده و اظهار می داشت که امر نموده است که ابواب تجارت بین گیلان و روسیه مفتوح باشد و احمدخان را «در زیر سایه روسیه نگاهدارند» و به احمدخان می گفت «همیشه می توانید منتظر مراحم ما باشید». تاریخ این نامه نیز همان «ایون ماه سنه ۷۰۹۸ از خلقت عالم» است. علاوه بر نامه های مزبور بوریس گودونوف هم به شاه عباس و به احمدخان جداگانه به هر کدام نامه و هدایائی فرستاد.

سفرای ایران و گیلان در ۲۵ شعبان (۹۹۸) از مسکو حرکت نمودند و امر شد که پنجاه نفر از شاهزادگان و خوانین زاده ها با صد نفر سوار سفر را تا شهر کولومنا^{۳۹۷} مشایعت نموده و همین که سفر را به ده ورستی^{۳۹۸} کولومنا می رسند از طرف شهر استقبال بعمل آید و از آنجا شاهزادگان و خوانین زاده ها مرخص باشند که با اسبهای سلطنتی که به سفر داده شده بود به مسکو مراجعت نمایند، ولی چهل نفر سوار تا شهر نیژنی نوگورود با سفر بروند که از آنجا از راه آب روانه شوند. مبلغ هفده منات نیز برای مخارج سفر داده شده بود و مقرر گردیده بود که در عرض راه همه جا مرغ را از قرار هر دو عدد به نیم کوپک (۲ دنگا) و گوسفندان را بدون پوست از قرار هر دو رأس به یک آلتین (۳ کوپک) خریداری نمایند.

پس از آن که سفر با عده ای از اسرائی که اجازه خرید آنها به سفرای مزبور داده شده بود به حاجی طرخان رسیدند. از طرف قیصر حاکم شهر مزبور فتودور تر ویکوروف^{۳۹۹} نام مأموریت یافت که اسباب حرکت سفر را فراهم آورد و اگر کشتیهای گیلان حرکت نموده اند آنها را با کشتیهای روسی روانه دارند و نیز امر شده بود که یکی از بزرگزادگان حاجی طرخان با پانزده تا بیست تن سرباز «از همان سربازهایی که سابقاً با سفیر روس به ایران رفته بودند» با سفرای ایران و گیلان همراه باشند و حکم شده بود که سربازهای مزبور در بهار سال بعد مراجعت نمایند و ضمناً به حکم حاجی طرخان دستورالعمل آمده بود که به عنوان گرو سربازهای مذکور دو سه تن از معتبرین تجار گیلانی را که در حاجی طرخان اقامت داشتند نگذارند تا مراجعت سربازها از آنجا به جای دیگر بروند.

سفیر فرستادن احمدخان گیلانی به مسکو: - وقایع مذکوره در فوق مقارن اوقاتی بود که که شاه عباس با جدیت تمام مشغول برطرف ساختن یاغیان و طاغیان داخلی ایران و پرداختن مملکت از آنها بود، چنانکه طولی نکشید که مشارالیه توجه خود را منعطف گیلان ساخته و مدام مترصد فرصتی بود که دست احمدخان سابق الذکر را از آن ناحیه کوتاه نماید. معلوم است احمدخان نیز از مقاصد شاه عباس بی خبر نبود و قصد وی در فرستادن سفر به روسیه و عثمانی جز استحکام کار خود چیزی نبود. مشارالیه پس از ورود خواجه حسام از مسکو چون از مضمون نامه

قیصر و پیغامهای شفاهی او مسبوق گردید بدون فوت وقت در صدد آمد که ایلچی دیگری به مسکو گسیل دارد و توره کامل (ترک امیر؟) نامی را با پسر و برادر و یازده تن اتباع روانه روسیه نمود. سفیر مزبور در ۱۲ شوال سنه ۹۹۹ وارد حاجی طرخان و در ۵ جمادی الاولی سنه ۱۰۰۰ وارد به مسکو شده و در ۲۲ رجب در نزد قیصر حضور یافته و هدایا و نامه احمدخان را گذرانده و شفاهاً اظهار داشت که شاه گیلان می خواهد در تحت حمایت روسیه باشد و متمنی است که همانطور که به شاه بخارا از تاتارها قوای لازم می فرستید به گیلان نیز بفرستید. نامه احمدشاه به قیصر روس در آوریل سنه ۱۵۹۱ (۵ جمادی الاخره - ۶ رجب سنه ۹۹۹) نوشته شده بود.

احمدخان نامه ای نیز به بوریس گودونوف نوشته و از جمله در آن نامه مذکور است که مسیح نام را که به رعایای روس تعدی کرده بود تنبیه نمودم و چون هر سال از خاک چرکستان از راه رودخانه ترک اسرا به این طرف می آورند و امسال سرکردگان روس اسرا را گرفته اند، متمنی است غدغن نمایند که من بعد مانع نشوند.

دولت روسیه خواهشهای سفیر گیلان را قبول نموده و وی را با نامه و هدایا مرخص نمودند ولی چون او وقتی که به حاجی طرخان رسید مطلع گردید که شاه عباس گیلان را گرفته و احمدخان فراراً پیش عثمانیها رفته نتوانست به گیلان برگردد و روسها نیز هدایائی را که مشارالیه مأمور بود به احمدخان برساند از او پس گرفته و به پادشاه گرجستان فرستادند.

دومین فرستاده شاه عباس به روسیه: هنوز سفرای ایران سابق الذکر یعنی بوداق بیگ و هادی بیگ به پایتخت ایران نرسیده بودند که شاه عباس سفیر دیگری به مسکو فرستاد. شرح این مسئله آنکه ظاهراً از قراین معلوم می شود پس از آنکه سفرای مذکور به گیلان رسیدند احمدخان که هنوز بر جای خود مستقر بود نگذاشت که آنان به سهولت از گیلان عبور نموده و نزد شاه عباس بروند و بدین ملاحظه شاه عباس یک نفر را از راه قفقاز به مسکو فرستاد. اسم فرستاده مذکور در اسناد روسی که مأخذ ما است «کای؟» ضبط است و عموماً او را «قاصد» می خوانند. خلاصه آنکه کای نام به زحمت زیاد و پس از آنکه در قفقاز مبتلای دسته ای از رهنان شده و لختش نمودند به کمک روسها خود را به حاجی طرخان رساند و در ۱۰ رمضان سنه ۹۹۹ (۱۰۰۰؟) وارد مسکو

۱۳۱/ قسمت دوم
گردید و اظهار داشت که یازده ماه پیش از آن شاه عباس او را روانه داشته بوده است و از شاه عباس نیز حامل نامه ای بود که به هر نحوی بود با خود به مسکو رسانده بود. مشارالیه شفاهاً اظهار داشت که شاه عباس قشون کشیده و دوباره تبریز به دست ایرانیان افتاده و قشون شاه عباس تا نزدیکی شماخی آمده و موقع آن است که روسیه هم قشون فرستاده باکو و دربند را مستخلص سازد. مشارالیه موجب قشون کشی شاه عباس را بر ضد عثمانیان بدین قرار بیان نمود که شاه عباس در ابتدا با عثمانیان صلح نموده و برادرزاده خود را نیز بدانها داده بود، ولی چون شاهزاده مزبور را که شش ساله بود عثمانیان به قتل رساندند. شاه عباس مصمم شد که انتقام خون او را بخواهد و چون از فرنگستان نیز سفرا آمدند و معلوم شد که در طرف فرنگستان هم عثمانی مشغول جنگ است شاه عباس موقع را غنیمت شمرده و از عثمانیها استرداد بلادی را که آنها تصرف کرده بودند نمود، ولی چون عثمانیها اظهار داشتند که فقط حاضر به تخلیه تبریز هستند، شاه عباس قشون کشید و با عثمانی داخل در جنگ گردید.

قیصر روس در ۴ شوال فرستاده ایران را پذیرفت و در همان روز او را رخصت مراجعت به ایران داد. شاه عباس در نامه خود به قیصر که کای فوق الذکر حامل آن بود بیشتر از همه چیز در باب خریداری «زنان و غلامان پاکیزه» اصرار و خواهش داشت. کای اظهار داشت که هدایائی را که شاه عباس برای قیصر روس فرستاده بود دزدان در راه قفقاز غارت کردند، ولی قیصر قبول نمود و نامه ای موزع به تاریخ ژوئیه سنه ۷۱۰۰ از خلقت عالم که مطابق با شوال سنه ۱۰۰۰ هجری می شود با بعضی هدایا برای شاه عباس فرستاد که از آن جمله بود ۴۰ عدد پوست خز و روباه و مقداری ماهوت لندنی و یک زره از متعلقات خزینه دولتی. فرستاده ایران در همان اوقات از راه حاجی طرخان و ترک و گرجستان عازم خدمت شاه عباس گردید، ولی به مناسبت پیش آمدن زمستان نتوانست از حاجی طرخان عبور نماید و در همانجا زمستان را بسر برد به انتظار آن که در بهار آینده با کشتیهای گیلان از راه دریای خزر به ایران مراجعت نماید.

آخرین فرستاده احمدخان گیلانی: در اواخر همان سال نعمت نامی از طرف احمدخان گیلانی سابق الذکر به عزم مسکو وارد حاجی طرخان شد و اظهار داشت که علاوه بر نامه احمدخان حامل نامه ای نیز می باشد که پادشاه گرجستان برای قیصر نوشته است. شرح این

مسئله آنکه پس از ذکر شاه عباس گیلان را گرفته بود، احمدخان به شماخی رفته بود و خیال داشت که اگر شاه عباس به شیروان و شماخی نیز دست یابد به گرجستان فرار نماید و از همان شماخی در شعبان سنه ۱۰۰۰ هجری به قیصر روس و به گودونوف به هر کدام جداگانه نامه نوشت و به توسط نعمت نام مذکور در فوق به مسکو فرستاد. احمدخان در نامه‌های خود نوشته بود که چون دختر من نامزد پسر شاه عباس است، لهذا امیدوارم که باز اسباب مراجعت من به گیلان فراهم گردد و از این رو خواهشمندم که از مراجعت کشتیهای من که در آبهای روسیه هستند ممانعت نشود.

دومین سفیر شاه عباس به روسیه: در ۸ صفر سنه ۱۰۰۱ (۱۴ نوامبر سنه ۷۱۰۰ از خلقت عالم) در همان اوقاتی که کای هنوز در حاجی طرخان بود به حاکم حاجی طرخان خبر رسید که حاجی خسرو نام سفیر شاه عباس با هفت تن از اعیان ایرانی و چهل و سه نفر از بستگان آنها که با کشتی به حاجی طرخان می آمده‌اند در دریای خزر در یخ مانده‌اند و لهذا سرباز قوی کافی برای حفظ و حمایت آنها فرستاده شده که کمک نموده هیئت سفارت را به حاجی طرخان برسانند.

از تفصیلاتی که در باره این سفارت مذکور است معلوم می شود که سفارت مذکور دارای اهمیت مخصوصه بوده است، چه دیده می شود که دربار روس در استقبال و پذیرائی او بیش از پیش در تجملات و اعزاز و احترام کوشیده است. هیئت سفارت مزبور در ذی القعدة سنه ۱۰۰۱ وارد مسکو گردید و در ۱۵ محرم سنه ۱۰۰۲ قیصر از آنها پذیرائی نمود و حاجی خسرو نامه شاه عباس را که در شعبان سنه ۱۰۰۰ نوشته شده بود با هدایائی که از طرف شاه عباس و زن وی زینب خانم برای قیصر و زن و دختر قیصر فرستاده شده بود گذراند.

از جمله هدایای مذکور در فوق قطعه مخملی بود از منسوجات ایرانی که حضرت مریم و حضرت مسیح در حال طفولیت و چند تن ملائکه بر آن بافته شده بود.

نامه مزبور شاه عباس مشعر بود بر اینکه حاجی خسرو را مخصوصاً برای خریدن اجناس و علی‌الخصوص زره به روسیه فرستاده است.

در ۱۷ محرم سال مزبور بوریس گودونوف از سفیر ایران پذیرائی

نمود و در آن مجلس حاجی خسرو خطابه‌ای را که حاضر نموده بود قرائت نمود مشعر بر این که چهار فروند کشتی که در بین گیلان و حاجی طرخان در رفت و آمد بود متعلق به ایران است و باید به‌وی تسلیم شود و به کای هم که هنوز در حاجی طرخان توقف دارد اجازه داده شود که همراه او به ایران مراجعت نماید.

حاجی خسرو از طرف حاکم گیلان هم که مهدیقلی نام داشت حامل نامه‌ای برای قیصر بود مشعر بر اینکه سفرای روس من بعد بدون ترس از مشکلات گمرک می توانند با ایران رفت و آمد نمایند.

سومین فرستاده شاه عباس به روسیه: درست یک ماه پس از حرکت هیئت سفارت مزبور از مسکو، شخص دیگری به اسم حاجی اسکندر که فرستاده شاه عباس بود و از وی برای قیصر نامه‌ای داشت وارد حاجی طرخان شده و به طرف مسکو حرکت نمود.

مقصود شاه عباس از گسیل داشتن این فرستاده بیشتر معاملات تجارتنی بود، چنانکه در آن عهد مرسوم بوده که تجار برای آنکه از حقوق گمرک و راهداری‌ها معاف باشند، تحصیل سمت ایلچیگری نموده و از پادشاه و رئیس مملکت متبوعه خود سفارش‌نامه‌ها بدست می آوردند و در ضمن هم بعضی پیغامها و نامه‌ها از طرف پادشاه مملکت خود به پادشاه ممالک دیگر می بردند و بر عکس.

حاجی اسکندر در ۱۴ ربیع الثانی سنه ۱۰۰۲ وارد مسکو شد و در ۲۰ جمادی الاولی به امر قیصر روس فتودور ایوانوویچ درباریان روس از فرستاده ایران پذیرائی نمودند و خود قیصر متعذر به این شد که چون صبیّه‌اش وفات نموده و عزادار است نمی تواند پذیرائی نماید. نامه شاه عباس به قیصر روس بر حسب معمول عبارت بود از شرح طویلی القاب و عناوین و مطلب مهم آن این بود که ما از خزینه خود برای شما هدایائی فرستادیم و شما هم البته به توسط گماشتگان ما حاجی اسکندر و حاجی محمد اشیائی را که مشارالیهما معین خواهند کرد خواهید فرستاد و علاوه براین لازم است سفرای خود را به جانب ما بفرستید که ابواب دوستی و یگانگی در بین مفتوح باشد.

قیصر اشیائی را که فرستادگان ایران آورده بودند که عبارت بود از مقداری قلمکار و مخمل و چند عدد سپر و آینه مسین و غیره مقرر داشت تقویم کردند و در مقابل آنها فرستادگان مزبور مقدار معینی خز و سنجاب

و پوست روباه و زره و عاج و بیه برای شمع و غیره تقاضا می نمودند. پس از تقویم اشیاء مذکوره روسها مبلغی نیز وجه نقد مطالبه نمودند، ولی حاجی اسکندر قبول ننموده و اظهار داشت که وی در این خصوص دستورالعملی ندارد و لهذا هدایائی را که آورده بود به او رد نمودند و دو نامه از طرف قیصر و گودونوف برای شاه عباس به وی داده شد و او را به طرف ایران روانه داشتند.

آمدن دومین سفیر روس به دربار شاه عباس: آمدن سفیری مقارن همان اوقات از طرف هانری چهارم پادشاه فرانسه (۹۹۲-۱۰۱۹) به دربار شاه عباس و پاره‌ای اتفاقات دیگر از قبیل شکست خوردن لشکر خیره که با ایران اتحاد داشتند از اوزبیک‌ها که در آن اوقات غالباً به خراسان تاخته و آن نواحی را عرصه قتل و غارت می‌داشتند موقع مناسبی بدست دربار روس داد که در سنه ۱۰۰۳ سفارتی به ایران بفرستند. سفارت مزبور مرکب بود از هیئتی به عده ۶۳ نفر و رئیس آن آندری دمتریویچ سوونی گورودشکی^{۴۰۰} نامی بود که در روسیه به ثبات رأی و آزمودگی و عقل اشتها کامل داشت. سفیر مزبور از طرف قیصر روس حامل دو نامه برای شاه عباس بود، یکی در جواب نامه‌ای که شاه عباس به توسط ایلچی خود حاجی خسرو سابق‌الذکر ارسال داشته بود و دیگری در جواب نامه دیگر شاه عباس که به توسط حاجی اسکندر رسیده بود.

نامه اول مشعر بود بر این که چون مسموع ما گردیده بود که شما با عثمانیها صلح نموده‌اید، ما از فرستادن سفیر خودمان که حاضر حرکت به ایران بود صرف نظر کردیم، چون خیلی به ما بعید می‌آمد که دولت ایران از یک طرف با ما قرارداد اتحاد بر ضد عثمانی بگذارد و از طرف دیگر با عثمانی عهدنامه صلح منعقد دارد، ولی بعد از آن که حقیقت امر بر ما معلوم گردید سفیر خود را فرستادیم که اسباب استحکام بنای دوستی و یگانگی بین دولتین را بیش از پیش برقرار دارد.

نامه دوم پادشاه روس حاکی بود بر این که حاجی اسکندر و همراهان او اشخاص بسیار عامی و بی تجربه بودند، چنانکه حاضر نشدند مالهای خود را به قیمت عادلانه مبادله نمایند، لهذا ما هم مرخصشان نمودیم و خواهش می‌شود من بعد اینگونه اشخاص نادان و بی خبر را به سمت سفارت نفرستند.

سفیر روس از طرف گودونوف هم نامه‌ای برای شاه عباس و دو نامه دیگر برای فرهادخان و مهدیقلی خان آورده بود و مهدیقلی خان همان حاکم گیلان است که ذکر آن در فوق رفت.

سفیر روس در ۷ محرم سنه مذکور وارد به ساحل گیلان گردید و با صدای شلیک توپ رسیدن خود را خبر داد و بیست تن از امنای دربار که به امر شاه عباس به پیشواز سفیر روس آمده بودند از سفیر پذیرائی نیکو نمودند. سفیر اظهار داشت که حاجی خسرو سفیر ایران نیز که در حاجی طرخان مانده به همراهی سفیر روس به ایران می‌آمد، ولی در بین راه طوفان شده و باد کشتی او را به طرف نامعلومی برد و دیگر از او اثری به دست نیامد. ایرانیان جواب دادند که شاه عباس امثال حاجی خسرو بسیار دارد و چیزی که مهم است رسیدن سفیر روس است. در گیلان ایرانیان در صدد آمدند که اشیائی را که سفیر با خود آورده بود صورت نمایند، ولی سفیر روس به این مسئله ابداً تن نداد و با آنکه او را تهدید کردند که اگر نگذارد اسبابهایش را صورت کنند خوراک به او داده نخواهد شد، مشارالیه ثبات رأی بخرج داده و به هیچوجه حاضر به قبول این امر نگردید و ایرانیان مجبور شدند از این مسئله صرف نظر نمایند.

در ۲۹ محرم سفیر روس را با جلال و احترام تمام از لاهیجان حرکت داده و در یوم ۶ صفر وارد قزوین نمودند. در قزوین هم استقبال مفصل و با شکوهی بعمل آمد، ولی چون شاه عباس در کاشان بود امر گردید که سفیر را بدانجا روانه نمایند. سفیر در ۲۰ سفر با جلال و شکوه تمام وارد کاشان گردید و شاه عباس سی خوانچه اطعمه و اشربه و میوه‌های گوناگون و از آن جمله انگور اعلی نزد سفیر فرستاد. مقارن همان اوقات حاجی خسرو هم که در دریای خزر با طوفان مصادف شده بود پس از آنکه سه هفته باد او را در روی آب به اطراف و جوانب کشانده بود به ساحل رسیده و خود را به کاشان رسانده بود. شاه عباس او را بأمور نمود که به سفیر روس اطلاع بدهد که شاه می‌خواهد او را در میدان شهر پذیرائی نماید که عموم اهل شهر و ایلچیان بخارا و دول دیگر ببینند از سفیر یک دولت معتبری چگونه پذیرائی بعمل می‌آید، ولی سفیر روس این تکلیف را رد کرده و شاه عباس قبول نمود که در خلوت او را پذیرائی نماید. سپس مدتی مذاکرات در خصوص این بود که سفیر روس باید پای شاه عباس را ببوسد، ولی او قبول نمی‌کرد و اظهار می‌داشت که تمام سفرائی که به روسیه می‌آیند معمول است فقط دست قیصر را می‌بوسند

چنانکه سفرای ایران هم دست قیصر را بوسیده‌اند و بالاخره شاه عباس این مسئله را نیز قبول نمود و مجلس پذیرائی فراهم آمد. شاه عباس از سفیر احوال‌پرسی نمود، ولی سفیر جواب داد که پادشاه ایران اول باید از پادشاه روس احوال‌پرسی نموده باشند و این مجلس با تعارفات بسر آمد. ملاقات دوم همانطور که در بدو امر دلخواه شاه عباس بود در میدان شهر کاشان در تاریخ ۲۳ صفر بعمل آمد و مراسم چراغانی و آتشبازی نیز مجری شد. خلاصه آنکه تا وقتی که شاه عباس در کاشان بود، یعنی تا ۱۹ جمادی‌الآخره (۱۰۵۳) شش بار از سفیر روس پذیرائی نموده و گاهی از او احوالات سیری را پرسیده گاهی او را به تیراندازی دعوت نموده و از توپخانه روسیه با او صحبت می‌داشت.

پس از ورود به قزوین و اجرای مراسم استقبال از فرهادخان که از فتح عربستان مراجعت می‌نمود، شاه عباس سفیر روس را دعوت نموده و با خود به تماشای بازار قزوین برد. در وسط بازار جای مخصوصی برای شاه عباس ترتیب داده بودند و شاه عباس با مقریین درگاه و سفیر روس در آنجا قرار گرفته و به صدای دف و دایره رقاصان بنای رقص را گذاشتند. نهمین بار که شاه عباس از سفیر روس پذیرائی نمود در ۲۸ جمادی‌الآخره بود که باز مجلس عیش و نوش و ساز و نوا فراهم برود و دو پلنگ با زنجیرها رو به روی حضار در مجلس بسته بودند. پذیرائی دهم در موقع جشن عید نوروز بود که در آن روز شاه عباس بر کرسی طلاک که مزین به گوه‌های گرانها و احجار کریمه بود جلوس نموده و هم در این روز به سفیر روس و مترجم او استیفان^{۴۰۱} نام خلعت و بخششها داده شد.

در ۲۴ رجب که شاه عباس سفیر روس را به اسب تازی و تیراندازی دعوت نموده بود، در وقت مراجعت همین که از جلوی منزل سفیر روس عبور می‌نمودند از شاه عباس استدعا نمود که پیاده شده در منزل او یک جام شراب روسی بپاشد، ولی شاه عباس قبول ننمود و به دربار رفت و سفیر روس هم شاه را تا دربار مشایعت نمود، ولی چند ساعت پس از آن شاه عباس غفله و بدون خبر و اطلاع وارد منزل سفیر روس گردیده و پس از آشامیدن شراب روسی دوباره به دربار مراجعت نمود.

چند روز بعد از آن که سفیر به حضور شاه عباس اظهار داشت که عنقریب او را رخصت مراجعت به روسیه خواهد داد و یکی از مقریین خود امامقلی بیگ پاکیزه نام را به سمت ایلچیگری به مصاحبت او به دربار روسیه خواهد فرستاد. هیئت سفارت روس فردای آن روز با

لباسهای فاخر بحضور شاه عباس آمدند که دست شاه را بوسیده و مرخص شوند، ولی شاه عباس با آنکه از آنها پذیرائی نیکو نمود دست خود را نداد بیوسند. سفیر روس از این بابت مکدر شد و درباریان به او اظهار داشتند که چون تو در بدو امر در موقع ملاقات اول نخواستی پای پادشاه را ببوسی، اکنون نیز شاه عباس اجازه دست بوسی نمی‌دهد، ولی بالاخره باز پس از مذاکرات و مباحثات بسیار و اصرار ایرانیان در اینکه سفیر روس حاضر شود که پای شاه را ببوسد و امتناع سخت سفیر روس، شاه عباس در آخرین ملاقات با سفیر روس که در ۲۹ رجب واقع شد وی را و مترجم سابق‌الذکر را اجازه داد که دست او را ببوسند و با دعا و سلام بسیار آنها را مرخص نمود.

سومین سفیر شاه عباس به روسیه: سفیر روس در گیلان سه هفته منتظر امامقلی بیگ پاکیزه سفیر ایران گردید، ولی مشارالیه پس از وصول به گیلان اظهار داشت که اجازه ندارد با سفیر روس معاً حرکت نماید و لهذا سفیر روس در سلخ شعبان (۱۰۰۳) با کسان و اجزاء هیئت خود به طرف حاجی طرخان حرکت نمود و پس از هفت هفته دریامائی بدانجا رسید. سفیر مذکور اوضاع سیاسی ایران را به تفصیل نوشته و در کتاب «تاریخ وقایع راجع به روابط سیاسی و تجارتي بین روسیه مسکوی و ایران در عهد فتودور ایوانویچ»^{۴۰۲} که ذکر آن در پیش رفته مندرج است.

شرح و تفصیل مسافرت سفیر تازه ایران موسوم به امامقلی بیگ پاکیزه و ورود او به مسکو و استقبال و پذیرائیهائی که از او به عمل آمد چون تازگی نداشت و عموماً شبیه به تفصیلاتی است که در باره سفرای سابق ایران به دربار روسیه در فوق مذکور گردیده از ذکر آن صرف نظر می‌نمائیم.

در «تاریخ عالم آرای عباسی»^{۴۰۳} که در عهد خود شاه عباس نوشته شده است راجع به ایلچی مذکور در فوق و مأمور شدن امامقلی بیگ به سمت ایلچیگری به دربار مسکو در ضمن وقایع سنه ۱۰۰۴ که نهمین سال سلطنت شاه عباس می‌شود مذکور است:

«نوروز چو گشت عالم افروز حضرت اعلی شاهی ظلّ اللّهی در دارالسلطنة قزوین و ایوان چهل ستون دولخانه خلد آئین بزم خسروانه و جشن پادشاهانه آراسته، سلاطین و سلاطین زاده‌های اطراف مثل حاجی محمدخان پادشاه خوارزم و نور محمدخان والی مرو شاهی‌خان و سیّد ناصر ولد سیّد

مبارک والی عربستان و سلاطین زاده‌های گرجستان و ایلیچیان آروس و سایر ممالک که در پایه سریر اعلی حاضر بودند به مجلس بهشت‌آئین طلب فرموده به به مبارکی سال نو و تهنیت قدوم نوروز چند روز عیش و عشرت و لوازم خرمی پرداختند، بعد..... ایلیچیان آروس را رخصت انصراف ارزانی داشته خلع فاخره و انعامات شفقت فرموده، امامقلی‌بیک پاکیزه قورچی ترکمان را با تحف و هدایای لایقه به ایلیچگری پادشاه آروس تعیین فرموده همراه ایلیچیان مذکور روانه فرمودند و ایشان در گیلان به کشتی در آمده از دریا روانه شدند»

آمدن سومین ایلیچی روس به دربار شاه عباس: در تاریخ یونی ۷۱۰۵ از خلقت عالم که مطابق با سال ۱۵۹۷ از میلاد مسیح و ۱۰۰۶ از هجرت می‌گردد، فتودور ایوانویچ قیصر روس نامه‌ای به شاه عباس نوشته و با سفیر تازه خود موسوم به شاهزاده واسیلی توفیاکین^{۴۰۴} به ایران فرستاد، ولی قبل از آنکه به شرح این سفارت تازه روس به ایران پردازیم از ذکر یک مطلب ناگزیریم و آن این است که در همان موقعی که سفیر ایران امامقلی‌بیک هنوز در روسیه بود، هادی‌بیک سابق‌الذکر به همراهی تاجری ایرانی موسوم به علی خسرو (حاجی خسرو؟) وارد روسیه شدند، به این معنی که در ۱۷ ربیع‌الثانی سنه ۱۰۰۵ وارد حاجی طرخان شده و در ۸ جمادی‌الآخره با جلال و احترام تمام وارد مسکو شدند. هادی‌بیک اظهار داشته بود که شاه عباس او را مأمور نموده که به دربار روسیه اطلاع بدهد که شاه عباس در صدد است که سفیر مقیمی به مسکو بفرستد و لازم است که از طرف روسیه هم یک سفیر مقیمی به ایران فرستاده شود که اسباب اتحاد و یگانگی بیش از پیش فراهم گردیده و بطور دلخواه مستحکم گردد. سفرای مزبور وسایل انعقاد یک اتحاد نظامی را تدارک خواهند نمود که دولتین ایران و روس قشون فرستاده و راه خشکی بین حاجی طرخان و ایران را برای رفت و آمد بین دو مملکت از دشمن پرداخته و سهل‌العبور سازند. قیصر روس در غره شوال از هادی بیک و علی خسرو پذیرائی نموده و امر نمود که نامه‌ها برای شاه عباس و فرهاد خان حاضر نمایند و شاهزاده توفیاکین سابق‌الذکر را به سمت ایلیچگری به مصاحبت هادی بیک مأمور نمود که به ایران برود.

هیئت مزبور در ۱۳ رجب سنه ۱۰۰۶ از راه قازان عازم شدند. این هیئت سفارت توفیاکین عبارت از ۷۵ نفر بود، ولی مسافرت از مسکو به قزوین بدبختانه به پیش آمدهای بسیار ناگواری مصادف شد، چنانکه خود سفیر روس در روی دریای خزر وفات نمود و جای وی را یمیلیانف^{۴۰۵} که

سمت منشیگری هیئت سفارت را داشت گرفت، ولی او نیز پس از ورود به گیلان سخت ناخوش شد و قوت و قدرت حرکت از او مسلوب گردید. با وجود این او را در جاجیم پیچیده و خواستند هر چه زودتر به قزوین برسانند، ولی در بین راه وفات یافت و همانجا دفنش کردند و در همان منزل از اجزاء سفارت یک نفر دیگر هم وفات یافت. سبب وفات آنها مرضی بود وبائی که در اسناد رسمی به اسم «ناخوشی آتشی» مذکور است که در آن موقع در سواحل بحر خزر وفور می‌داشته است. پس از آن که یمیلیانف هم وفات نمود مترجم سفارت موسوم به یسن‌آلی دریشیف^{۴۰۶} جای او را گرفت و خود او نیز در ۵ ربیع‌الاول سنه ۱۰۰۷ که هیئت سفارت به قزوین رسید چنان علیل و رنجور بود که نمی‌توانست خود را بر روی اسب نگاهدارد و اهالی شهر مجبور بودند ملتفت باشند که از پشت اسب سرازیر نشود. خلاصه آن که از اعضای سفارت تا به ورود قزوین و تا غره ربیع‌الثانی که شاه عباس از اصفهان وارد قزوین شد ۳۸ نفر تلف شده بودند.

در ۱۷ ربیع‌الثانی شاه عباس به اصفهان مراجعت نمود و امر نمود که کشیشی که جزو اجزاء سفارت بود با بقیه‌السیف هیئت سفارت مزبور بروند به اصفهان و از آنجا شاه عباس آنها را رخصت مراجعت به روسیه داده و ده تومان خرج راه به آنها عطا نموده و روانه گیلان داشت، ولی در گیلان هم قراولهای روسی که مأمور حفظ کشتی هیئت سفارت بودند همه مرده بودند و هیئت مزبور که در ابتدا مرکب از ۷۵ نفر بود و حالا عده آن منحصر شده بود فقط به سه نفر یعنی یک کشیش و دو قوشچی هر طور بود خود را به روسیه رساندند.

آمدن هادی‌بیک چهارمین بار به مسکو: هادی بیک که ذکر او مکرر رفته و معلوم می‌شود در اواخر سنه ۱۰۰۵ بدون آن که منتظر حرکت سفیر مذکور در فوق روسیه گردد، از مسکو به طرف ایران حرکت نموده بود مجدداً در ۸ شعبان سنه ۱۰۰۶ وارد خاک ترک شده که در اول خاک روس واقع بود و به مأمورین روسیه مقیم آنجا اظهار داشته بود که از طرف شاه عباس به روسیه می‌آمدم، در دریای خزر کشتی خراب شد و تمام تحف و هدایائی که برای قیصر می‌آوردم به دریا ریخت و من خود را به قفقاز رساندم و به شاه عباس عریضه عرض کردم و دوباره تحف و هدایا فرستاد، ولی وقتی که به نزدیکی گنجه رسیدم ارمینها، عثمانیها را از

مسئله خبردار نمودند و من فرار کردم و خود را به تیرک رساندم، ولی مأمورین روس با آنکه در بین راه هرچه داشتم عثمانیها غارت کردند نامه شاه عباس را از چنگ آنها توانستم بیرون آورم، ولی سخنان هادی یک به نظر مأمورین روس بعید آمده و در باره او سوءظن حاصل نمودند، مخصوصاً که مشارالیه دو نفر زن هم به خود همراه آورده بود و به همین مناسبت مأمورین مذکور از او سؤال کردند در صورتی که تو می‌گویی عثمانیها تو را لخت کردند، چه شد که متعرض حال این دو نفر زنی که با خود آورده‌ای نشدند. چیزی که بیشتر باعث سوءظن روسها شد این بود که هادی یک اظهار داشت که شاه عباس چون شنیده بود که قیصر روس فتودور ایوانویچ وفات نموده است، مرا به نامه با رسالت نزد قیصر تازه فرستاده، ولی روسها وقتی که به نامه‌ای که می‌گفت از طرف شاه عباس آورده است رجوع نمودند دیدند اصلاً به اسم قیصر فتودور ایوانویچ نوشته شده است و چون این مراتب را به مسکو اطلاع دادند امر رسید که هادی یک را در شهر نیژنی توقیف کند تا تحقیقات لازمه درباره او بعمل آید.

وفات فتودور ایوانویچ قیصر روس: فتودور ایوانویچ که آخرین قیصر روس از دودمان روریک^{۴۰۷} بود و در ۲۸ سفر سنه ۹۹۳ به تخت سلطنت نشسته بود در ۲۸ جمادی‌الاولی ۱۰۰۲ به جهان دیگر گذشت. چنان که سابقاً نیز بدان اشاره شده این قیصر شخصی سست عنصر و ضعیف‌البینه بود و در همان حیات او نیز سلطنت روسیه در واقع با برادر زن او بوریس‌گودونوف سابق‌الذکر بود که بر خلاف قیصر شخص بسیار دانا و توانائی بود. بوریس‌گودونوف به تدریج رشته امور تمام روسیه را در کف کفایت خود آورده و اگر چه سلطنت اسماً با شوهر خواهر ضعیف او بود، ولی رسماً قیصر حقیقی او بود چنانکه «او با سفرا و ایلچیان مذاکرات می‌نمود و از امپراطور آلمان و ملکه انگلیس و خان قریم [و پادشاه ایران] به او هدایا و تحف فرستاده می‌شد و با دشمنانش چنان رفتار می‌شد که گویا دشمنان شخص قیصر باشند و چیزی که کم داشت فقط عنوان قیصری بود و لاغیر».^{۴۰۸} فتودور ایوانویچ چنانکه گذشت آخرین پادشاه روس از دودمان قدیمی روریک بود و «با این پادشاه ضعیف و متقی دودمان خونخوار و شقی اشخاص غداری که روسیه را از عدم به وجود آورده بودند خاموش شد».^{۴۰۹}

بوریس‌گودونوف در همان حیات فتودور اسباب وصول به سلطنت را برای خود تا حد مقدور فراهم آورده بود، چنانکه برادر فتودور را هم که دمتری نام داشت به قتل رسانده بود و از این رو پس از وفات قیصر بدون معارض مالک سلطنت روسیه گردید و پس از اندکی تردید و امتناع ظاهری از قبول سلطنت در ۲۱ رجب سنه ۱۰۰۶ رسماً قیصر روسیه شد. بوریس که اولین پادشاه روسیه است که محصلین و شاگردان به اروپای غربی فرستاد و در نفوذ دادن عادات و رسوم اروپائی در روسیه سعی بلیغ نمود (چنانکه بعضی از اعیان و اشراف اولین بار ریش خود را تراشیدند) مدتها بود که ملتفت اهمیت حفظ روابط حسنه و اتحاد با ایران بود.

چهارمین ایلچی روس به دربار شاه عباس: بوریس‌گودونوف پس از رسیدن به سلطنت بیش از پیش در حفظ روابط با ایران بذل مساعی نمود و در اواسط سنه ۱۰۰۹ هیئت سفارت مهمی در تحت ریاست شاهزاده اسکندر فتودورویچ زاسیکین^{۴۱۰} به ایران فرستاد که ایوان شاراپوف زاستسکی^{۴۱۱} نیز جزو آن بود. مقصود اصلی از فرستادن این سفارت به ایران آن بود که به شاه عباس اطمینان لازم داده شود که با وجود تغییر و تبدیل سلطنت در روسیه روابط بین ایران و روس کما فی‌السابق دوستانه خواهد بود. بوریس به سفیر خود دستورالعمل داده بود که اگر شاه عباس بر ضد دشمنان خود و مخصوصاً عثمانیها کمک و همراهی فعلی بخواهد سفر روس باید قول و وعده مساعد بدهد، ولی این امر را مشروط به عقد عهدنامه اتحادی نماید. سفیر روس از طرف دیگر مأمور بود که بین دولت ایران و رودولف دوم^{۴۱۲} امپراطور آلمان (۹۸۴ - ۱۰۲۱) که با عثمانیها خصومت سخت داشت و با آنها چندین بار جنگیده بود وسایل اتحاد را فراهم آورد و ظاهراً سفیر مزبور از طرف امپراطور آلمان حاصل نامه‌ای هم برای شاه عباس بوده است.^{۴۱۳} تفصیل این مسئله آن که رودولف امپراطور آلمان پس از جنگ با عثمانیان (۱۰۰۰ - ۱۰۰۳) سفیری به قیصر روس فرستاده بود که پایه اتحاد بین دو مملکت را محکمتر نماید و در ضمن از قیصر درخواست نموده بود که وسیله اتحاد بین وی و شاه عباس نیز بگردد.

سفارت مزبور پس از آنکه از راه نیژنی و قازان به طرف

حاجی طرخان حرکت نمود، به مناسبت بعضی پیش آمدها مجبور شد زمستان را در ساراتو بگذراند و بهار سال بعد به طرف حاجی طرخان روان شود، ولی بدبختانه در میان اسناد سیاسی و تجارتي راجع به ایران و روس چیزی بدست نیامده که نتیجه این سفارت را برساند.

نیز باید دانست که بوریس پیرقلی بیک نام و هادی بیک را نیز که هنوز در روسیه بودند به همراهی هیئت سفارت خود به ایران روانه نمود و با آنها هدایای بسیاری به شاه عباس فرستاد که از آن جمله بود دو رأس سمور زنده و یک رأس خرس زنده دو عدد سگ شکاری.

پیرقلی سابق‌الذکر معلوم می‌شود در همان اوقات از طرف شاه عباس به روسیه آمده بوده است. مشارالیه در وقتی که به مصاحبت هیئت سفارت روس و هادی بیک از مسکو برای رفتن به ایران عازم حاجی طرخان بود، نامه شکایتی به قیصر روس بوریس گودونوف نوشته که اصل آن تا سنه ۱۳۰۹ که اسناد راجع به روابط روس و ایران به شکل کتابی بطبع رسیده موجود بوده و به اغلب احتمالات هنوز هم موجود می‌باشد. متن فارسی این نامه در کتاب مذکور مندرج است و ما نیز در اینجا متن آن را از روی همان کتاب نقل می‌کنیم:

نامه پیرقلی بیک ایلچی شاه عباس به قیصر روس بوریس گودونوف

هو

فصلاً بالخیر

پادشاه عالیقدر والا شأن

واجب‌العرض کمترین درگاه پیرقلی به عرض نواب جمجاه انجم سپاه خورشید کلاه جمشید صولت کیکاوس درایت مشتری طلعت اول آنکه نواب عالم پناه بدین کمترین شفقت نموده بودند که در شهر مسکاو بازار دهند و هر متاعی که خواهیم خریداری نمائیم و استغنان بخشی دیلماج و بیار^{۴۱۴} ریش سفید یک روز بازار می‌دادند و ده روز دیگر نمی‌دادند و همه روزه به بازار خود می‌رفت و به اهل بازار غدغن می‌نمود که متاع خوب به ایلچی و مردم ایلچی ننمایند و نفروشدند و متاع او را نخرند و آن روز که خود به بازار نمی‌رفت یوسف دیلماج را می‌فرستاد که بدین طریق غدغن می‌نمود و رویاه سیاه را در کل غدغن نموده بود که به مردم این کمترین ننمایند و دو رویاه سیاه پنهان از او به مبلغ سی صوم^{۴۱۵} خریداری نموده بودیم و بعد از شش ماه استغنان بخشی دیلماج و بیار سرخ واقف شدند و آن دو عدد رویاه سیاه را به بی‌غیرتی تمام از دست ما کشیده بردند و دیگر بیست پارچه تلک و کیمخا و دارائی از اینجانب برده بود که قیمت دهد، بعد از شش ماه تمام را نصف بها داد و یک طاق کیمخا اعلی را در میانه

انکار نموده قیمت نداد، غرض که به واسطه نفس شوم خود مبلغ یک هزار صوم در خرید و فروخت مال پادشاه را نقصان نمود و آنچه انواع بی‌عزیزیت استغنان بخشی مذکور به ما نمود و دیگر دو ثوب کروکه و دو قبضه تفنگ و دو عدد پالنگ از سرکار پادشاه عالم پناه یارلقاش^{۴۱۶} طلب نمودیم استغنان بخشی و بیار گفتند که عرض نمودیم شفقت شد و آخر ندادند و یا آنکه عرض نکرده‌اند و به ما دروغ گفته‌اند و دیگر اراده این بود که در کورنش آخر احوال خود را به پادشاه جمجاه خورشید کلاه^{۴۱۷} عرض نمائیم چون مجاز^{۴۱۸} مبارک پادشاه به قرار نبود، عرض نشد که مبادا غبار کلفت خاطر شود و حالا واجب دید عرض نمودن را و دیگر در وقت کورنش چند عدد دندان شفقت شد آن را نیز ندادند و دیگر آن که حکم شفقت نموده بودند که در خان کرمان^{۴۱۹} غلام و کنیز خریداری نمائیم و بیار ریش سفید که همراه بود غدغن نمود نگذاشت که یک نفر غلام و کنیز خریداری نمائیم، تا آن که در موران^{۴۲۰} هم نیز نگذاشت که یک جفت طلاطین خریداری نمائیم و شش روز دیگر از علوفه غازیان از گوسفند [و] غرق و بال و از همه چیز برید و نداد و رفت و زیان او هم با استغنان بخشی یکی بود و تمامی تعلیم استغنان بخشی بود که نان و نمک پادشاه چشم ایشان را بگیرد و مبلغی که به موجب تمسک نزد وایین بود حکم شده بود که بیار مذکور از وارث او گرفته تسلیم کمترین نماید، آن را هم نداد و رفت و دیگر به عرض می‌رساند که به اتفاق ایلچیان فصیح‌البیان سخن دان به تعجیل تمام روانه حاجی طرخان بودیم که در قلعه سرطاو^{۴۲۱} یخ بست و قشلاق در قلعه مذکور واقع شد و تقدیر الهی چنین بوده و شخصی که در قلعه مذکور قلعه‌باشی است علوفه‌ای که بدین کمترین و غازیان مقرر نموده‌اند که روز می‌دهد و ده روز دیگر نمی‌دهد و از بازار خریداری نمودن را نیز غدغن می‌نماید که به غازیان خوراک نفروشدند، عوض بال و عرق آب هدیل می‌دهد و یک شب مردم قلعه را بر سر غازیان ریخته پنج شش نفر غازیان را زخم‌دار کردند و (بعد از) دو ماه جفا کشیدن به یمن پادشاه نمودند و دیگر خرسی که شفقت شده بود تصدق پادشاه شد، فرق مبارک پادشاه ظل الله بسلامت بوده باشد. آمین^{۴۲۲} یا رب العالمین امره الاعلی. درست.^{۴۲۳}

تفصیل بیست پارچه که نزد استغنان بخشی دیلماج است که قیمت نداد جمعا شانزده صوم: کیمخا سه طاق هفت صوم، قلدک دوازده عدد سه صوم.^{۴۲۴}

در راپورت مفصلی که از این سفارت در دست است مذکور می‌باشد که در همان زمان اقامت آنها در ایران امامقلی بیک سفیر سابق‌الذکر ایران نیز در ۹ ربیع‌الاول سنه ۱۰۰۶ وارد قزوین گردیده و هدایائی را که پادشاه روس با او برای شاه عباس فرستاده بود به سلامتی رساند و پنج روز پس از آن قشون شاه وارد قزوین گردیده و سر «شاه کردستان» را با تقریباً صد سر دیگر بر سر نیزه‌ها وارد کردند و در میدان قزوین برای تماشا گذاردند و در شهر جشن شادمانی گرفته و نقاره کوبیده و سه روز و سه شب چراغانی نمودند. بدبختانه بعضی جاهای «راپورت»

مذکور سقط است و ناشر کتاب اسناد راجع به روابط روس و ایران که سابقاً شرح آن مرقوم گردیده است در حاشیه نوشته که آنجاها را موش جویده است.

شاه عباس در جواب این سفارت در سال ۱۰۱۲* سفیری به دربار بوریس گودونوف فرستاد که جز تبلیغ سلام و تهنیت و اظهار دوستی و یگانگی مأموریت مهم دیگری نداشت و در ضمن مقداری هم تحف و هدایای گرانبها از جانب شاه عباس برای قیصر تازه می برد.

این سفارتهای دو طرفی پی در پی با وجود آنکه بین مملکت ایران و روس خاک گرجستان حایل بود و هنوز هیچ اثری نیز از آن که روزی دو مملکت مزبور بدون فاصله همسایه شوند در میان نبود بخوبی می رساند که بوریس گودونوف و شاه عباس به خوبی اهمیت اتحاد با یکدیگر را می دانستند و هم می رساند که پیشینیان پطرکیر از همان وقت تا اندازه ای سیاستی را پیروی می نموده اند که امروز در نظر اغلب اشخاص اثر خیالات جهانگیرانه شخص پطرکیر است.

وفات بوریس گودونوف و سلطنت دمتریوس (دمیتری) کاذب:

سلطنت بوریس گودونوف طولی نکشید. مشارالیه در ۲۴ ذی القعدة ۱۰۱۳ پس از تقریباً هفت سال و نیم سلطنت (از ۲۱ رجب ۱۰۰۶ - ۲۴ ذی القعدة ۱۰۱۳) وفات نمود. پس از وفات او «واقعاتی که در روسیه به میان آمد از عجیب ترین واقعاتی است که در صفحات تاریخ دنیا دیده می شود، چه یک جوان مجهولی مظفرانه وارد مسکو گردیده و داخل قصر سلطنتی مشهور کرمیل شد، در حالتی که تمام ملت از شادی می گریست و گمان می کرد که این جوان بازمانده پادشاهان سابق روسیه است».^{۴۲۵}

شرح این مسئله آنکه بوریس گودونوف در همان زمان سلطنت شوهر خواهر خود که زمینه سلطنت را برای خود می چید به قصد آنکه پس از مرگ فتودور ایوانویچ بی معارض بتواند به تخت و تاج روسیه دست یابد، هرکس را که تصور می رفت روزی بتواند به ادعای حق یا باطل دعوی سلطنت بنماید از میان برداشت، چنانکه مثلاً طایفه رومانوف ها را که از خانواده های معتبر و مقتدر بودند مورد تعقیب و آزار قرار داده و یکی از اجزاء آن خانواده را که موسوم بود به فتودور و همچنین زوجه او را مجبور نمود که ترک دنیا نموده و راهب گردند و پسر

همین فتودور است که بعدها به سلطنت روسیه برگزیده شده و بانی سلسله مشهور پادشاهان رومانوف گردید که آخرین آنها نیکلای دوم در موقع شورش روسیه در سال ۱۳۳۵ و مسلط شدن بالشویک ها بر آن مملکت با کسان خود به قتل رسید.

از جمله اشخاصی که پس از فتودور حق مسلم بر سلطنت روسیه داشتند، یکی برادر فتودور بود موسوم به دمیتری که در همان حیات برادر خود بر حسب میل مجلس اعیان «دوما» که می ترسیدند به اسم این شاهزاده خردسال بعضی توطئه های سیاسی بعمل آید، بوریس گودونوف او را به همراهی مادر و اقوام مادری او به شهر نیژنی دور از مسکو فرستاده بود، ولی در سنه ۹۹۹ غفله شایع گردید که شاهزاده مذکور به قتل رسیده است و عموماً مردم قتل او را به امر مخفی بوریس گودونوف مستند دانستند و او نیز محض برائت ذمه خود حکم نمود در آن خصوص اقدامات جدی و محاکمات و استنتاجات به عمل آید، ولی معلوم است تمام اینها ظاهری بود و بی نتیجه ماند.

دوازده سال پس از این واقعه در حدود سنه ۱۰۱۱ جوانی در لهستان در ضمن اعتراف گناهان خود محرمانه به کشیشی اظهار داشت که وی شاهزاده روسی دمتری پسر ایوان مخوف است که از پرتو تدبیرات کسانش از قتل خلاصی یافته است. کشیش مزبور هم این خبر را به بعضی از شاهزادگان لهستان رسانده و آنها نیز قول دادند که دمتری را کمک نمایند که به تاج و تخت موروثی خود برسد و حتی یکی از آنها دختر خود را به زنی به دمتری داد. و روز به روز طرفداران و حامیان او زیادتر شد. مشارالیه در اواسط سنه ۱۰۱۳ به روسیه قشون کشید و چون سربازان روسی مایل نبودند «بر ضد شاهزاده حقیقی خودشان استعمال اسلحه نمایند» و «بازوان آنها حاضر زدن نبود» این شاهزاده که هنوز هم در صدق و کذب ادعای او مباحثات در میان است پیشرفت بسیار نمود، ولی بالاخره از قشون بوریس گودونوف شکست خورد، ولی همین که بوریس گودونوف در اواخر همان سال وفات یافت قشون روس به دمتری بیعت نموده و زوجه و پسر بوریس که بعد از او بایستی پادشاه شود به قتل رسیدند و دمتری وارد مسکو شده و رسماً سلطنت یافت و عجب در آن است که در صورتی که به شهادت بسیاری از مورخین بزرگ دمتری شخص طرار کاذبی بوده، با این همه وقتی که ملکه روس زوجه ایوان مخوف که مادر دمتری حقیقی بود جوان تازه به سلطنت رسیده را دید

شادمانی کرده و برای این که ثابت شود که شاهزاده مذکور حقیقهٔ دمیتری واقعی است او را در محضر عام بوسید.

ولی سلطنت دمیتری (صادق یا کاذب) طولی نکشید و همان ملتی که با غریب شادی و نشاط او را وارد مسکو و قصر کرمل نموده بود، قریب یک سال پس از آن در ۹ محرم سنه ۱۰۱۵ در همان قصر کرمل او را سر بریده و «ماسک» جنون بر صورت او زده و در میدان عمومی به تماشای خاص و عام نهادند و سپس جسد او را سوزانده و خاکسترش را در توپ کرده و دهنهٔ توپ را به طرف لهستان گردانده و آتش دادند.^{۴۲۶}

پس از دمیتری در سال ۱۰۱۵ سلطنت روسیه نصیب واسیلی ایوانوایچ شویسکی^{۴۲۷} نام از اشراف معروف روسیه گردید که در سال ۱۰۲۹ از سلطنت مخلوع گردید. وی در دورهٔ سلطنت خود سفارتی به ریاست شاهزاده ایوان پترویچ رومودانوشکی^{۴۲۸} به دربار شاه عباس بزرگ فرستاد و مقصود از این سفارت هم همان حفظ روابط حسنه‌ای بود که بین دو مملکت موجود بود.

پس از آن که شویسکی از تخت افتاد و لهستانیها چنانکه شرح آن در تواریخ مسطور است بر مسکو دست یافتند، دیگر مدتی گیر و دارهای درباری روسیه مجاللی نداد که کسی به فکر فرستادن سفارتی به ایران بیفتد، ولی شاه عباس باز سفرا به دربار روس می‌فرستاد و در اسناد سیاسی راجع به روابط روس و ایران که از آن زمان در دست است پنج نوشته از شاه عباس موجود است. در اولین و دومین این نوشتجات شاه عباس به قیصر روس (شویسکی)^{۴۲۹} خبر فتح خود را در جنگ با عثمانی می‌دهد و از درخواست می‌کند که وی نیز بر ضد عثمانی قیام نماید. در سه نوشتهٔ دیگر هم باز صحبت از جنگ ایران و عثمانی است و در یکی از آنها شاه عباس خبر گرفتن شماخی را^{۴۳۰} از جانب قشون ایران می‌دهد و می‌گوید اگر این شهر برای روسیه لازم باشد دولت ایران از دادن آن مضایقه نمی‌نماید و مضمون جمله‌ای از نامهٔ شاه عباس به قیصر روس چنین است: «چون که ما دوستیم و همه چیز از شما است و شرط دوستی هم همین است».

ابتدای سلسلهٔ پادشاهان رومانوف: چنانکه در فوق مذکور شد در آن اوان اوضاع روسیه مغشوش و هر کسی به ادعای سلطنت در گوشه‌ای آتش می‌افروخت تا آن که در سال ۱۰۲۲ میخائیل فئودورویچ

رومانوف^{۴۳۱} رسماً به سلطنت برگزیده گردید و کار مملکت روس از نو سر و صورتی گرفت. قیصر تازه که سر سلسلهٔ پادشاهان رومانوف مشهور است به زودی روابط گسیختهٔ سیاسی و تجارتی روسیه را با مملکتهای دیگر مستقر داشته و مخصوصاً نظر به پیشرفتهای پی در پی شاه عباس در قفقاز و گرجستان (۱۰۱۲ و ۱۰۱۷) به استقرار روابط دوستانه با ایران که پس از فتح گرجستان همسایهٔ تقریباً بلافاصله خطرناکی گردیده بود اهمیت مخصوص می‌داد و امید داشت که در آینده اگر جنگی بین روسیه و مملکت دیگری روی دهد از ایران کمک قشونی به وی برسد و به این قصد در همان سال جلوس خود (۱۰۲۲) میخائیل نیکی تیش تیخانوف^{۴۳۲} نام را به عنوان سفارت برای ابلاغ جلوس خود به تخت سلطنت روسیه به دربار شاه عباس به قزوین فرستاد.

ایلچی اولین پادشاه سلسلهٔ رومانوف به ایران: سفیر مزبور روس با مصاحب خود موسوم به آلکسی بوخارف^{۴۳۳} در ۱۹ ذی‌الحجه ۱۰۲۲ با امیر علی‌بیک نام که در همان اوقات از طرف شاه عباس به روسیه گسیل شده بود از طرف قیصر تازهٔ روس مرخص شدند که به طرف ایران روان شوند و از طرف قیصر مزبور در همان موقع به هر یک از اجزاء سفارت ایران یک شلوار خلعت داده شد.

سفرای مزبور چون در آن موقع حاجی طرخان به دست یک نفر یاغی زارور تسکی^{۴۳۴} نام افتاده بود حرکت از آن طریق را صلاح ندانسته و مصمم شدند از راه ترکستان و ماوراء بحر خزر به ایران بروند و پس از زحمت بسیار خود را به مشهد رساندند و در ۲۰ رجب سنه ۱۰۲۳ هم از آنجا عازم قزوین شدند. در بین راه مشهد به قزوین چه بسا عرابه پیدا نمی‌شد و سفرا مجبور بودند پیاده طی مسافت نمایند و سفیر روس در «راپورت» خود از این بابت شکایاتی نوشته و مخصوصاً می‌نویسد گذشته از آنکه دولت ایران برای مخارج ما وجهی معین ننموده بود سهل است، سفیر ایران امیر علی‌بیک هم به زور بار گردن ما شده و مخارج خود را به ما تحمیل می‌نماید.

سفرای مذکور در روز آخر شعبان که وارد قزوین شدند از طرف سلمان‌خان که حکومت قزوین داشت به آنها اطلاع داده شد که شاه عباس در گرجستان مشغول جنگ است، ولی به او خبر داده‌اند که سفرای روس رسیده‌اند. چندی پس از آن در ۷ شوال سلمان‌خان به سفرای روس اطلاع

داد که شاه عباس آمده است به گنجه و از آنجا هم عازم گیلان است و سفرای روس باید به گنجه بروند، لهذا سفرای نیز فردای همان روز از قزوین حرکت کردند و از اردبیل گذشته و رسیدند به محال جواد در حدود مغان و قراباغ، ولی در ۱۲ ذی القعدة شاه عباس به آنها خبر داد که من عازم گیلان هستم شما هم بیائید در قزل آغاج تا آنجا به عرایض شما رسیدگی کرده و شما را مرخص نمایم. سفرای روس چهار روز پس از آن وارد قزل آغاج شدند و شاه عباس هم به محلّ مذکور ورود نموده و در ۱۷ ذی القعدة از سفرای روس پذیرائی نمود. سفرای مزبور پس از بوسیدن دست شاه عباس نقطه‌های مفصل نمودند و پس از آن که نامه قیصر قرائت گردید شاه عباس امر جلوس داده و مشروبات آوردند. شاه عباس به سلامتی میخائیل فتودورویچ اولین پادشاه سلسله رومانوف شراب نوشیده و با دست خود جامی به سفیر روس داده و مدتی در باره گوستاو آدولف^{۴۳۵} پادشاه سوئد (۱۰۲۰ - ۱۰۴۲) با سفیر روس سخن گفته و پرسشها نمود و سپس هیئت سفارت روس را به ناهار دعوت نمود.

چند روز پس از آن در ۲۳ ذی القعدة که شاه عباس عازم گیلان بود سفرای روس را خواسته و به آنها رخصت مراجعت به روسیه داده و ۲۶ تومان^{۴۳۶} هم خرج سفر برای آنها تخصیص نمود و گفت به پادشاه خود بگوئید که آرزوی ما نیز آن است که با شما برادرانه و دوستانه زیست نمائیم که دوستانه شما دوستان ما و دشمنان شما دشمنان ما باشند. علاوه بر اینها شاه عباس اظهار داشت که اگر «برادر معظم من» در آنجاهائی که سابقاً قموقها (یا کموکها) سکنی داشتند در محال شونسا و کویسا (؟) شهرهائی را که وجود داشت دوباره بنا می نمود، مملکتین روس و ایران با هم مربوط می شدند و دیگر تا نواحی قریم بین آنها دشمنی حایل نمی ماند و مملکتین مزبور به آسانی می توانستند با هم دست به دست داده و بر ضد دشمنان خود بجنگند.

در این پذیرائی اخیر شاه عباس علاوه بر اظهارات مذکور در فوق که چندان تازگی نداشت و سابق بر آن هم چند مرتبه به میان آمده بود اظهاراتی داشت که تازگی داشت و دلالت صریح بر آن داشت که شاه عباس حقیقه جوربا و طالب دوستی و اتحاد با روسیه است و مقصودش تنها حفظ مناسبات ظاهری با روسیه نیست، بلکه حاضر است در راه اتحاد با آن مملکت اقدامات فعلی نیز بعمل آورد، چنانکه به سفیر روس رسماً اظهار داشت که به برادر معظم من پادشاه روس بگو که اگر

پول و قشون برای او لازم باشد حاضرم بفرستم و البته اگر به من هم لازم باشد او نیز خواهد فرستاد.

شاه عباس در ۲۷ ذی الحجه (۱۰۲۳) سفرای روس را مرخص نمود و فولادییک نامی را به سمت سفارت با آنها همراه نمود که به مسکو برود.

در اینجا لازم است گفته شود که سفارت مزبور روس در مدت اقامت خود در ایران طوری رفتار نموده که طرف استهزای درباریان گردید و مخصوصاً سادگی و فقر لباس و زندگانی آنها موجب این مسئله بود و خود شخص سفیر هم آدمی نبود که بتواند خود و بستگان سفارت را محترم نگاه بدارد، ولی با این همه شخص شاه عباس چنانکه دیده شد نسبت به سفارت مذکور با مهربانی زیاد رفتار نمود.

آمدن ایلچی دیگری از روس به ایران: - قبل از آنکه سفیر سابق‌الذکر روس به مسکو رسیده باشد، پادشاه روس میخائیل فتودورویچ رومانوف سفیر دیگری نزد شاه عباس فرستاد و قصد پادشاه را از فرستادن این سفیر تازه می توان منسوب به فتوحات عمده شاه عباس در قفقاز و شکستهای متوالی که وی به قشون عثمانی وارد آورده بود دانست. از طرف دیگر چنانکه در فوق بدان اشاره شد، همان اوان حاجی طرخان به دست یک نفر یاغی افتاده بود و یاغی مزبور فرستاده‌ای نزد شاه عباس گسیل داشته و طلب یاری نموده و چون شاه عباس نیز دعوت او را اجابت نموده و با او محرمانه مساعدت نموده بود، پادشاه روس لازم دانسته بود که از این امر جلوگیری نماید و در این باب به سفیر خود دستورالعملهای مخصوص داده بود.

سفیر روس موسوم به یوحنا بریخوف^{۴۳۷} در ۱۵ جمادی الاخره ۱۰۲۳ از مسکو حرکت نموده و در ۲۱ شعبان همان سال وارد خاک ترک گردیده و از آنجا روانه دربند شد.

در ۱۹ رمضان همان سال به امر شاه عباس سفیر روس را روانه اردو داشتند و در ساحل رودخانه کر در نزدیکی تفلیس چادری به هیئت سفارت روس دادند. سه شب پس از آن در اردو چراغان نموده و «در هر چادری سی عدد شمع روشن کردند» و شاه وارد شده و سفیر روس را احضار نمود. وقتی که سفیر وارد شد شاه عباس در چادر خود قدم می زد. سفیر و اجزاء او تعظیم نموده و نامه پادشاه روس را گذراندند. شاه عباس

به دست خود نامه را که به ترکی بود باز نموده و خواند و پرسید آیا شفاهاً هم پیغامی دارید. سفیر روس سلام و دعای پادشاه روس را به عرض رساند. سپس شاه عباس اجازه جلوس داده و مشروبات آوردند و شاه عباس به سلامتی روس جامی خالی کرده و گفت «دشمن برادر من مثل این جام خالی و نابود باد». تاریخ نامه پادشاه روس که بیشتر حاکی از فتوحات و پیشرفتهای او بود ۱۴ جمادی الاخره ۱۰۲۳ بود.

اما در خصوص فولادیک سفیر ایران به دربار روس باید دانست که وی در پائیز سنه ۱۰۲۴ به مسکو رسیده و پادشاه روس به قراری که مرسوم بود و تفصیل آن در سابق گذشته است در ۱۹ رجب سنه مزبور از او پذیرائی شایان نموده و او را روانه ایران داشته بود.

در کتاب «تاریخ عالم آرای عباسی»^{۴۳۸} که در زمان خود شاه عباس نوشته شده، در ضمن وقایع سنه ۱۰۲۷ که سال ۳۲ سلطنت شاه عباس است مذکور است:

ذکر ایلچی پادشاه عظیم الشان ممالک اروس

که در این سال آمد^{۴۳۹}

«و هم در این سال ایلچی بزرگ معتبر که از افراد گنیاسان و معتمدان سلسله رفیع بود از راه دریا و دشت خزر دریند شیروان آمده متعاقب موکب همایون از راه اردبیل به دارالسلطنه قزوین رسید و او نیز در میدان سعادت سعادت بساط بوسی دریافت و به توسط ترجمان از جانب پادشاه خود اظهار نیازمندی و اتحاد بیش از پیش نموده مکتوبی عریض طویل که به ترکی نوشته بودند به نظر انور آورده مضامین اخلاص معروض گشت و گنیاس مذکور به عواطف و لطف شاهانه سربلندی یافت و در همان روز که هدایای فرمانفرمای هندوستان به نظر اقدس درآمد تحف و هدایای پادشاه اروس و مسکاو نیز از نظر اقدس گذشت، از جمله هدایا چند دست شتقار عنقا شکار بود که سوای روس در هیچ مملکتی یافت نمی شود. عاطفت خسروانه یک دست شتقار سیمرخ انداز بخان عالم عطا فرمودند و الحق تحفه های غریب و هدایای عجیب و تنسوقات مرغوب آورده بود. در اندک زمان رخصت انصراف یافته مشمول نوازش و احسان گردیده بر وجه لایق از راه گیلان روانه دیار خود گردید».

سومین ایلچی میخائیل رومانوف به شاه عباس: - پس از آن در سال ۱۰۲۸ جنگ روسیه با لهستان و طلب حمایت نمودن شاهزادگان گرجستان از امپراطور روس بر ضد شاه عباس میخائیل فتودوریچ را به

فرستادن سفارتی به ایران باز داشت. سفیر روس که موسم بود به شاهزاده میخائیل پترویچ باریاتینسکی^{۴۴۰} و از شاهزادگان مشهور مملکت روسیه بود و حامل نامه ای نیز از طرف امپراطور برای شاه عباس بود، مأموریت داشت که در استحکام روابط مودت و یگانگی بین دو مملکت کوشیده و خساراتی را که در آن اوقات به مناسبت اغتشاشات داخلی به روسیه وارد آمده بود به اطلاع شاه عباس رسانده و از وی طلب کمک مالی بر ضد لهستان بنماید و چنانکه شاه عباس حاضر بدین مطلب می شد سفیر مذکور مجاز بود که در مقابل تنخواهی که وصول می نماید سند رسمی به دولت ایران بدهد و حتی در صورت لزوم مجاز بود که شهر حاجی طرخان را نیز به عنوان گرو و ضمانت به دولت ایران واگذار نماید. دولت روسیه مبلغ قرضی را که می خواست از ایران بنماید درست معین نمی نمود، همین قدر گوشزد می کرد که سوق لشکر بر ضد لهستان سالیانه ۴۰۰،۰۰۰ منات مصارف بر می دارد. حالا آیا سفیر مزبور از شاه عباس توانست قرضی بگیرد و مبلغ آن چه بوده معلوم نیست. چیزی که هست شاه عباس سفیر روس را خیلی دوستانه پذیرفت و به رعایای روس در ایران اجازه تجارت داد و خیلی اظهار میل نمود که ایران و روس با هم همسایه بلافاصله شوند. اما در خصوص گرجستان و طلب یاری شاهزادگان گرجی از قیصر روس شرح آن چنانکه در کتاب سیاحت شارژن^{۴۴۱} سیاح و تاجر مشهور فرانسوی مذکور است، از این قرار است: در موقعی که شاه عباس در سال ۱۰۲۳ گرجستان را استیلا نمود شاهزادگان گرجی از شاهزاده بزرگ (دوک) مسکو میخائیل رومانوف که سر سلسله خانواده رومانوف است خواستار شدند که در نزد شاه عباس واسطه شده و در حق لهراسب شاهزاده گرجستان که شاه عباس او را اسیر نموده و به شیراز فرستاده بود شفاعت نماید. شاهزاده مسکو هم خواهش آنان را اجابت نموده و سفیری بجانب ایران رهسپار نمود. شاه عباس چون از واقعه اطلاع بهم رسانید بحاکم شماخی که محل عبور سفیر مذکور بود امر فرستاد که مقصود سفیر مذکور را فهمیده و اطلاع دهد.

حاکم مزبور نیز از مقصود سفیر روسیه آگاهی حاصل نموده و به شاه عباس خبر فرستاد. شاه عباس که مایل نبود لهراسب را خلاصی بخشد و هم نمی خواست خواهش شاهزاده مسکو را زمین انداخته باشد قبل از آن که سفیر به اصفهان برسد بحاکم شیراز امر داد که لهراسب را

محرمانه به قتل برساند. وقتی که سفیر به اصفهان رسید و مراسم پذیرائی وی بعمل آمد و خواهش پادشاه روس را به شاه عباس عرضه داشت. شاه عباس جواب داد که بدبختانه خبر رسیده که لهراسب در موقع صید ماهی به آب افتاده و غرق شده و البته اگر زنده مانده بود با کمال میل خواهش «برادر خود» پادشاه روسیه را بعمل می آوردیم. ۴۴۲ هم باید دانست که پیش از آن هم باز شاهزادگان گرجستان چندین بار از شاهزادگان مسکو بر ضد ایران طلب یاری نموده بودند، چنانکه در سال ۹۲۲ در وقتی که شاه طهماسب اول به گرجستان قشون کشید، ایوان دوم ۴۴۳ شاهزاده گرجی از ایوان واسیلیویچ ۴۴۴ شاهزاده بزرگ مسکو طلب یاری نمود.

در باره سفارت سابق الذکر روس که در سنه ۱۰۲۸ به ایران آمد از یک مأخذ دیگری هم اطلاعاتی در دست است و مقصود از این مأخذ سیاحت نامه سفیری است که در همان اوقات از اسپانی به ایران آمده بود و چون شرح حال سفارت مزبور علاوه بر آنکه با سفارت روس در یک وقت با هم در ایران بوده اند به خودی خود هم مسئله تاریخی نفیسی است ذیلاً بطور اختصار به ذکر آن می پردازیم:

در آن زمانی که ما از آن صحبت می نمائیم زیاده از صد سال بود که پرتگالی ها جزیره هرمز را در خلیج فارس گرفته و آن را مرکز تجارت قرار داده بودند. شاه عباس پس از تسخیر لارستان خواست هرمز را نیز بگیرد و روبرت شرلی ۴۴۵ نام انگلیسی را در موقعی که خود با عثمانیها مشغول جنگ بود به سمت ایلچیگری به اسپانی فرستاد که با دولت اسپانی داخل مذاکرات شده و از قول شاه عباس بگوید که شاه عباس می خواهد تجارت ابریشم ایران را منحصر به اسپانی نماید و درخواست نماید که برای قرارداد این مسئله سفیری از اسپانی به ایران آید. دولت اسپانی نیز سفیری موسوم به دون گارچیا دوسیلوا فیگوارا ۴۴۶ تعیین نمود که به ایران برود. سفیر مذکور در سنه ۱۰۲۳ حرکت کرد و سه سال بعد از آن در ۱۱ شوال سنه ۱۰۲۶ به سواحل ایران در لارستان رسید و از آنجا به شیراز رفت و در آنجا چهار ماه منتظر دستورالعمل شاه عباس از مازندران شد و بالاخره کامیاب گردید که در ۲۲ جمادی الاخره ۱۰۲۷ یعنی چهار سال پس از حرکت از اسپانی در قزوین به حضور شاه عباس برسد و پس از آن نیز در فاصله های دراز باز یکی دو بار در اصفهان ۴۴۷ به حضور رفت، ولی شاه عباس اعتنائی به او ننمود و معلوم شد که مقصود او از این که از

اسپانی سفیری خواسته بود، خواب نمودن دولت اسپانی بود که به خیال این که ایلچی آنها در دربار ایران است دل خوش باشند و شاه عباس در آن برای تهیه اسباب فتح جزیره هرمز فرصت کافی به دست آورده باشد چنانکه همانطور هم که منظور او بود بعمل آمد.

شاید خوانندگان ایراد کنند که در صورتی که جزیره هرمز در دست پرتگالیها بود شاه عباس به چه مناسبت ایلچی به اسپانی فرستاده و از آن مملکت ایلچی می خواهد. باید دانست که تا اوایل سنه ۹۸۹ پرتغال بکلی از اسپانی مجزا و مملکت معتبر و مستقلی بود، ولی در تاریخ مزبور به ملاحظه ضعفی که حاصل نموده بود به تصرف فیلیپ دوم پادشاه اسپانی درآمده و قریب به یک قرن تا سنه ۱۰۷۹ در تحت سلطنت اسپانی باقی بود، ولی در تاریخ مزبور مجدداً اسپانی مجبور شد که استقلال آن مملکت را بشناسد و پرتغال از نو مستقل و آزاد گردید.

مقصود آنکه سفیر مزبور اسپانی در ذکر تفصیل آخرین باری که برای تحصیل اجازه مرخصی در ۲۰ شعبان ۱۰۲۸ ۴۴۸ در اصفهان به حضور شاه عباس رفت از دو نفر ایلچی روس صحبت می دارد و می گوید:

«ایلچی روس و مصاحبش قدهای بلند داشتند و سفید پوست و چاق و شکمو بودند با صورتهای گشاده و استخوان برآمده و سکوت و آرامی آنها نشانه سربلندی و غرور و وحشیانه آنها بود که گوت ۴۴۹ ها را به نظر می آورد. لباس آنها عبارت بود از یک قیای بلندی از ماهوت خاکستری و خرمائی رنگ که آستر آن از مخمل خاکستری بود با یقه های بلند و ایستاده که دور تا دور لبه آن مروارید دوخته شده بود. کلاه آنها از پوست خز بود و قریب دو پا از ارتفاعش بود و از بالا و پائین خیلی عریض بود و سطح فوقانی آن مسطح بود و چون پشم پوست خیلی بلند بود کلاه از آن هم که بود بلندتر به نظر می آمد، ولی چون در موقع دخول سفرای مزبور گرد و خاک به کلاه آنها نشسته بود خیلی رنگ کثیفی پیدا کرده بود. این کلاههایی که بلندی آن از اندازه بیرون است درست شبیه بود به آن رطل چوب پنبه ای که دهقانه های اشترمادور ۴۴۵۰ استعمال می کنند برای اندازه کردن گندم.....» ۴۵۱

در اینجا قبل از آنکه ذکر سلطنت شاه عباس بزرگ را خاتمه داده و به جانشین وی پردازیم، بی مناسبت ندیدیم که در باره رفتار شاه عباس اول با ایلچیان خود که به ممالک دیگر به رسالت می فرستاد دو فقره تاریخی که در احوال شاه عباس در تواریخ آمده و به نظر نگارنده رسیده بیان گردد. در «تاریخ عالم آرای عباسی» در ضمن وقایع سنه ۱۰۲۳ و ذکر آنکه «از پادشاه اسپانیه..... چند نفر ایلچیان و پادریان در اصفهان به

سعادت بساط بوس» نایل گردیدند فقره ذیل مذکور است:

«شاه عباس پیش از این دنگیزیک یوزباشی روملو را که مرد چرب زبان سخندان بود به رسم رسالت به جانب فرنگستان فرستاده بود. در آن ولایت از قوه طامعه و امساک طبیعت بعضی اعمال زشت که مرضی خاطر اشرف نبوده و نیست از او به ظهور آمده به عرض اشرف رسیده بود. در این وقت که عود نمود با ایلچیان مذکور^{۴۵۲} به ملازمت رسیده همان لحظه مغضوب گشت. هر چند خواست به سخن درآمده عذری چند در خطاهای خود گوید او را به سخن نگذاشته شحنة سیاست به فرمان قهر شاهی مثله کرده از دار عبرت سرنگون آویخت و به عقوبت و رسوائی که کس میسنداد راه عدم پیمود. از افعال قبیحه اش یکی آنکه در الکاء کوه^{۴۵۳} به تکلیف بورزه (۹) حاکم آنجا که میر بحر بنادر فرنگ است مهر اشرف از سر کتابت پادشاه اسپانیا برداشته کتابت را گشوده او را از مضمون مکتوب آگاه کرده بود.....»

گناه دیگری که براین ایلچی بیچاره گرفتند این بود که در موقعی که در یکی از ولایات فرنگ بوده زن پادشاه آن مملکت مرده و اهل مملکت همه سیاه پوش شده و او هم سیاه پوشیده بوده است، در صورتی که «بایستی اگر او را مکلف سازند جواب گوید که بحمدالله سر مبارک پادشاه و ولی نعمت من به سلامت باشد! مرا چه لایق که لباس سوگواری پوشم». علاوه براین گناهان دیگری نیز بر سفیر مزبور گرفته بودند، مثلاً از آن جمله یکی این بود که نامه ای را که شاه عباس برای پاپ نوشته و بدو سپرده بود که برساند، مشارالیه از تاجری وجهی گرفته و ایصال نامه را بحضور پاپ به وی واگذار نموده بود و گناه دیگر آن که «بعضی از خدام او هم در فرنگستان مانده دین نصاری قبول کرده بودند». در نسخه خطی دیگر از کتب راجع به تاریخ صفویه که در کتابخانه ملّی برلن موجود است^{۴۵۴} در باب رفتار و سلوک شاه عباس اول با سفرای خود اشاره به همین فقره مذکور در فوق می نویسد:

«و قاعده شاه عباس آنکه چون ایلچی به جانی می فرستاد اگر آن ایلچی کاری ساخت که لایق دولت باشد او را نوازش می کرد و الا خود به دست خود آن ایلچی را می کشت. روزی ایلچی به جانب اسپانیه فرستاد که نام او تنکیز یک بود و او در آنجا بد سلوکی با ملازم کرده بود. چون به نزد شاه عباس آوردند دلماجی داشت ارمنی از مردم جلفا به عرض شاه عباس رسانید. شاه عباس آن ایلچی را طلب کرده و از او پرسید که با ملازمانت چرا این کار کرده ای. او گفت من نکرده ام. دلماج بدو گفت که تو کردی. آخر الامر شاه عباس به دست خود بینی و گوش و لبهای او را برید و از گوشت او بریده بخورد او می داد تا او را به جزای تمام بکشت.»

چون مقصود نگارنده در اینجا فقط ذکر مطالب است از لحاظ تاریخ نه اظهار عقیده در حسن و قبح رفتار شاه عباس، این کار را به حکم خود خوانندگان محول می دارد.

شاه عباس دوم

(۱۰۵۲ - ۱۰۷۸)

شاه عباس کبیر در ۱۹ جمادی الاولی سنه ۱۰۳۷ پس از قریب چهل و سه سال سلطنت این جهان را در فرح آباد وداع گفت. در دوره نواده و جانشین او شاه صفی (۱۰۳۷ - ۱۰۵۲) واقعه مهمی ظاهراً راجع به روابط بین ایران و روس رخ نداده، همین قدر در «تاریخ صفویه» تألیف ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی که نسخه ای از آن در کتابخانه ملّی برلن موجود و هنوز در فهرست کتب خطی ثبت نشده است، در ضمن وقایع سال ششم (۱۰۴۲) سلطنت شاه صفی (سام میرزا) مذکور است:

«و در این سال ایلچی شاه عباس اُرس به رسم تهنیت و مبارکباد جلوس همایون با یک دست شونتقار و بیست جامه دار سمور به رسم سوقات از پیش پادشاه خود آمده کمال اعزاز و احترام یافته به خلاع فاخره سرافراز گردید» و پس از آن در ضمن وقایع سنه ۱۰۴۶ می نویسد:

«و در این سال آمدن ایلچیان فرنگ و به تخصیص ایلچی پادشاه روس است که تحف و هدایای بسیار از جانب پادشاهان خود آورده بودند و به اعزاز و احترام مالاکلام بخلاع فاخره سرافراز گشته مراجعت به وطن خویش نمودند.»

و بالاخره راجع به سنه ۱۰۴۹ قطعه ذیل مذکور است:

«و در سنه ۱۰۴۹ آمدن ایلچیان فرنگ و ایلچی پادشاه روس است که با نامه های صداقت عنوان به تحالف با هدایای فراوان نزد خاقان جم پاسبان آمده بودند.»

ولی پس از آنکه پسر شاه صفی به اسم شاه عباس ثانی در ۱۶ صفر ۱۰۵۲^{۴۵۵} به تخت سلطنت نشست، مجدداً رفت و آمد سفرای ایلچیان در بین ایران و روس شروع گردید، چنانکه در ذیل دیده خواهد شد.

آمدن ایلچیان روس به ایران در عهد شاه عباس ثانی - در تاریخ صفویه سابق الذكر تألیف ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی در ضمن وقایع سال ۱۰۵۳ مذکور است:

«..... و همچنین ایلچیان پادشاه والاجاه اروس از راه تهنیت و مبارکباد

جلوس میمنت مانوس به درگاه جهان‌پناه آمده مقضی‌الوظار طریق معاودت به دیار خود پیمودند»

مورخ مذکور پس از شرح فوق راجع به سال ۱۰۶۳ شرح ذیل را نوشته است:

«سال فرخ فال ایلان‌نیل ترکی مطابق هزار و شصت و سه هجری، و در این سال به فرمان شاهنشاه گیتی پناه قلعه‌ای که پادشاه روس به تحریک طهمورث نادان گرجی بر ساحل دریای قوین سو احداث نموده بود، خسروخان بیگلربیگی شیروان بعد از مقابله و مجادله با طایفه اروس به اقبال بی‌زوال نصرت یافته جمیع قلاع نو احداث را با وجود اظهار اخلاص که پادشاه اروس به حضرت صاحبقرانی بیرخصت مرتکب شده بود خراب و ویران ساخت... و در این سال آمدن ایلچیان اطراف جهان است... با ایلچیان... پادشاه فرانسیس ایلچی والی انگلیس و روس».

شرح مفصل بنای قلعه مذکور در فوق و تخریب آن را به امر شاه ثانی مورخ آن پادشاه محمد طاهر وحید در «تاریخ شاه‌عباس ثانی» از قرار ذیل نوشته است: ۴۵۶

شرح تخریب قلعه کفره اروس که برکنار قوین سو احداث نموده بودند

«چون والی ممالک اروس را از زمان گیتی ستان فردوس مکان ۴۵۷ تا غایت که اوان اهتراز بهارستان دولت ظل رحمان است پیوسته به این دودمان نسبت دوستی و روابط آمد و شد مشید و مستحکم است و همواره ایلچیان به پایه سریر خلافت و تخت شهریاری و سلطنت آمد و شد دارند و فرمانروایان این سلسله جلیله نیز مدام رعایت خاطر ایشان نموده همت والا به انجام مطالب و مآرب ایشان مصروف می‌داشته‌اند و در آغاز زمان جلوس میمنت مانوس پادشاه ممالک اروس قلعه‌ای در حوالی ترک که سامان الکای روس و ممالک محروسه است احداث نموده بود و بنابر مراعات مراتب مسطوره به اغماض مقرون گشته در ایامی که طهمورث والی سابق گرجستان چنانچه سبق ذکر یافت از یاس سطوت جیوش منصوره و جنود قاهره هراسان گردیده، الکای متعلقه او به رستم‌خان شفقت شد. از راه هم مذهبی متشبث به والی اروس شده نواده کلان خود را نزد او فرستاده طالب مظاهرت و معاونت گردید و به مصلحت دید مکر و حيله آنها نمود که اگر چند قلعه دیگر در حوالی قلعه قوین ۴۵۸ ساخته شود که راه آمد شد چرخس به ممالک محروسه مسدود شده، اگر از جانب اروس کومکی بالکای گرجستان آید به سهولت میسر باشد مقرون به صواب می‌نماید والی ممالک اروس نیز فریب غدر او خورده قلعه‌ای چند در محال مزبوره احداث و جمعی را به محافظت تعیین نموده بود و حقیقت این معنی را خسروخان بیگلربیگی شیروان به موقف عرض رسانید ارقام مطاعه به اسم حکام چخور سعد

و قزاق و اردبیل و استارا و سایر محال آذربایجان صادر شد که جمعیت نموده نزد خسرو حاضر گردند که آنچه مقتضی وقت و مصلحت دولت باشد بعمل آورد و امرای مسطور حسب‌الفرمان واجب‌الأذهان در وقت مقترر جمعیت نموده خسروخان به نیروی اقبال بی‌زوال شاهی و تأیید جناب الهی به اتفاق امرای مسزبور و حاکم باب‌الابواب درینند و سرخای خان شمشال داغستان و عباسقلی خان اوسمی و جماعت اروس ۴۵۹ و غیرهم که از طرف والی اروس به محافظت قلاع اشتغال داشتند به جنگ و جدال اشتغال نموده صفحه غیرا از صدمه حوافر بادپایان و خروش کوس و کرنا نمودار صحن قیامت گردید و غبار معرکه هیجا چون ناله مظلوم سر بر ثریا کشید، عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام جنود مسعود شیروان و ایروان وزیده کفره مردود آواره دشت فرار گردیدند و لشکر منصور تمامت آن قلاع را ویران و با خاک یکسان ساخته مراجعت نمودند و چنین فتحی عظیم به سهولت و آسانی قرین حال اولیای دولت روزافزون گردید. ۴۶۰

باید دانست که قلعه مزبور را روسها در ساحل رودخانه قوی‌سو (قوین‌سو) که در خاک داغستان جاری است ساخته بودند و خراب شدن قلعه مزبور را از طرف قشون ایران که فقره منقوله در فوق اشاره بدان است. دارن از وقایع سنه ۱۰۵۲ نوشته، یعنی همان سال جلوس شاه‌عباس ثانی به تخت سلطنت، ولی ظاهراً چنانکه گذشت سنه ۱۰۶۳ صحیح است.

روسها مدت‌ها پیش از تاریخ مزبور قفقاز شهرها بنا کرده بودند، چنانکه پس از آنکه در سال ۹۶۲ بعضی از شاهزادگان چرخس در تحت اطاعت دولت روسیه درآمد بودند، ۴۶۱ روسها در سنه ۱۵۶۸ میلادی (از غره رجب سنه ۹۷۵ تا ۱۱ رجب ۹۷۶) در کنار رودخانه ترک شهری بنا نمودند ۴۶۲ و در سنه ۹۷۹ که دولت روس نووسیلزوف ۴۶۳ نام را به اسلامبول گسیل داشت که به عثمانیها پیشنهاد صلح نموده و از این که قشون عثمانی در حاجی‌طرخان خروج نموده بود شکایت نماید. دولت عثمانی جواب داد که اگر روسها شهر مزبور را که در کنار رودخانه ترک ساخته‌اند تخلیه نموده و رها نمایند، عثمانیها حاضر به قبول صلح خواهند بود ۴۶۴ و مدتی پس از آن هم پادشاه روس فئودور ایوانویچ سابق‌الذکر در سنه ۱۵۹۴ میلادی (۷ ربیع‌الثانی ۱۰۰۲ تا ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۰۰۳) شاهزاده خوروستینین ۴۶۵ را مأمور نمود که با قشونی به طرف قفقاز حرکت نموده و در طرف خاک ترک سرحدات روس را توسعه داده و در مصب قوی‌سو شهری بنا نهد و شهر مزبور در نزدیکی رودخانه قوی‌سو به دستیاری شاهزاده دالگاروکی ۴۶۶ بنا نهاده شد ۴۶۷ و ظاهراً

مقصود از قلعه‌ای هم که در فوق مذکور گردید و در سنه ۱۰۶۳ از طرف شاه عباس ثانی امر خراب نمودن آن صادر شد همین شهر باشد.

پس از واقعه مذکور دیگر مدتی واقعه تازه‌ای که قابل ذکر باشد رخ نداد، تا آنکه در سنه ۱۰۶۴ از طرف پادشاه روس سفیری به ایران آمد که موسوم بود به شاهزاده لوبانوف روستوسکی.^{۴۶۸} این سفیر در سال مزبور با هیئتی به ایران آمد و در همان سال هم مراجعت نمود.^{۴۶۹}

محمد طاهروحید سابق‌الذکر در کتاب خود موسوم به «تاریخ شاه عباس ثانی» راجع به سفارت مذکور در فوق در ضمن وقایع سنه ۱۰۶۴ می‌نویسد:

«بعد از مراجعت (شاه عباس ثانی از شکار) ایلچیان پادشاه اروس را که در درگاه جهان پناه بودند به انعامات و خلایع گرانمایه سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشتند و خاندان قلی سلطان حاکم سابق دورق به ایلچیگری اروس مخصوص گشت».^{۴۷۰}

پس از این سفارت دیگر هفت الی هشت سال خبری راجع به روابط بین روس و ایران در تواریخ دیده نمی‌شود، ولی از فقره منقوله در ذیل استنباط می‌شود که در آن اوان طایفه قزاق^{۴۷۱} که در نواحی شمالی و شمال شرقی دریای خزر سکنی داشتند اغلب به قصد دزدی و راهزنی از طریق بحر خزر خود را به سواحل جنوبی آن دریاچه رسانده و اسباب زحمت و خسارت ساکنین را فراهم می‌آوردند و فقره ذیل که از «تاریخ شاه عباس ثانی» تألیف محمد طاهر وحید منقول است نیز راجع به همین مسئله و ظاهراً راجع به سنه ۱۰۷۱ یا ۱۰۷۲ می‌باشد و فقره مزبوره از این قرار است:

شرح آمدن قزاق

چون در این سال^{۴۷۲} به عرض رسید که بعضی از کفره قزاق که در سنوات سابقه نیز به قصد راهزنی دریای گیلان اکثر اوقات از سمت مسکوا می‌آمده‌اند به دستور این اراده نموده، و خود را در دریای تهلکه انداخته به هوای نفس سرکش راه این بحر پر خطر پیموده‌اند، اعلیحضرت ظلّ رحمت^{۴۷۳} امر فرمودند که ارقام مظاع به اسم امرا و وزرا و عمال محال کنار دریا از دارالمؤمنین استرآباد الی دربند صادر گردد که به دستوری که در اوقات مظنه ورود آن گروه مخدول مقرر بوده که دیده‌بانان و تفنگچیان محافظت به محالی که گمان برآمدن ایشان از آن مکان بوده تعیین نموده لوازم تیقظ و پاس‌داری می‌آورده‌اند بهمان طریق مهیا و آماده چنان نمایند که آن طایفه دستبردی نتوانند نمود. به جهت نسق و ضبط محال مازندران بهشت نشان مقرر شد که میر سید حسین شیروانی

به اتفاق مین‌باشیان و تفنگچیان نوری و کجوری و لارجانی و هزار جریبی و غلامان خاصه شریفه ساکن مازندران جنت عنوان به کشیک قیام و غازیان صوفی به اتفاق وزیر بیه پیش^{۴۷۴} بدان امر اشتغال نمایند و غازیان چینی^{۴۷۵} و حاکم کهدم به محافظت محال بیه پس و کسکر و بیگلریگیان استرآباد و شیروان و حکام آستارا و قزل آغاج و دربند نیز به محافظت محال متعلقه خود مأمور گردیدند و آن کفره فجره قبل از آنکه مستحفظان وارد گردند نسبت به بعضی از محال بیه پس که قرب دریا بوده دست درازی نموده بعد از رسیدن ایشان مراجعت نموده بودند و خبر جرأت و جسارت آن گروه بی‌ناموس به پادشاه والاجاه اروس رسیده چون فیما بین آن پادشاه والاجاه و صاحبقران ملایک سپاه روابط دوستی مشید و مستحکم است و این حرکت بدون اذن و رضا آن پادشاه به صدور پیوسته بود جمعی از معتمدان خود را تعیین نموده بر جناح استعجال از دنبال به سرعت صبا و شمال روان ساخته بود که آن جماعت را بازگردانند و به عون عنایت الهی و نیروی اقبال جهان‌پناهی نایره فتور و شر و شور ایشان به آسانی تسکین یافت».^{۴۷۶}

در «تاریخ شاه عباس ثانی» در ضمن وقایع سنه ۱۰۷۱ پس از ذکر شرح فوق راجع به خروج قزاقها به سواحل شمالی ایران، شرحی راجع به آمدن سفیری از طرف قزاقها به دربار شاه عباس ثانی مذکور است و قصد قزاقها را از فرستادن ایلچی مذکور به دو مسئله می‌توان مستند دانست یکی عذرخواهی از خروج سابق‌الذکر (شاید به مناسبت تهدیدات پادشاه روس) و دیگری یاری خواستن از دولت ایران بر ضد دولت روس، همان همانطور که سابقاً هم در عهد شاه عباس کبیر چنانکه بدان اشاره شد^{۴۷۷} محرمانه روابطی بین شاه عباس و قزاقهایی که در ناحیه ولگا یاغی شده و بر حاجی طرخان دست یافته بودند ایجاد شده بود و بین شاه عباس و سازوتسکوی^{۴۷۸} نام در باب تسلیم حاجی طرخان به ایران مذاکراتی به عمل آمده و ظاهراً از طرف شاه عباس بعضی مساعدتها هم در باره او به عمل آمده بود.

فقره راجع به آمدن سفیر قزاق به دربار شاعباس ثانی از این قرار است:

آمدن ایلچی پادشاه قزاق

«چون آستان گردون نشان ملجای جهانیان و مظاف سلاطین ذی‌شان است، پادشاه والاجاه قزاق که به سبب کثرت موانع و تراجم عوائق هرگز رسم نبوده که از ولات آن حدود کسن به درگاه پادشاه عظیم‌الشأن ایران آید، در این سال نامه‌ای مشتمل بر اظهار بندگی مصحوب یکی از معتمدان خود به درگاه والا فرستاده طالب بندگی گردیده بود و چنانکه رسم عنایت عام اعلیحضرت ظلّ الهی

است مشارالیه را مشمول عنایات فرموده رخصت انصراف ارزانی داشتند.^{۴۷۹}

پس از واقعه مذکور باز قریب بیست سال تازه‌ای رخ نداد، تا آنکه در عهد قیصر روس موسوم به آلکسی میخائیلویچ^{۴۸۰} (۱۰۵۵ - ۱۰۸۷) که پسر و جانشین اولین پادشاهان سلسله رومانوف‌ها بود اتفاقی واقع شد که تا مدتی باز روابط بین دو مملکت را تار نمود و آن عبارت بود از آنکه در سال ۱۰۷۵ در همان عهد شاه عباس ثانی از طرف قیصر روس آلکسی مذکور که پدر پتر کبیر مشهور باشد سفارتی به دربار ایران آمد. سفارت مذکور عبارت بود از دو سفیر و قریب ۸۰۰ نفر از بستگان سفارت. پس از آن که هیئت سفارت به اصفهان رسید معادل ۵۰،۰۰۰ تومان پول آن زمان پیشکش گذراند (در آن وقت هر تومانی معادل ۵۰ فرانک بوده است). از جمله پیشکشها دو کالسکه بود مزین به قلابدوزیهای اعلا و مقدار زیادی پوست سمور و هم مقداری پوست روباه و خرس سفید و چند عدد سگ بزرگ.

شاه عباس دوم در آغاز کار با آنها خیلی خوشرفتاری نمود و به تجار روسی اجازه داد که بدون ادای هیچ گونه حقی از قبیل حق گمرک و راهداری در ایران آمد و رفت نموده و تجارت و خرید و فروش کنند، چنانکه معمول بود آنها را در یکی از عمارت‌های شاهی در اصفهان منزل دادند و روزی ۱۰ تومان هم برای مخارج آنها مقرر گردید، ولی کم‌کم معلوم شد که مقصود سفارت مربوط به سیاست نیست و تنها تجارت و جلب نفع است، چنانکه در همان مدت اقامت در اصفهان معادل ۸۰،۰۰۰ تومان تنها پوست سمور فروخته بودند و حتی همیشه ۱۰ تومانی را که در حق آنها مقرر شده بود نقد می‌خواستند تا بتوانند قسمتی از آن را پس‌انداز نمایند و فقط به این ملاحظه به اسم سفارت به ایران آمده بودند که برای واردات و صادراتشان از حقوق راهداری و غیره معاف باشند.

شاردن^{۴۸۱} سیاح فرانسوی که مقارن همان اوقات در ایران مسافرت می‌نموده در کتاب خود می‌نویسد که سفرای مذکور «مثل گداها زندگانی می‌نمودند و در عمارت با شکوهی که شاه عباس برای منزل نمودن آنان معین نموده بود در میان اثاث البیت مزین و مجلل در عین کثافت مانند سگ‌ها وقت می‌گذراندند و به همین مناسبت ایرانیان این ملت را پست‌ترین و دنی‌ترین ملت‌های مسیحی می‌دانند و آنها را اوزبیک‌های فرنگستان می‌خوانند، چونکه در نظر ایرانیان اوزبیک‌ها بدترین ملت‌های

مشرق زمین هستند.^{۴۸۲}

همین که شاه عباس ملتفت شد که مقصود این سفیرها چیست و می‌خواهند مال‌التجاره خود را بدون دادن هیچگونه حقی به فروش رسانده و در عوض پول و مال‌التجاره ایرانی از قبیل پارچه و چرم به روسیه بفرستند با آنها بنای کم اعتنائی را گذاشت و یکی از دو نفر سفیر در همان اوقات از این جهان درگذشت. رفیق او هم با حال پریشان و بدون آن که در حق وی رعایت احترامات معموله شود با دست خالی به مملکت خود برگشت.

سرپرستی سایکس انگلیسی (که در موقع جنگ عمومی اروپا رئیس قوای نظامی شد که انگلیسها به اسم «پلیس جنوب» در ایران تشکیل دادند) در کتاب خود موسوم به «تاریخ ایران»^{۴۸۳} می‌نویسد که سفارت مذکور در فوق اولین سفارتی بود که از روسیه به ایران آمد و از این بابت اظهار تعجب می‌نماید و می‌گوید «مشکل است تصور نمود که این روسیه که دور ایران را گرفته و با ایران از طرف مغرب در آغری طاع و در مشرق در کلات نادری و سرخس هم سرحد است تا دو قرن و نیم پیش با ایران روابطی نداشته است»^{۴۸۴} صفحات گذشته این کتاب می‌رساند که تعجب مورخ مشارالیه اساس صحیحی نداشته است.

شاه سلیمان

(۱۰۷۸ - ۱۱۰۶)

قیصر روس از مسئله مذکور در صفحات پیش کینه در دل گرفته منتظر فرصت بود که از اهانتی که بر وی رفته انتقامی بکشد، ولی تا شاه عباس زنده بود جرئت نمود کاری نماید، ولی همین که در سال ۱۰۷۸ شاه عباس دوم درگذشت و سلطنت به پسر وی شاه سلیمان رسید قیصر مذکور کمر تلافی بسته و برای آن که مستقیماً با ایران داخل جنگ و جدالی نشود در سال ۱۰۷۹ قزاق‌هایی را که در نزدیکی دریای سیاه ساکن بودند تحریک نموده و ۶۰۰۰ تن قزاق در ۴۰ کشتی کم عمق که هر کدام با دو عراده توپ کوچک مسلح بود دریای خزر را نوردیده و رسیدند به سواحل گیلان و ۴۰۰۰ نفر آنها در شهر رشت پیاده شده و بنای قتل و غارت را گذاشتند و سپس با غنیمت بسیار دوباره بر کشتی نشستند و از

ساحل دور شدند و برای آنکه ایرانیان ملتفت نشوند که محرک آنها کیست و چیست، چهار تن از میان خود برگزیده خواستند بعنوان نماینده به دربار شاه سلیمان گسیل دارند. حاکم شماخی نیز نمایندگان آنها را با رهنما به اصفهان فرستاد و آنان وقتی به اصفهان رسیدند که خبر قتل و غارت رشت بدانجا رسیده بود (قریب دو ماه پس از غارت رشت به اصفهان رسیدند) معه‌ها باز با آنها خوشرفتاری شده و منزل و مصارف هم چنانکه در حق سفر معمول بود به آنها داده شد. فقط خود شخص پادشاه نخواست از آنها پذیرائی نماید و این کار موکول به شیخ علی خان مشهور که صدراعظم بود گردید. نمایندگان مذکور اظهار داشتند که به نمایندگی ۶۰۰۰ نفر قزاق به ایران آمده‌اند و اظهار داشتند که اگر چه رعیت قیصر روس هستند، ولی از جور او به جان آمده و می‌خواهند تبعه ایران بشوند و اگر در رشت از آنها حرکت خلافی صادر شده به جهت آن بوده که اهالی شهر با آنها بدرفتاری نموده و آنها هم محض حفظ جان و مال خود مجبور به دفاع گردیده بودند. نمایندگان مزبور از جانب موکلین خود کاغذهائی نیز در دست داشتند، ولی در اصفهان کسی پیدا نشد که بتواند آنها را بخواند.

هم در آن اوقات که در خصوص نمایندگان مذکور مذاکرات در بین بود نماینده‌ای از طرف قیصر روس^{۴۸۵} با نامه‌ای به اصفهان رسید و مضمون آن کاغذ از این قرار بود که چون معلوم می‌شود عده‌ای از قزاقان که رعیت او هستند در صدد می‌باشند که در تحت حمایت ایران درآیند از پادشاه ایران خواهش می‌شود که گوش به حرفهای باطل آنها نداده و بدانند که آنان یاغی و فراری هستند، در صورتی که به شاهزاده حقیقی خود (مقصود خود قیصر روس است) اطاعت نمی‌کنند، معلوم است که به دیگران نیز اطاعت نخواهند نمود.^{۴۸۶}

ولی دربار ایران که قیصر را در این کار بی‌مداخله نمی‌دانست به سخنان نماینده وی وقعی نگذاشته و نمایندگان قزاقها را با وعد و وعید پس فرستاد. معه‌ها قزاقها دست از قتل و غارت برنداشته و اندکی پس از آن در فرح آباد مازندران^{۴۸۷} به اسم تاجر پیاده شدند. در اول امر خیلی اسباب رضای اهالی را فراهم آوردند، چونکه اجناس خود را بسیار ارزان می‌فروختند. مثلاً ماهوت انگلیسی را ذرعی چهار عباسی فروختند و در خریدهای خود سکه طلا (دوکا) را پنج شاهی حساب می‌نمودند، ولی این دولت آب آورده را عمر کوتاه بود، به این معنی که روز ششم که عده

کافی از قزاقهای مذکور در فرح آباد پیاده شده بودند ناگهان دست به شمشیر به جان اهالی افتادند و به هیچوجه از قتل و غارت کوتاهی ننمودند و ۵۰۰ نفر را کشته و باز به کشتی نشسته و از ساحل دور راندند. یکی از غم‌انگیزترین اعمال آنها در این موقع ویران نمودن قصر مشهور «جهان‌نما» بود در فرح آباد که به قول شاردن سابق الذکر گنجی بود شایگان از چینهای قیمتی و از حوضچه‌های سنگ عقیق و از مرجان و کهریا و بلور که همه را یا در هم شکستند و یا با خود بردند و مخصوصاً حوضی را که از یشم بود و به ورقهای طلا مزین بود بکلی خرد کرده و به غارت بردند. در دنباله ذکر همین مسئله شاردن می‌نویسد: «هر وقت به شکوه و دلربائی این بنا فکر می‌کنم تأسف بسیار می‌خورم و هر کس این عمارت را دیده بود می‌فهمید که یک چنین نادره‌ای بایستی جاودان باقی بماند!»^{۴۸۸}

باری فردای روز مزبور هم باز قزاقها بار دیگر در فرح آباد پیاده شده و فراریانی را که دوباره به شهر برگشته بودند عرضه تیغ نموده و ۷۰۰ نفری را کشته و همان میزانشا هم اسیر گرفته و سوار شده و از ساحل دور شدند، ولی چون زمستان در میان بود قزاقها بنا را به گذراندن زمستان در ایران نهاده و در صدد محل امنی برای اقامت خود برآمدند. در مقابل شهر فرح آباد شبه جزیره‌ای است به شکل زبانی که یک دو فرسخی در دریای خزر جلو می‌آید موسوم به میانکاله که در آنجا گوزن و گراز و آهو و شکار دیگر بسیار به دست می‌آمده و از حیث آب و هوا و جنگل و غیره برای اقامت بسیار مناسب بود. روسها در آنجا پیاده شده و رحل اقامت انداختند و اسیرها را به خندق‌کنی باز داشته و حصارى نیز بنا نموده و توپهای خود را بر آن سوار کردند. ایرانیها هم از خدا همین را می‌خواستند و قبل از گذشتن فصل سرما به آنها حمله آورده و پیش برده و اسیرهای خود را پس گرفتند. قزاقها هم مجبور به فرار گشته و پس از آنکه مدتی در اطراف زیانه میانکاله گردش کردند، بالاخره در سرزمینی باتلاقی فرود آمده و در آنجا مدتی ماندند و بعد با غنیمت و اسرای چند به خاک خود برگشتند و حتی بنا به قول کرامر آلمانی در کتاب خود قزاقهای مزبور بر دختر پادشاه ایران نیز دست یافته و در حینی که وی را بطور اسیری با خود به روسیه می‌بردند در رودخانه ولگا او را غرق نمودند.^{۴۸۹}

شاه سلیمان از رفتار قزاقها بسیار برافروخته و از دربار روس بطور سخت تقاضای سیاست و تنبیه اشرار را نمود. دولت روس نیز پس از آن

که به استنکارازین که رئیس و امیر قزاقهای مذکور بود دست یافت، در ۲ صفر ۱۰۸۲ وی را در مسکو به دار زد و در آن موقع رعایای ایران مقیم مسکو مدعو بودند که در آنجا حضور بهم رسانند که در موقع لزوم در حضور شاه سلیمان بر حقیقت امر بتوانند شهادت دهند.

مورخینی که از استنکارازین سخن رانده اند در موقع هجوم وی به ایران اسم بعضی جزایر را می برند که امروز دیگر درست معلوم نیست که کدام جزیره بوده و یا هست. مثلاً سولویف^{۴۹۰} در کتاب خود از جزیره «سویوی»^{۴۹۱} صحبت نموده و می گوید قزاقها در آنجا استحکامات بنا نموده و از آنجا به سواحل ایران حمله می کردند و ایرانیانی را که به آنها حمله آوردند از آنجا دفع کردند. مؤلف دیگر سخن از جزیره «چلیربوگری»^{۴۹۲} و جزیره «خوک»^{۴۹۳} می راند و در خصوص جزیره خوک می گوید استنکارازین در بهار سال ۱۰۷۹ از میانکاله بخاک تراکمه در ساحل شرقی دریای خزر پیاده شد و با آنها جنگیده و بعد در جزیره خوک آمده و در آنجا مدت ده هفته مشغول غارتگری در سواحل اطراف بود.^{۴۹۴}

پس از واقعه مذکور در فوق دیگر چندی ذکر تردّد سفارتی بین ایران و روس در تواریخ دیده نشده، ولی باز در سال ۱۰۸۴ که ششمین سال سلطنت شاه سلیمان باشد از طرف آلکسی قیصر روس سفارتی به ایران آمد و در ۲۸ ربیع الاول سال مزبور وارد اصفهان شده و در ۴ جمادی الاخره همان سال بار یافت. شرح پذیرائی سفیر مزبور که با پذیرائی سفرای ممالک دیگر یکباره بعمل آمد از طرف شاردن سابق الذکر مفصلاً داده شده است^{۴۹۵} و در اینجا به ذکر مختصری از مفصل می پردازیم و از آن تفصیلات استنباط می شود که در آن روزگار ایرانیها روسها را به چه نظری می نگریسته اند و تبدیلات جهان کهن از چه قرار است!

شاردن پس از آنکه شرح مفصلی از میدان شاه اصفهان «یکی از قشنگ ترین میدانهای دنیا» و تالار پذیرائی آلاقاپو (عالی قاپو) و مقدمات پذیرائی و ورود سفیر لگزستان (لرگستان) بیان می کند، به شرح ورود سفیر روس پرداخته می نویسد که سفیر مزبور که از فقر و فاقه وسیله آن نداشت که سر طویله و اسبی داشته باشد، سوار بر اسبی از اسبهای شاهی وارد میدان شد و همین که به صد و پنجاه قدمی آلاقاپو رسید شخصی که مأمور بود که سفرا را بحضور برود و همراه وی بود پیاده شده

و به وی نیز تکلیف نمود که محض احترام پادشاه ایران همان در صد و پنجاه قدمی پیاده شود، ولی سفیر مزبور یا نظر به آنکه شنیده بود که سفیر لگزستان نزدیکتر پیاده شده و یا به ملاحظه رعایت عظمت و احترام قیصر روسیه می خواست اسب خود را جلوتر براند و با آنکه غلامان ایرانی جلوی اسب وی را گرفته و مانع بودند که جلوتر رود، باز به زور رکاب دو سه قدمی جلوتر راند، ولی در آنجا غلامان مذکور با شلاق و چوب به پوزه اسب زده و او را باز عقب راندند و سفیر مجبور شد پیاده شود و اعضاء سفارت نیز که عبارت بودند فقط از یک نفر مترجم و یک نفر ناظر از اسبهای خود فرود آمدند. سایر بستگان وی نیز که قریب ده نفر بودند و سر و وضعشان به هیچ وجه مناسب با شکوه و جلال محل و موقع نبود اصلاً پیاده بودند.

لباس سفیر عبارت بود از یک قبای اطلسی زرد و یک خرقة مخمل قرمز با آستر سمور بلندی که به زمین می کشید. کلاه وی نیز از پوست سمور بود و از پشت سر می افتاد تا به کمر. مشارالیه شخصاً پیرمرد سفید موی محترم خوش صورتی بود و در طرف چپ وی مترجم او نامه قیصر را در یک کیسه مخمل سر به مهری در دست داشت. پس از آن که مراسم پابوس بعمل آمد سفیر مذکور را در دست چپ شاه سلیمان و سفیر لگزستان را در دست راست جا دادند.

پیشکشهای سفرا را قبلاً در جلوی مسجد شاه که مشرف است بر میدان شاه حاضر کرده بودند که به نظر شاه برسانند. چهل و هفت نفر طبق دار پیشکشهای سفیر روس را از پیش گذراندند که از قرار ذیل بود:

یک عدد مردنگی بلورین نقاشی شده،

۹ عدد آینه کوچک با کناره های منقوش،

۵۰ عدد پوست سمور،

۱۲۰ ذرع ماهوت سرخ و سبز،

۲۰ بطری عرق مسکوی.

پس از ورود سفرا میوه و شربت و شراب به میان آمد. در انتهای تالار اسباب شرب از هر جهت مهیا و عبارت بود از پنجاه تنگ طلا از شرابه های گوناگون و بعضی از تنگهای مزبور میناکاری و بعضی دیگر مزین به جواهر و بعضی هم از مروارید نقش و نگارها داشت. در پهلوی تنگها شصت الی هشتاد جام بود که بعضی از آنها بیشتر از یک بطری و حتی یک بطری و نیم شراب می گرفت. سفیرها هیچ شراب ننوشیدند و برای

سفیر روس عرق روسی آوردند و معلوم شد این مسئله به ملاحظه واقع‌ای بوده که در عهد شاه عباس دوم در موقع پذیرائی سفیر روس که در سنه ۱۰۷۵ به ایران آمد و ذکر این سفارت در صفحات پیش گذشت رخ داده بوده است و شرح آن، آنکه در آن موقع شاه عباس دوم به سلامتی قیصر روس شراب نوشیده و سفیر روس هم خواسته بود در همان جامهای مردافکن جواب داده باشد، ولی چیزی نگذشته بود که حال وی بهم خورده و حالت استفراغ به او دست داده بود و چون در دم دست چیزی نیافته، کلاه بلند پوست سموری خود را برداشته و نیم‌پر نموده بود. مصاحب و منشی وی که در پهلوی او حاضر بوده‌اند از این پیش آمد در مقابل پادشاه ایران و درباریان آن مملکت بی نهایت شرمنده شده و او را آهسته سرزنش نموده و با آرنج به پهلوی بیچاره سفیر می‌زده‌اند که او را ملتفت نمایند که به بهانه‌ای از مجلس بیرون رود، ولی مشارالیه از شدت مستی و پریشانی احوال ملتفت مقصود آنها نشده و خیال کرده بود که سر برهنگی بی احترامی است و اشارات بستگانش برای آن است که باید کلاه خود را بر سر نهد و از دست پاچکی کلاه خود را بر سر گذاشته و سر و صورت و لباس خود را غرق کثافت نموده بوده است.

شاه عباس و حضار قاه‌قاه بنای خنده را گذاشته و خنده نیم ساعت طول کشیده بوده. سپس مصاحبان سفیر روس با حالت آشفته و خجل به زور مشت او را از جای خود بلند نموده و بیرون برده بودند و شاه عباس هم مجلس را بهم زده و در موقع بیرون رفتن گفته بوده «حقیقه این مسکوبها هم اوزبکهای فرنگستان هستند». از آن موقع به بعد دیگر سفیر لگزستان در همانجائی که پیاده شده بود سوار شد و رفت. سفیر روس نمی‌خواست تا آنجائی که در اول پیاده شده بود پیاده برود و اصرار داشت که اقلاً اسبان وی و مصاحبین وی را آنجائی بیاورند که سفیر لگزستان سوار شده بود، ولی ایشیک آقاسی باشی جواب داد که امر شده که سفیر روس چنانکه معمول و مرسوم است همانجائی که پیاده شده باید سوار شود. سفیر روس غضبناک شده و گفت چرا او از سفیر لگزستان هم باید دورتر سوار شود. و مدتی داد و بیداد کرد و پا به زمین زد، ولی سودی نبخشید و عاقبت مجبور شد تن در دهد و سوار شده و رفت.

در دوم رجب سنه ۱۰۸۴ صدر اعظم خلعت‌هایی را که شاه سلیمان برای سفیر روس معین نموده بود فرستاده و به وی خبر داد که خلعت را پوشیده و برای اجازه مرخصی به حضور شاه آید.

شاه سلیمان در آن موقع عازم قزوین بود و ۱۳ روز بود که از اصفهان بیرون آمده و در خارج اصفهان بسر می‌برد. خلعت سفیر روس عبارت بود از یک رأس اسب با دهنه نقره مطلقاً و زین و یراق قلاب دوزی و سه دست لباس زری و ۲۰۰ تومان (۹۰۰ پیستل)^{۴۹۶} وجه که نیمه آن نقد و نیمه دیگر با پارچه پرداخته شد.

در موقع ورود و حضور شاه سفیر و مصاحب و مترجم وی لباس‌هایی را که به عنوان خلعت گرفته بودند پوشیده و تا چهار قدمی شاه سلیمان جلو رفته و در آنجا سفیر و مصاحب وی به زانو افتاده و سه بار زمین را بوسیده و بعد برخاستند. در همان موقع صدراعظم جواب نامه قیصر روس آلکسی را به توسط وزیر دربار به دست سفیر داد. جواب مذکور در کیسه‌ای از زری طلائی، کلفتی به طول نیم ذرع (یک پا و نیم) و عرض یک وجب بود و آن کیسه را گلابتون بسته و مهر کرده بودند. سفیر خواست محض احترام کاغذ را به پیشانی خود ببندد، ولی کاغذ افتاد و سفیر هم آن را برداشته و همان‌طور بر روی دست نگاهداشت تا مَرخص شده و رفت.^{۴۹۷} مقصود از این سفارت وساطت آلکسی قیصر روس بود در حق هراکلیوس شاهزاده گرجستان. قیصر روس از شاه سلیمان خواهش می‌نمود که شاهزاده مزبور را والی گرجستان نماید.

هراکلیوس مزبور پسر داودخان و نواده طهمورث پادشاه مشهور گرجستان بود. در موقعی که طهمورث سابق‌الذکر در سال ۱۰۴۱ از شاه صفی صفوی (۱۰۳۸ - ۱۰۵۲) شکست خورده و از ملک خود فراری بود به دست شاهنوازخان^{۴۹۸} والی گرجستان (۱۰۵۰ - ۱۰۸۶)^{۴۹۹} اسیر و به اصفهان فرستاده شده بود. عروس وی یعنی زن داودخان که پسر ارشد طهمورث بود با هراکلیوس که در آن اوقات صغیر و یتیم بود خود را فراراً به دربار روسیه رسانده و به قیصر روس پناه برده بود. قیصر از مشارالیه پذیرائی نیکو نموده و همین‌که نواده طهمورث بحد رشد رسید دختر خود را نیز به مزاجت به وی داد و عهد نموده بود که در پیش شاه ایران وساطت نماید که بنا به عهدی که در موقع فتح گرجستان از طرف ایران با آن ملت شده است که والی و فرمانفرمای آن سرزمین همواره دودمان طهمورث منتخب شود هراکلیوس را والی آن ملک نماید. قیصر خود هراکلیوس را نیز که در آن وقت ۳ ساله بود همراه ایلچی خود به دربار شاه سلیمان فرستاده بود «که پای اعلیحضرت پادشاهی را بوسیده و به مقام نیابت سلطنت گرجستان سرافراز گردد». خود هراکلیوس در سر

حد مانده و یک نفر را به مصاحبت ایلچی روس حامل عریضه‌ای نموده و به دربار شاه سلیمان فرستاد. شاه سلیمان جواب داد که خواهش قیصر را پذیرفته و هراکلیوس را به اصفهان خواسته، وی را به خلعت گرانبھائی مخّلع نمود که عبارت بود از نه دست جامهٔ کل و یک قبضه شمشیر و یک خنجر جواهرنشان و بیست سراسب و مبلغی وجه نقد.^{۵۰۱}

حامل جواب شاه سلیمان شخصی ارمنی بود که سابقاً به مأموریت‌های مهم چندین بار به دربار روس رفته بود و در آنجا به خوبی معروف بود. قیصر روس هراکلیوس را از راه خاک کاخط که در حکومت شاه نظرخان پسر شاهنواز خان سابق‌الذکر فرمانفرمای گرجستان بود، به دربار شاه سلیمان فرستاد و شاه سلیمان از وی پذیرائی بسیار عالی نمود و به وی وعده داد که وی را به مقام مطلوب برساند. شاهزادهٔ مذکور در ۷ ربیع‌الاول سال ۱۰۸۶ معلوم می‌شود در قزوین بوده است.^{۵۰۲} و ظاهراً در همان سال به مقام نیابت سلطنت گرجستان منصوب شد و در سنهٔ ۱۱۲۲ درگذشت.^{۵۰۳}

در ۲۷ ربیع‌الثانی در همان سال (۱۰۸۶) سفیر دیگری تنها با ده نفر همراه و مصاحب وارد اصفهان شد و از طرف قیصر روس به او حکم شده بود که بیشتر از پانزده روز در دربار ایران نماند. اول می‌گفتند موجب سفارت مذکور حاضر کردن زمینه است برای سفارت فوق‌العاده‌ای که بنا بود متعاقب آن از مسکو برسد، ولی بعدها معلوم شد که موجب حقیقی سفارت مزبور آن بود که دولت روسیه از دولت ایران بیست هزار قشون برای جنگ با عثمانی کمک می‌خواست و طلب خود را متکی به عهدنامهٔ اتحاد دفاعی می‌کرد که از سابق بین روس و ایران موجود بود که بنا بر آن هرگاه عثمانی به ایران یا به روسیه حمله نماید، هر یک از این دو دولت مکلف خواهند بود که قشونی به عدهٔ بیست هزار نفر به کمک یکدیگر بفرستند.

دولت روس قریب یک سال بود که مدام در این خصوص اصرار می‌ورزید، ولی از طرف دولت ایران اقدام مساعدی بعمل نیامده بود. لهذا این دفعه دیگر قیصر روس در نامهٔ خود زبان تعرض گشاده و اظهار می‌داشت که این همه تأخیر و بی‌جوابی ایران را مجبور خواهد بود حمل به نقض عهدنامه نموده و روابط خود را با ایران قطع نماید. با این همه مجلسی که شاه سلیمان از اعیان و بزرگان در ۱۳ جمادی‌الاولی ۱۰۸۶ برای مذاکره در این باب بیاراست، عاقبت چنان رأی داد که منافع روس

۱۶۹ / برای ایران دارای آن درجه اهمیت نیست که در آن راه دولت ایران داخل جنگ با عثمانی بشود و خود را دچار مخاطرات محتمله نماید و برای ایران همانا بهتر است که با عثمانی راه آشتی و مسالمت بپیماید ولو این مسئله لازمهٔ نقض عهدنامه با روسیه نیز بگردد.^{۵۰۴}

شاه سلطان حسین و پتر کبیر

پس از شاه سلیمان سلطنت ایران به شاه سلطان حسین رسید و سلطنت صفویه که پس از شاه عباس کبیر (۱۰۳۸) بسیار از عظمت و قدرتش کاسته شده بود با رسیدن شاه سلطان حسین به تخت و تاج آفتاب عمرش یکباره بر لب بام زوال افتاد و پرتو و فروغ دیرینهٔ آن بکلی از میان رفت. از طرف دیگر بدبختی دیگری نیز برای ایران در آن اوان رخ نمود یعنی مقارن همان اوقات (۱۰۹۳) سلطنت روسیه نیز به پترکبیر چهارمین پادشاه سلسلهٔ رومانوف رسید که در آن واحد دارای جهاننداری شاه‌عباس بزرگ و جهانگیری نادرشاه افشار بود و هم این هر دو جنبه را می‌توان گفت پترکبیر به طرزی مفیدتر دارا بود، چون که مطمح نظر وی ترقی دادن ملت روسیه بود نه از روی اصول کهنه مندرسه، بلکه از روی قوانین تازهٔ علمی که در آن وقت در فرنگستان در میان بود و اجرای آن در مملکتی چون روسیه که قوهٔ مذهب و تعصب کهنه پرستی در آنجا به درجهٔ اعلی بود تهوری بسیار و عزمی ثابت و قوی می‌خواست.

با رسیدن پترکبیر به سلطنت روابط ایران و روس که تا آن وقت دوستانه و بی‌رنگ و شایبه بود رنگ دیگری گرفت. تا آن وقت کفهٔ ترازوی روابط بین دو مملکت همیشه از طرف ایران می‌چرید و عموماً روسها محتاج به همراهی و استعانت بودند و سفرای آنها در دربار ایران حکم فرستادگانی را داشتند که با حال تواضع و خشوع هر چه تاملتری به آستان عظمی پادشاه با فرّ و شأن و قوت و قدرتی آیند، ولی همین‌که سنگینی پترکبیر در ترازوی روابط افتاد یکدفعه طرف روسها بنای چربیدن را گذاشت و کفهٔ ایران که مدتی بود رو به سبکی می‌رفت در پنجهٔ ناتوان و سبجه‌گیر شاه سلطان حسین به اوج خفت رسیده و بکلی وارون گردید و در تاریخ روابط روس و ایران فصل غمینی شروع شد که خاتمهٔ آن پس از تقریباً دو قرن و نیم فقط در موقع جنگ عمومی اروپا که مقارن با زمان شروع به تألیف این کتاب است با شکست و برافتادن سلطنت

استبدادی روس شاید رسیده باشد.

یکی از مقاصد بزرگ پترکییر این بود که از طرف ایران با هندوستان روابطی پیدا نماید و راجع به این مسئله باید دانست که پیشینیان او نیز بعضی اقدامات نموده بودند، چنانکه میخائیل رومانوف مشهور در سنه ۱۰۳۱ با خان خیوه سر و کار و روابطی پیدا نموده بود و پس از آن هم جانشین وی آلکسی سابق‌الذکر در سنه ۱۰۵۶ و ۱۰۸۶ برای ایجاد روابط تجارتي با هند فرستادگان بدان مملکت و مخصوصاً به دربار اورنگ زیب فرستاده بود و با آنکه فرستادگان روس در مقصود خود کامیاب نشده بودند، در سنه ۱۱۰۸ بعضی از تجار روسی در هندوستان دیده شده‌اند که مشغول معاملات تجارتي و سیاحت بوده‌اند.^{۵۰۵}

پترکییر اگر چه فقط پس از جنگ با سوئد و فتوحات نمایان خود در ۱۲ محرم ۱۱۳۴ رسماً در پترسبورگ که خود وی به تازگی بنا نهاده (۱۱۱۵) و پایتخت تازه روسیه کرده بود قیصر اعلام شد، ولی همانا قبل از آن در سال ۱۱۲۰ سفیری به دربار شاه سلطان حسین به اصفهان فرستاده بود و شرح این مسئله به تفصیل در کتاب نفیس فرانسوی «تاریخ آخرین انقلاب در ایران»^{۵۰۶} که از روی یادداشتهای کشیشی یسوعی لهستانی موسوم به یود کروزینسکی^{۵۰۷} که در موقع محاصره اصفهان از جانب افغانها بشخصه حاضر و ناظر بوده نوشته شده و در سال ۱۱۴۲ یعنی هفت سال پس از افتادن شاه سلطان حسین از تخت و تاج در عهد لوثی پانزدهم پادشاه فرانسه در پاریس در دو جلد به طبع رسیده مسطور است و در اینجا مختصری از آن نقل می‌شود. مشارالیه گوید:

«در این اوقات (۱۱۲۰) سفیری به شماخی وارد شد که از جانب امپراطور روس (پترکییر) به دربار ایران می‌آمد. سفیر مذکور موسوم بود به اسرائیل اری^{۵۰۸} و شخصی بود اصلاً ارمنی و از قاپانلوی^{۵۰۹} ایران که پس از آنکه به شغل قهوه‌چی‌گری در قشون فرانسه و ایتالیائی و آلمانی سیاحت نموده بود، به دخول در قشون امپراطور آلمان لئوپولد اول (۱۰۶۹ - ۱۱۱۷) کامیاب شده و کم‌کم در آن قشون سمت صاحب‌منصبی جزو حاصل نموده و از آنجائی که آدم دسیسه‌کاری بود به تدریج در دربار وزرای اتریش نیز پایش باز شده و چون اغلب زبانهای معموله در مشرق را می‌دانست مأموریت یافت که محض استمزاج به اسلامبول رفته ببیند دولت عثمانی برای قبول صلحی که اتریش و متحدین او (آلمان و لهستان و ونیز) پیشنهاد می‌نمودند حاضر هست یا نه.^{۵۱۰} و این همان صلحی

است که بعد (در سنه ۱۱۱۱) در کارلوتز^{۵۱۱} بسته شد. پس از آن اسرائیل اری به خدمت قیصر روس وارد شد و در قشون وی سمت سرهنگی یافت و قیصر روس که در عهدنامه کارلوتز داخل نبود و می‌خواست در جنگی که بر ضد سوئد تهیه می‌نمود بکلی از جانب عثمانی آسوده خیال باشد، وی را برای انجام قراردادی به اسلامبول فرستاد و وی نیز مأموریت خود را بخوبی انجام داد و در ازای خدمات خود از پترکییر درخواست نمود که وی را بعنوان سفارت به دربار ایران بفرستد و مقصود حقیقی وی آن بود که چون مال سفر از ادای حقوق گمرکی معاف بود، با خود مال التجاره زیادی به ایران برده و از این راه سود بسیار ببرد. قیصر نیز خواهش او را اجابت نمود، ولی اسرائیل اری قبل از آن که به ایران برود به وینه رفت و نظر به سابقه خدماتش نامه‌ای نیز از امپراطور اتریش برای شاه سلطان حسین گرفته و از آنجا هم به دربار پاپ بزم رفته و با زبان بازی و وعده‌های بی‌اساس نامه‌ای نیز از پاپ^{۵۱۲} برای پادشاه ایران به دست آورد. پس از آن با عده کثیری^{۵۱۳} اعم از ارامنه‌ای که بخرج سفارت مسافرت می‌نمودند و روسهائی که در خدمت کشتیهای روسی بودند که در بندری نزدیک به شماخی لنگر انداخته بودند و محض جلب توجه همراه سفیر شدند وارد شماخی شد. من در جزئیات رفتار این شخص ارمنی که جنبه تجارتي وی بیشتر از جنبه سیاسی بود داخل نمی‌شوم، همین‌قدر است که سفارت وی در اصفهان موجب بیم و هراس بسیار گردید و مخصوصاً دو مسئله این بیم و هراس را سبب شد. یکی کثرت عده همراهان سفیر (اگر چه وقتی که به اصفهان رسید بیشتر از ۲۰۰ نفر همراه نداشت) و یکی هم حرفهائی که وی در شماخی در مجالسی که تقریباً عمومی بود زده بود و اظهار داشته بود که از بازماندگان پادشاهان ارمنستان است و دست از حقوق خود برنخواهد داشت..... و علاوه بر اینها میشل نام نیز که از طرف لوثی چهاردهم پادشاه مشهور فرانسه در همان اوقات برای امور تجارتي به دربار شاه سلطان حسین آمده بود و در سال ۱۱۲۱ به فرانسه مراجعت نمود،^{۵۱۴} چون شنیده بود که اسرائیل اری خیال دارد اسبابی فراهم آورد که کشیهای کاتولیکی از ایران رانده شوند، سعی داشت که دربار ایران را بر آن دارد که اسرائیل اری را نگذارند به اصفهان وارد شود، و به این مقصود خیلی ایرانیان را می‌ترساند و از جمله می‌گفت که طالع اسرائیل اری در همان اسمش مکتون است و اگر حروف آن اسم را پس و پیش بگذارند جمله‌ای

تشکیل می‌شود که معنی آن به فرانسه چنین خواهد بود «او شاه می‌شود»^{۵۱۵} ولی درباریان شاه سلطان حسین با وجود اضطراب باطنی خیال کردند که مانع شدن سفیر مذکور از آمدن به اصفهان بدتر اسباب کدورت قیصر روس خواهد گشت و به حاکم شماخی امر صادر شد که سفیر مشارالیه را با احترام تمام روانه اصفهان نماید و اسرائیل اری با جلال تمام وارد اصفهان شد و مدتی در آنجا بسر برد و بعدها به روسیه برگشته و در حاجی طرخان درگذشت.

نویسنده کتاب «آخرین انقلاب در ایران» که ذکر آن گذشت ادعا دارد که همین مسئله آمدن این سفیر به ایران و اضطرابی که از آن بابت در دربار ایران حاصل شد، به میرویس افغان که در آن اوقات در اصفهان اقامت داشت بیش از همه چیز فهماند که وضع ایران تا به چه درجه مختل و پایه کار تا چه اندازه سست است و همین مسئله موجب شد که وی به خیال طغیان و سرکشی که منتهی به تسلط و استیلای افغان بر ایران شد بیفتد.^{۵۱۶}

خلاصه درباریان شاه سلطان حسین که صیت عظمت و اقتدار پترکبیر به گوششان رسیده بود مخصوصاً که مقارن همان اوقات (۱۱۲۱) پترکبیر پادشاه مشهور و شجاع سوئد شارل دوازدهم را در پولتاوا^{۵۱۷} شکست فاحش داده بود و هم می‌دانستند که شاهزادگان گرجی که چندین بار از قیصرهای روس درخواست حمایت و کمک بر ضد تسلط ایران نموده بودند، در همان اوقات باز نظر علی‌خان پسر عموی گرگی (گرگین) خان والی گرجستان را به دربار قیصر روس فرستاده و نظری را به جانب ایالات قفقاز منعطف نموده، بودند خواستند در راه استحکام روابط بین دو مملکت کاری کرده باشند و به این قصد سفیری با هدایای بسیار رهسپار پترسبورگ نمودند. سفیر مزبور مأموریت داشت که سعی کند با پترکبیر عهدنامه تجارت و دوستی ببندد.

آمدن ایلچی کبیر به ایران - پترکبیر که مدتی بود خیال دست اندازی به ایالات جنوبی بحر خزر را در دیگ کله می‌پخت از این قضیه خشنود گردید، ولی در کار خود شتاب جایز ندانسته و خواست پیش از بستن عهدنامه از اوضاع ایران آگاهی حاصل نموده باشد که چشم بسته اقدامی نکند و لهذا در سال ۱۱۲۷ که بیست و یکمین سال سلطنت شاه سلطان حسین صفوی باشد، سفیری به دربار این پادشاه به اصفهان

فرستاد. سفیر مزبور موسم به آرتمی و ولینسکی^{۵۱۸} مردی بسیار هوشمند ودانا بود و پترکبیر اختیارات وسیعه در باب بستن یک عهدنامه تجارتی به وی داده بود. پترکبیر می‌خواست در خصوص ایالات ساحلی دریای خزر و آنچه راجع به آنهاست از مصبها و بنادر هم در باب این که آیا رودخانه‌ای وجود دارد که در خاک هندوستان شروع شده و در دریای خزر افتد اطلاعات صحیح در دست داشته باشد. ایلچی مذکور روس مخصوصاً دستورالعمل داشت که در باره ایالت گیلان تحقیقات دقیقه نموده و از شاه سلطان حسین درخواست نماید که به ارامنه‌ای که عمده تجارت ابریشم ایران را در دست داشتند امر شود که مال‌التجاره خود را به جای آنکه کمافی‌السابق به از میر و حلب حمل نمایند من بعد به پترسبورگ بفرستند. سفیر روس دستورالعملهای سیاسی مهمی نیز داشت و از آن جمله مأمور بود حتی‌المقدور به ایرانیها بفهماند که خطرناک‌ترین دشمن ایران در گذشته و آینده عثمانی بوده و خواهد بود.^{۵۱۹}

سفیر روس در ماه مارس (۱۶ ربیع‌الاول تا ۱۷ ربیع‌الثانی) سنه ۱۱۲۹ وارد اصفهان شد و به زودی به اوضاع ایران بصیرت کافی به دست آورده و یقین حاصل نمود که با وجود آنکه روسیه با دولت سوئد در جنگ است با یک قشون مختصری می‌تواند مقاصد خودش را در ایران به محل اجرا بگذارد و به یک قسمت مهم ایران دست بیابد. مشارالیه در موقع مراجعت خود در اوایل سنه ۱۱۳۱ به روسیه زمستان را در شماخی گذرانده و در آنجا سستی تعلق ایالات قفقاز به ایران را بطور وضوح دیده و ملتفت علائقی که اقوام مسیحی قفقاز و مخصوصاً گرجیها نسبت به روسیه داشتند گردیده و با دل پر امید به طرف مقصود روان گردید.^{۵۲۰} راپورتی که وی در نتیجه مشاهدات و نظریات خود تهیه نموده و به پترکبیر عرضه داشت، در خاطر قیصر روس اثر بسیار بخشیده و به همین مناسبت حکومت حاجی طرخان به مشارالیه داده شد که برای تهیه زمینه و اجرای مقاصد منظوره مشغول تدارکات باشد. ایلچی مشارالیه قبل از حرکت از ایران با شاه سلطان حسین عهدنامه‌ای در ۴ رمضان ۱۱۲۹ (۳۰ ژوئیه روسی ۱۷۱۷ میلادی) بست که به موجب آن حقوق گمرکی و نوع و جنس مال‌التجاره‌هایی که حمل و نقلش بین دو مملکت مجاز بود معین گردید و به علاوه عهدنامه مزبور به روسیه حق می‌داد که در گیلان یک قونسول مستمر داشته باشد. و ولینسکی در مراجعت خود به روسیه (۱۱۳۱) چنان که مذکور گردید اغتشاش امور ایران را کما هو حقّه به

عرض پترکیبر رساند و مخصوصاً خطری را که از جانب افغانها متوجه ایران عموماً و ایالات جنوبی دریای خزر مخصوصاً بود گوشزد امپراطور نموده و اظهار داشت که برای توسعه نفوذ روس در قفقاز دولت روسیه از قشون کشی بدان سرزمین و حتی شاید بخود ایران ناچار خواهد بود.

چیزی از مراجعت وولینسکی نگذشت که پیش‌بینی‌های وی به حقیقت پیوست و افغانان به سرکردگی میرمحمود میرویس قندهاری سابق‌الذکر تا ناف ایران رانده، شهر اصفهان را گرفتند و شاه سلطان حسین را مجبور به استعفای از تحت و تاج کردند (۱۰ محرم ۱۱۳۵).

کلاپروت سابق‌الذکر در این موقع نوشته که شاه سلطان حسین در موقعی که افغانها کار را بر او سخت نموده بودند به طلب یاری و استمداد از دولت روس سه ایلچی به روس فرستاده و از جمله این سفرا یکی اسمعیل بیگ نامی بود که ذکر آن در ذیل خواهد آمد. مشارالیه از طرف شاه سلطان حسین به پترسبورگ رفته و با دولت روسیه یک عهدنامه دفاعی بست.^{۵۲۱}

ولی از همان پیش از استعفای شاه سلطان حسین در بسیاری از نقاط قلمرو ایران آتش یاغیگری و طغیان روشن شده بود و هر کجا گردنکشی بود راه خودسری گرفته بود. پترکیبر با آنکه سرگرم جنگ با سوئد بود از خیال ایران منصرف نگشته و در آن باب هر وقت فرصتی می‌یافت در تهیه زمینه اقدامی بعمل می‌آورد، چنانکه در خزان سنه ۱۱۳۲ باسکاکوف^{۵۲۲} نام از نظامیان روس را مأمور نمود که رفته از مصب رودخانه ترک تا کنار ساحل گیلان را از راه خشکی پیموده و اطلاعات خودش را به هیئت عالی نظامی بفرستد. در سنه ۱۱۳۳ که عهدنامه صلح بین روسیه و سوئد انعقاد یافت خاطر پترکیبر از آن طرف بکلی فارغ گردیده و منتظر فرصت مناسبی بود که مقصود دیرینه خود را به محل اجرا گذارد. دیری نگذشت که فرصت مطلوب به دست آمد و تفصیل آن که در بهار سال ۱۱۳۴ داودخان داغستان در لگزیه^{۵۲۳} و داغستان بنای فتنه‌جوئی گذاشته و شهر شماخی را به باد قتل و غارت گرفته بود و در آن میانه مقداری خسارت مالی و جانی هم به رعایای روس^{۵۲۴} که در آنجا مقیم و ساکن بودند وارد آمده بود و آن خسارتها به چهارمیلیون منات تخمین شده بود و هم در آن اوقات شاهزاده روسی چرکاسکی^{۵۲۵} به دست اوزبکهای رعیت ایران به قتل رسیده بود لہذا، در همان سال پترکیبر برای مطالبه جبران این خسارتها و تقاضای سیاست قاتلین

شاهزاده روسی مزبور باز سفیری به دربار ایران فرستاد که بنا به گفته اغلب مورّخین بایستی همان آرتمی وولینسکی سابق‌الذکر باشد. سفیر روس وقتی به اصفهان رسید که شاه سلطان حسینی در میان نبود و سلطنت با محمود افغان بود. میرمحمود نیز جواب داد که وی را بر لگزیه اقتداری نیست و خوب است پترکیبر حمایت تبعه خود را خودش بر عهده بگیرد. پتر که جز این نمی‌خواست بهانه‌ای به دست آورده و قشون بزرگی مرکب از ۳۰،۰۰۰ لشکری منظم و همان مقدارها هم چریک گرد آورده و در ۸ شوال ۱۱۳۴ قشون مزبور به سرکردگی خود امپراتور از رود ولگا داخل دریای خزر شده و ۱۳ روزه به مصب رودخانه ترک رسیده و پس از دست یافتن بر لگزستان از گردنه‌های جبال قفقاز گذشته و وارد داغستان گردیدند و در ۱۱ ذی‌القعدة همان سال دربندر را که مرکز داغستان و به قول مورّخین دروازه ایران بود به تصرف آوردند.

پترکیبر در همان موقع حرکت قشون روس از حاجی‌طرخان بیان‌نامه‌ای خطاب به مردم آن صفحات منتشر ساخت که اظهارات دیروزی دولت مستبده روس را به خاطر می‌آورد. بیان‌نامه مزبور به زبان تاتاری و ترکی و فارسی نوشته شده، بود ولی چون فقط ترجمه‌ای از آن به زبان آلمانی در دست نگارنده موجود است، فعلاً باید به ترجمه آن از زبان آلمانی اکتفا شود. ترجمه آلمانی بیان‌نامه مزبور در کتاب کلاپروت سابق‌الذکر موسوم به «سیاحت در قفقاز و گرجستان در سنوات ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ میلادی (۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ هجری)» موجود و ترجمه فارسی آن قریب به مضمون ذیل است:

ترجمه خطاب نامه پترکیبر به اهالی قفقاز

ما پتر اول که از الطاف یزدانی قیصر تمام روسیه و حکمفرمای ممالک شرقی و شمالی و از طرف مغرب و جنوب در بر و بحر فرمانفرمای ممالک و امرای بسیار هستیم... الخ

پس از دعا و ثنا به تمام آنانی که در تحت تبعیت اعلیحضرت قدر قدرت قوشوکت اقدس همایونی دوست خجسته و قدیمی ما پادشاه ایران هستند از سپهسالارها و خوانین و آقایان و سران ملت و توپچی‌باشیها و بیکریگیهای قشون و سلطانها و وزیران و سایر فرمانفرمایان و میرپنجان و سرهنگان و دیگر صاحب‌منصبان لشکری و همچنین از علماء اعلام و امامها و مؤذنها و رؤسای روحانی دیگر و هم از کدخدایان و کسبه و تجار و تمام رعایا از هر ملت و مذهبی

که باشند اعلام می‌شود که هر کس این بیان‌نامه را می‌خواند باید بداند که در سنه ۱۷۱۲ پس از تولد حضرت مسیح (۱۱۲۴ هجری) داودبیک که از طرف سنی‌الجوانب بهترین دوست و همسایه ما اعلیحضرت قدر قدرت قوشوکت پادشاهی حکومت لگزستان داشت به همدستی سُرخای حاکم ناحیه غازی قوموق اشرار و اوباش ملل مختلفه را دور خود جمع نموده و بر ضد دوست ما اعلیحضرت شاهنشاهی بنای طغیان را گذاشته و به شهر شماخی در شیروان دست یافته، نه فقط رعایا و تبعه دوست ما اعلیحضرت پادشاه ایران را معرض قتل و غارت قرار دادند، بلکه روسهای بی‌گناه ما را هم که بر حسب قرارنامه‌های موجوده و رسوم و عادات قدیمه برای معاملات تجارتی بشهر مزبور مسافرت نموده بودند با کمال بی‌انصافی مورد حمله قرار داده و مایملک آنها را که معادل چهار میلیون منات تخمین شده به غارت برده‌اند و از این رو قرارنامه‌ها را نقض و سلب امتیّت عمومی نموده و خسارات بسیار به ملک و ملت ما وارد آورده‌اند. با وجود آن که به حکم اعلیحضرت ما حاکم حاجی‌طرخان مکرّر نزد رؤسای دسته یاغیان مزبور رفته و از آنها جبران خسارات وارده را تقاضا نموده و با آن که نظر به نقض قرارداد تجارتی مصحوب ایلچی مخصوص نامه‌ای به دوست خودمان شاه فرستادیم و تقاضای جبران و ترضیه نمودیم، ولی تاکنون به هیچوجه من‌الوجه اثری ظاهر نگردیده و اعلیحضرت شاه با میلی که بسرکوبی اشرار دارند اجرای این مقصود به مناسبت عدم قدرت برایشان مقدور نیست. از آنجائی که به مال و شرف ملت روسیه از طرف اشرار تجاوز شده و هیچ اقدامی در ترضیه خاطر ما بعمل نیامده ما خود را مجبور دیدیم که از خدا مدد خواست و با قشون شکست ناپذیر خود برای سرکوبی طاغیان روان شویم و امید واثق داریم که بیاری شمشیر آبدار اشرار مزبور را که اسباب ضرر و خسارت طرفین شده‌اند گوشمال شایسته داده و ترضیه خاطر خود را فراهم آوریم. لهذا به تمام اتباع دوست عزیز خودمان اعلیحضرت قدر قدرت قوشوکت همایونی از حکام و رعایا از هر کیش و ملتی که باشند، خواه ایرانی یا غیر ایرانی، خواه ارمنی و خواه گرجی، بتمام کسانی که در این سرزمین سکنی دارند اطمینان کامل می‌دهیم که اراده سنیّه ما چنان است که به احدی از ساکنین ایالات‌الذکر از بومی گرفته تا بیگانه ادنی صدمه و خسارتی وارد نیاید و هیچکس به مال و دارائی و خانه و املاک آنها دست درازی ننماید. به تمام سرداران سپاه و صاحب‌منصبان و سران قشون از سواره و پیاده و همچنین به کلیّه افراد قشون غدغن اکید شده که به احدی جور و تعدی روا ندارند و هر کس که مرتکب شرارتی شد فوراً به سیاست برسد، ولی به شرطی که شماها هم ما را دوست خود دانسته و آسوده در خانه‌های خود نشسته، بیهوده هراسان نباشید و به خیال این که مال شما به غارت خواهد رفت و باید مال خود را معدوم نموده و فرار کنید نیفتید، ولی اگر به گوش ما برسد که شما هم با اشرار سرّاً و علناً همدست شده و با پول و آذوقه خود به آنها کمک می‌کنید و یا آن که وقری به اظهارات اطمینان بخش و وعده‌های ما نداده و از خانه و دهکده خود فرار کرده‌اید، ما نیز مجبور خواهیم شد که شماها را هم جزو دشمنان خود محسوب داشته و بدون هیچگونه

رحم و گذشتی کار شما را به آتش و شمشیر حواله کنیم و شماها را به دار آویخته و مال و دارائی شما را در معرض چپاول و غارت قرار دهیم. بدیهی است که در اینصورت تقصیر با خود شما خواهد بود و در روز قیامت در مقابل حضرت پروردگار خود شما مسئول خواهید بود.

به اتباع عثمانی که از جانب باب عالی برای تجارت یا امور دیگر به این ایالات آمده و در آنجا توقف دارند اخطار می‌شود که بر حسب قرارنامه‌های موجوده حکم همایونی صادر شده و وعده صریح محکم می‌دهیم که در موقع این قشون کشی به هیچوجه من‌الوجه نباید ترس و هراسی بر خود راه دهند، بلکه با کمال آرامی و اطمینان مشغول امور خود باشند. ما به سرداران و سران دیگر لشکری خود غدغن اکید نمودیم که به تجاری که از جانب باب عالی در این صفحات اقامت دارند تا وقتی که از آنها خطائی سر نزده، مطابق مواد عهدنامه صلح دائمی که در بین دربار عثمانی و روس منعقد گردیده متعرض نشوند و آنها در مال و جان خود کاملاً مصون باشند. همانطور که مقصود ما (چنان که وجدان اعلیحضرت ما گواه است) این است که تا وقتی که خدا بخواهد این صلح دائمی به طور محکم و متین برقرار باشد، شکی نداریم که از طرف باب عالی هم در حفظ مراتب مودت و ایفای به وعده سعی کامل بعمل خواهد آمد.

نظر به مراتب فوق این حکم همایونی را به دست خود امضا نموده و به دست خود به طبع رسانده و حکم نمودیم ارسال دارند که توزیع شود که کسی چشم بسته مرتکب تقصیری نشود و هرکی تکلیف خود را بداند. عجله شما را به خدا می‌سپاریم.

«تحریر فی حاجی‌طرخان، فی ۱۵ ژوئن سنه ۱۷۲۲ میلادی (۴ شوال سنه ۱۱۳۴)».

* * *

پتر ۳۴ روز پس از تاریخ بیان نامه مزبور (۴ شوال ۱۱۳۴) به سرکردگی قشونی که مرکب از ۲۲ هزار نفر بود با ۴۴۲ کشتی و ۵۰۰ ملاح از حاجی طرخان حرکت نموده و از طرف دریای خزر به جانب لگزستان روانه شد. بعضی از مورّخین عده قشون مزبور را از قرار ذیل دانسته‌اند:

پیاده نظام ۲۲,۰۰۰ نفر
قزاق ۲۰,۰۰۰ نفر
تاتار ۳۰,۰۰۰ نفر
قالموق^{۵۲۶} ۲۰,۰۰۰ نفر
سواره نظام ۹,۰۰۰ نفر
ملاح ۵,۰۰۰ نفر

مجموع ۱۰۶,۰۰۰ نفر

ولی این عده خیلی اغراق بنظر می آید.^{۵۲۷}

چون تصرف باکو به آسانی صورت نیست و آذوقه هم دیگر به دست نمی آید و زمستان شدت می نمود، پترکبیر در اواسط ماه ذی القعدة به طرف حاجی طرخان برگشت و در بین راه در ساحل رودخانه سولاک در شمال تمرخان شوره استحکاماتی بنا نمود که موسوم شده به «صلیب مقدس»^{۵۲۸}.

پتر پس از رسیدن به حاجی طرخان و قبل از آنکه به طرف پایتخت خود حرکت نماید، از آنجائی که در اوایل سنه ۱۱۳۵ حاکم گیلان مأموری به نزد وی فرستاده و پیغام داده بود که شهر رشت در محاصره قشون افغان است و اگر پتر قشونی بدان طرف بفرستد، وی حاضر است شهر را تسلیم قشون روس نماید، لهذا سرهنگ شیپوف^{۵۲۹} را مأمور نمود که با یک دسته قشون از راه دریای خزر به گیلان برود.

پتر سابقاً قبل از ورود به دریند به نمایندۀ روس در ایران که موسوم به سیمون اوراموف^{۵۳۰} بود حکم داده بود که به دربار ایران اظهار بدارد که مقصود وی از قشون کشی به قفقاز قلع و قمع یاغیان و اشرار است. نماینده روس علاوه بر این دستورالعمل داشت که به دولت ایران اظهار دارد که دولت روسیه حاضر است در صورتی که دولت ایران لازم بداند برای مساعدت با پادشاه ایران در رفع اختلالات داخلی هم قشون بفرستد، ولی در عوض این خدمت دولت ایران باید یکی از ایالات واقعه در ساحل دریای خزر را که در نتیجه اغتشاشات داخلی ایران به دست عثمانیها افتاده بود به دولت روس واگذار نماید.

شاه طهماسب دوم

(آخر ماه محرم ۱۱۳۵^{۵۳۱} - ربیع الاول ۱۱۴۵)

مقارن همان اوقات قشون افغان شهر اصفهان را محاصره نموده و در ۱۵ محرم سال مزبور یعنی ۱۱۳۵ وارد شهر شده و شاه سلطان حسین مجبور شد تاج سلطنت آبائی خود را به دست خویش تفویض میرمحمود افغان نماید. طهماسب پسر شاه سلطان حسین که در اوان محاصره اصفهان از شهر گریخته و برای استرداد ملک از دست رفته خود دست و پا می کرد در آن موقع در قزوین بود. نماینده روس پیغامهای پتر را در

قزوین بدو رسانید، ولی در اول امر فقط از کمک و مساعدت روس صحبت راند و از لزوم تسلیم یکی از ایالات واقعه در ساحل دریای خزر به روس سخنی بر زبان نیاورد، ولی به تدریج این اظهارات هم در میان آمد و کار منجر به این شد که شاه طهماسب یک نفر ایلچی به پترسبورگ بفرستد. شاه طهماسب هم اسمعیل بیگ نام سابق الذکر را که از معاریف درباریان بود به دربار پتر گسیل داشت.

مقارن همین اوقات بود که شیپوف پس از عبور از دریای خزر در اواسط صفر ۱۱۳۵ به ساحل گیلان رسیده و به آسانی بر رشت و قسمت بزرگی از ایالت دست یافت. شاه طهماسب در اوایل جمادی الآخره به وی پیغام فرستاد که خود او از عهده مدافعه خاکش بر می آید و محتاج به مساعدت روسیه نیست و خوب است هر چه زودتر به روسیه مراجعت نماید. شیپوف جواب داد که وی به امر قیصر آمده و فقط به امر او مراجعت خواهد نمود. شاه طهماسب که ترتیب را بدین قرار دید خواست به زور قشون روسها را از خاک خود بیرون نماید و به حاکم رشت امر فرستاد که قشونی جمع آورده و با روسها بجنگد و مشارالیه هم ۱۵ هزار نفر قشون گرد آورده و به روسها حمله آورد، ولی ایرانیان شکست خورده و مجبور شدند عقب بنشینند.

از طرف دیگر پتر سردار ماتوشکین^{۵۳۲} را مأمور باکو نموده و امیرالبحر آپراخین^{۵۳۳} نام را هم رئیس عملیات نظامی نموده بود. ماتوشکین در شوال سنه ۱۱۳۵ باکو را محاصره نموده و مدتی شهر را گلوله باران نمود، تا آنکه در ۲۲ ماه مزبور شهر مجبور به تسلیم گردید. سردار مزبور پس از این فتوحات فرماندهی قشون را به شاهزاده بوریاتینسکی^{۵۳۴} داده و خود را در ۱۲ ذی القعدة به حاجی طرخان مراجعت نمود.

نمایندۀ تازه روس در ایران موسوم به کنت تولستوی^{۵۳۵} در این موقع باز به شاه طهماسب اظهار داشت که مقصود دولت روس از تصرف باکو قلع و قمع یاغیها است، ولی ایرانیها جواب دادند که دولت ایران چهار سال است به خوبی از داودبیک جلوگیری نموده و محتاج به کمک روسها نیست، ولی روسها وقتی به این اظهارات نهادهند.

اسمعیل بیگ ایلچی ایران پس از ورود به پترسبورگ مجبور شد در ذی الحجه همان سال^{۵۳۶} با دولت روسیه عهدنامه ای ببندد که سرتاپا در نفع روس بود. مطابق این عهدنامه پتر تعهد می نمود که افغانها را از ایران

بیرون نموده و طهماسب میرزا را به سلطنت برساند و در عوض دولت ایران شهرهای دربند و باکو را به ملحقیات آنها تا ساحل دریای خزر و ایالت‌های گیلان و مازندران و استرآباد را به روسیه واگذار می‌نمود و به علاوه شاه طهماسب تمام شتر و آذوقه‌ای را که در موقع قشون‌کشی لازم می‌شد به عهده می‌گرفت و هم آزادی تام به تجارت بین روس و ایران می‌داد.

اسمعیل‌بیک پس از عقد این عهدنامه در ۱۳ ذی‌الحجه از پترسبورگ حرکت نمود، ولی جرئت نکرد به ایران وارد شود و در حاجی‌طرخان اقامت نمود و هانوی تاجر انگلیسی در سیاحت‌نامه معروف و مفید خود نوشته که در سنه ۱۱۵۷ مثارالیه هنوز در حاجی‌طرخان بوده و هانوی او را ملاقات نموده است.^{۵۳۷}

پتر برای به تصدیق رساندن عهدنامه مزبور شاهزاده بوریس میجرسکی^{۵۳۸} را به همراهی آوراموف سابق‌الذکر به ایران فرستاد. ایلچی روس در رجب ۱۱۳۶ وارد ایران شد و در دربار ایران از آنها پذیرائی شایان بعمل آمد، ولی مقصود آنها که به تصدیق رساندن عهدنامه بود حصول نپذیرفت. هیئت سفارت مزبور در مراجعت از ایران گرفتار یکدسته از راهزنان گردیده و با هزار زحمت توانست جانی بدر برد و در روسیه این واقعه را به تحریک دولت ایران دانستند.

عهدنامه روس و عثمانی

در تقسیم خاک بی‌صاحب ایران

مقارن همین اوقات پیشرفت نفوذ روسها در ایران خاطر اولیاء دولت عثمانی را متزلزل داشته و ابراهیم پاشای معروف به داماد وزیر سلطان احمد سوم علما و اعیان را جمع کرده و بر ضد «استیلای کفار» هیاهوئی برپا کرده و بر آن شدند که با روسیه بنای جهاد را بگذارند و حتی نیلوفیف^{۵۳۹} سفیر روس را نیز حبس نمودند، ولی سفیر فرانسه^{۵۴۰} در اسلامبول موسوم به دُبناک^{۵۴۱} در میان افتاد و در غره شوال ۱۱۳۶ عهدنامه اسلامبول را بین دولتین روس و عثمانی به امضا رساند.^{۵۴۲} مطابق این عهدنامه داغستان و قسمت شمالی شیروان و ایالت‌های گیلان و مازندران و استرآباد ملک روس و ولایات شمال غربی ایران یعنی

ارمنستان و آذربایجان و کردستان تا کرمانشاهان و همدان که در همان اوقات عثمانیها از پریشانی اوضاع ایران استفاده نموده و تصرف نموده بودند، ملک عثمانی شناخته می‌شد و هم در این عهدنامه مقرر گردید که اگر طهماسب با این عهدنامه همراه است او را کمک کنند که سلطنت ایران یابد و الا شاهزاده دیگری را به سلطنت انتخاب نمایند. شرح کشمکش بین روس و عثمانی در این موقع بسیار مفصل است و در اینجا به مختصری اکتفا شد. طالبین باید به کتب تواریخ رجوع نمایند.^{۵۴۳} همینقدر باید دانست که بر طبق ماده اول عهدنامه مزبور که در غره شوال ۱۱۳۶ بین روس و عثمانی منعقد گردید، گرجستان به عثمانی تعلق گرفته و دربند و باکو و گیلان و مازندران و استرآباد و تمام سواحل غربی بحر خزر از ترک تا مصب رود ارس به دست روی می‌افتاد. به موجب ماده دوم و سوم این عهدنامه سرحد عثمانی از مصب رود ارس که نقطه تقاطع سرحد بین ایران و روس و عثمانی بوده شروع شده و از یک ساعتی مغربی اردبیل گذشته به طرف همدان و کرمانشاه روان می‌شد و از این قرار تمام خاک ارمنستان و شهر ایروان و قسمت مهم آذربایجان با تبریز و دریاچه اورمیه و ایالت کردستان ضمیمه خاک عثمانی می‌شد و بین خاک عثمانی و گیلان یک حاشیه باریکی خاک بی‌طرف ایران می‌ماند.^{۵۴۴}

این عهدنامه و تقسیم خاک ایران و تعیین منطقه بی‌طرف و انجام نیافتن آن عهدنامه‌ای را در خاطر مجسم می‌سازد که قریب دوست سال پس از آن جانشینان پترکبیر با دولت انگلیس بستند و آنها به حمدالله عمر کوتاه داشت و جز لعنت و نفرین تاریخ نتیجه‌ای عاید طرفداران آن نگردید.

دولت عثمانی اگر چه عهدنامه مزبور را در ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۱۳۷ رسماً تصدیق نمود، ولی این عهدنامه هیچوقت تماماً اجرا نشد بالخصوص که طرفین یعنی روس و عثمانی هیچکدام در عقد این عهدنامه نیت پاک و صادق نداشتند و با وجود این عهدنامه مودت و یگانگی طریق مخالفت و مخاصمت می‌پیمودند و به هر نوعی که ممکن بود محرمانه از آزار یکدیگر کوتاهی نمی‌نمودند چنانکه مقارن همان اوقات در شعبان آن سال (۱۱۳۶) پترکبیر به فرمانده قوای روس در گیلان سردار ماتوشکین سابق‌الذکر محرمانه دستورالعمل فرستاد که ایالات ساحلی بحر خزر را به تدریج از مسلمانان و مخصوصاً از سنیها و اتباع و طرفداران عثمانی بپردازد و بجای آنها تا حد مقدور از آرامنه و گرجی و غیره از مسیحیان

بدانجا کوچ بدهد،^{۵۴۶} ولی با اینهمه پترکبیر اجرای این عهدنامه را ندیده، لبیک حق را اجابت نمود. در اینجا قبل از آنکه به ذکر اقدامات جانشینان وی در اجرای مواد عهدنامه مزبور بپردازیم خوب است محض تکمیل تاریخ اقدامات پتر در تسخیر ایران مطالب ذیل را نیز ذکر نماییم:

در همان سال ۱۱۳۵ سیمبولاتوف^{۵۴۷} نام از صاحب منصبان روس امر یافت که با یک دسته قشون به طرف سالیان رفته آنجا را تصرف نماید. مشارالیه نیز این امر را به آسانی انجام داد، ولی حاکم آنجا که به قول مورخ روسی کلاپروت سابق الذکر شاهزاده خانمی بود، در موقع یک میهمانی تمام صاحبمنصبان روس را به قتل رسانید و سربازهای روس مجبور شدند به باکو مراجعت نمایند و سران قشون روس بخیال افتادند در حوالی سالیان استحکاماتی ساخته و ۲۰۰ تن سرباز در آنجا ساخلو بگذرانند و نیز چون در همان موقع ایرانیها در رشت بنای حمله به روسها را گذاشته بودند، سردار ماتوشکین که در باکو بود دیگر چون از راه سالیان نمی توانست به رشت برود از طرف دریا بدانجا رفت و سه بار با قشون ایران که به عدد ۲۰ هزار نفر بودند مصاف داده آنها را با تلفات بسیار مجبور به عقب نشینی نمود.^{۵۴۸}

پس از وفات پترکبیر (۱۳ جمادی الاولی ۱۱۳۷) عثمانیها فوراً نقض عهدنامه خود را با روسیه نموده و لرستان و اردبیل را هم تصرف نمودند و به اعتراضات مکرر و شدید نمایندگان روس به هیچوجه و قری ننهادند. هم در آن وقت چون اشرف افغان پسر عم خود میر محمود را در ۱۲ شعبان ۱۱۳۷ به دیار عدم فرستاده و خود صاحب تخت و تاج ایران گردیده بود فوراً عثمانیها - با آنکه در ماده ۶ عهدنامه مذکور در فوق شرط کرده بودند که در صورتی هم که طهماسب پسر شاه سلطان حسین از قبول این عهدنامه امتناع کند، با افغانها عهدنامه ای نبسته و به اتفاق دولت روس از دودمانی که ایرانی باشد یک نفر را به سلطنت انتخاب نمایند - در صدد برآمدند که با اشرف داخل مذاکرات بشوند، ولی مشارالیه نیز چون فتوحاتی کرده و قدرتی حاصل نموده بود حاضر به قبول توقعات باب عالی نگردید و عثمانیها چون روسیه و اتریش هم در همان اوقات (۷ محرم ۱۱۳۹) در وینه عهدنامه اتحادی بسته بودند مجبور شدند در اجرای مقاصد خود دندان طمع راکنده و به احتیاط رفتار نمایند.

تفصیل این عهدنامه آنکه دولت روس در ۱۵ رجب ۱۱۳۷ در یکی از اولین جلسات «مجلس عالی خاص» در پترسبورگ به اشکالات ضبط و

نگاهداری ایالات ساحل جنوبی دریای خزر خورده و مصمم شد که «نظر
به این که آب و هوای سواحل جنوبی بحر خزر...»^{*}
ناتمام

* - متأسفانه آنچه از این تألیف نگارش یافته و چاپ شده است به همین جا پایان می گیرد و آقای جمالزاده موافقت با طبع آن به همین وضع کرده اند.
ایرج افشار

توضیحات

۱- تفصیلات این لشکرکشی را هرودت مورخ یونانی (از حدود ۴۸۴ تا حدود ۴۲۵ قبل از میلاد مسیح می زیسته است) برای ما بازگذاشته است. لشکر داریوش از بوسفور و رود دانوب گذشته و با توشه شصت روزه به تسخیر ممالک شمالی دریای سیاه روان گشت و تا حوالی رودخانه دون را در تصرف خود آورد و در بعضی نقاط به نواحی داخلی آن حدود هم رانده و به طرف شمال بالا رفت و در آنجاهاست که محتمل است ایرانیها به ملل اسلاوی برخورد کرده باشند. در این خصوص رجوع شود به کتابهای ذیل:

Will - Geiger u. E. Kuhn: Grundris der Iranischen Philologie, Strasburg 1896
- 1904, Bd. H. S. Hofr Bonnel: *Beitrage sur Altertumskunde Ruslands, Petersburg 1882* - G. Nair *Dasland der Skythen und der Feldzug des Darius, Saaz 1884-86 Totmaschek: Sitzungsber, der Wiener Akad, Bd. CXVII*

۲- در کتب مورخین شرقی که کتابهای آنها در دست است اولین بار که کلمه «روس» دیده می شود تا آن قدری که بر نگارنده معلوم است در «کتاب المسالک و الممالک» ابن خردادبه که در حدود سنه ۲۳۲ هجری تألیف شده و در «کتاب البلدان» تألیف یعقوبی که در سنه ۲۷۸ تألیف شده و در کتاب «اعلاق النفیسه» تألیف ابن رسته که در حدود ۲۹۲ نوشته شده است. رجوع شود به ضمیمه ۱ در ملحقات در آخر قسمت اول کتاب. در این باب کتابی روسی موجود است که تألیفات هارکوی (*Harkavi*) موسوم به «اطلاعات مؤلفین اسلام در باره صقالیه و روسها».

۳- رجوع شود به صفحه ۵.

۴- این قطعه منقول است از کتاب «کاسپیا» تألیف پرنهارد دارن مستشرق روسی، صفحه ۳ (زبان آلمانی). (*B. Dorn: Caspia, Petersb. 1875, S. 3*). خود دارن هم از روی نسخه ای از «تاریخ طبرستان» که در تملک دارالفنون پترسبورگ است (صفحه ۱۱۳) با کمک نسخه دیگری که خود دارن از روی نسخه مزبور نویسانده و با نسخه های موجود در «موزه بریتانی» لندن هم آن را مطابقت نموده و الآن در «موزه آسیائی» پترسبورگ در تحت نمرة ۵۷۷a محفوظ است (صفحه ۲۹۹) نقل کرده است. باید دانست که فارسی این «تاریخ طبرستان» بدبختانه هنوز به طبع نرسیده ولی استاد براون مشهور انگلیسی آن را به انگلیسی ترجمه و تلخیص نموده و در هلند به طبع رسانده است (جلد دوم از سلسله کتب مطبوعه به توسط اوقاف گیب).

E. G. Browne: Ibn Isfandeyar's History of Tabaristan, Leyden 1905

- برای نسخه بدل رجوع شود به ضمیمه ۲ در ملحقات قسمت اول کتاب.

۵- *Ernst Kunik (1816 - 1899)*

۶- رجوع شود به ملحقات آخر قسمت اول کتاب، ضمیمه ۳.

۷- طبرستان عبارت بوده تقریباً از نواحی که امروز به اسم «مازندران» نامیده می شود، رجوع شود به ملحقات آخر قسمت اول کتاب ضمیمه ۴

۸- گرگان همان جرجان است، رجوع شود به ملحقات آخر قسمت اول کتاب، ضمیمه ۵.

۹- سورة «الحج» آیه ۴۰.

۱۰- «کاسپا» صفحه ۳۱ (مقدمه). سید ظهیرالدین شرحی در باره محاربه حسن بن زید علوی با «کفار» در دیستان (واقع در گرگان) می نویسد (صفحه ۲۹۲) در این خصوص رجوع شود به ضمیمه ۵، قسمت اول.

۱۱- «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف سید ظهیرالدین مرعشی، صفحه ۳۲۶ (رجوع شود به حاشیه ۵ از همین صفحه) ولی هوارت (Huart) مستشرق فرانسوی مشهور در «دایرة المعارف اسلامی» که به قلم مشاهیر مستشرقین به ۴ زبان (فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، هلندی) از ۱۹۱۳ میلادی به اینطرف نشر می شود این سلسله را سلسله سادات حسنی آمل و سلطنت آنها را از ۲۵۰ تا ۳۶۰ می نویسد.

Encyclopédie de l'Islam: Dictionnaire Géogr., Ethnogr. et Biogr des peuples musulmans, Leyden (Brille), Ricard et fils. Paris.

۱۲- برای تفصیلات بیشتری در باره آبگون رجوع شود به ملحقات آخر قسمت اول کتاب ضمیمه ۶.

۱۳- ولی در تواریخ دیگر طبرستان و جرجان از قبیل:

«کتاب فوج جبال طبرستان» تألیف ابوالحسن بن علی بن محمد المدائنی که در سنه ۲۲۵ وفات نموده است،

«تاریخ استرآباد» تألیف ابوسعید عبدالرحمن بن محمد الادریسی که در سنه ۴۰۵ وفات نموده است،

«تاریخ استرآباد» و «تاریخ جرجان» تألیف حمزه بن یوسف السهمی الجرجانی که در سال ۴۲۷ وفات نموده است،

«تاریخ مازندران» تألیف ابن ابی مسلم،

«تاریخ جرجان» تألیف علی بن احمد الجرجانی الادریسی و غیره که امروز همه آنها مفقود است و دسترس نیست و فقط ذکر اسامی آنها در کتابهای دیگر از قبیل «کشف الظنون» حاجی خلیفه و غیره شده است. محتمل است در این خصوص یعنی در باره اولین هجوم روسها به سواحل ایران باز شرح و تفصیلات دیگری مذکور بوده است.

۱۴- اولین بار به اهتمام پرنهارد دارن مستشرق روسی سابق الذکر در سال ۱۲۶۶ در پترسبورگ به طبع رسیده است:

Sehir-Eddins Geschichte von Tabaristan, Rujan und Masanderan (Persische Texte). herausgegeben von Dr. Bernhard Dorn. Petersburg 1850

- فقره مذکور در فوق در صفحه ۳۰۲ این کتاب است.

۱۵- دارن یقین دارد که تُمَنگا همان تَنَگاه کنونی است واقع در ساحل رود به همین اسم که در بین فریدونکیار و محمودآباد به دریای خزر می ریزد. (کاسپا، صفحه ۴۸).

۱۶- مامطیر همان بارفروش کنونی است.

۱۷- سید حسن ناصرالحق.

۱۸- رجوع شود به صفحه ۵.

۱۹- در «ملخص از تاریخ طبرستان» (انگلیسی) اسم ابوالعباس در موقع صحبت از حکامی که در اوایل عهد سامانیان به طبرستان فرستاده شده اند در محلی عبدالله بن نوح بن اسد (صفحه ۱۹۶) و در جای دیگر فقط احمد بن نوح (صفحه ۱۹۸ و ۱۹۹) ضبط شده است و ظاهراً صاحبان اسامی مذکور دو نفر هستند، ولی دارن گویا اختلاف اسم محمد و احمد را حمل به خطای نسخ نموده و صاحبان آن دو اسم را یک نفر حساب کرده است و به حسب ظاهر ابوالعباس بن محمد بن نوح (سامانی) بایستی عموی ابوالعباس عبدالله بن محمد و پسرعموی اسمعیل بن ابن احمد پادشاه سامانی باشد. در روضة الصفا نیز فقط ذکر ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح می رود که دوباره در عهد احمد بن اسمعیل حکومت طبرستان یافته است (چاپ بمبئی، سنه ۱۲۷۰، جلد ۴، صفحه ۱۳). در «کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر» تألیف عبدالرحمن ابن خلدون (۷۳۲-۸۰۶) هم نصب ابوالعباس به حکومت هر دو بار از طرف احمد بن اسمعیل نوشته شده و اسم ابوالعباس هم احمد عبدالله بن محمد بن نوح مذکور است. (چاپ مصر، سنه ۱۲۸۴، جلد ۴، صفحه ۳۳۷).

۲۰- ملخص از «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار (ترجمه انگلیسی) صفحه ۱۹۸ و ۱۹۹.

۲۱- ترجمه ملخص «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار از طرف استاد نیراون از روی نسخه موجود در کتابخانه دیوان هند - India office - با مقایسه از روی نسخه موجود در موزه بریتانیه شده است. (رجوع شود به حاشیه ۱، صفحه ۲).

۲۲- رجوع شود به حاشیه ۱، صفحه ۲.

۲۳- عموماً در کتب تاریخ ابتدای سلطنت اسمعیل بن احمد اولین پادشاه سامانی را در سنه ۲۷۹ می نویسند و این نباید صحیح باشد، چه این تاریخ وفات برادر وی نصر است که در ۲۳ جمادی الآخره آن سال درگذشت (کتاب الأنساب سمعانی، طبع لندن، ۱۹۱۲ میلادی - تاریخ ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی) و سلطنت حقیقی سامانیان در آن تاریخ هنوز قائم نشده بود. تاریخ وفات اسمعیل بن احمد را هم ابن اسفندیار (صفحه ۱۹۸) و هم عبدالکریم بن محمد سمعانی (۵۰۶-۵۶۲) در «کتاب الأنساب» در ماده سامانی سال ۲۹۴ می نویسند، ولی اصح همان ۲۹۵ است، چنانکه حمدالله مستوفی (در «تاریخ گزیده» که در سنه ۷۳۰ تألیف و در سنه ۱۳۲۸ در لندن چاپ شده است، جلد ۱، صفحه ۳۸۱) و طبری و عتبی و ابن اثیر و غیره هم ۲۹۵ می نویسند.

۲۴- مطابق می شود در حقیقت با ۲۴ ربیع الاول ۲۷۹.

۲۵- ابن اسفندیار، صفحه ۱۹۶ - ۱۹۸.

۲۶- کاسپا، صفحه ۱۲.

۲۷- ابن خلدون هم ذکر این مسئله را می نماید (جلد ۴، صفحه ۱۳).

۲۸- بنا به نص خود روضة الصفا مقصود ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح است.

۲۹- کاسپا، صفحه ۱۳ و ۱۴.

۳۰- در نسخه دیگر «پنجاه هزار» است.

۳۱- در نسخه دیگر چنین است: «گیلان شاه فرمود که جمعی از گیل شب به کنار دریا آمدند».

۳۲- در نسخه دیگر چنین است: «اما پادشاه خزر از این حال خبر یافته».

۳۳- کاسپا، صفحه ۴۲.

۳۴- مأخذ پیشین.

۳۵- ابومحمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی (امام زین العابدین) بن

الحسین بن علی بن ابی طالب.

۳۶- ناصر کبیر پس از شکست از احمد بن اسمعیل سامانی در ۱۴ سال آخر خود دیگر سلطنتی نداشت.

۳۷- متن کتاب همینطور است ولی «اتانی بآمل والدیلین» ظاهراً اصح است.

۳۸- تاریخ سید ظهیرالدین، صفحه ۳۴.

۳۹- در «کتاب المسالک و الممالک» تألیف ابن خردادبه در خصوص ملوکی که اردشیر ساسانی آنها را شاه می‌نامیده است گیلان شاه هم مذکور است (طبع لیدن، سنه ۱۳۰۶، صفحه ۱۷).

۴۰- دارن: «سعی در جمع آوری تاریخ شیروانشاهیان» (آلمانی) صفحه ۲۴ - ۲۵.

B. Dorn: Versuch einer Geschichte des Schirwanschahe. Petersburg 1841. s 24 - 25

۴۱- مروج الذهب تألیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسمودی (متوفی در سنه ۳۴۶) با ترجمه فرانسوی بارثیه دومینار - Barbier de Meynard - چاپ پاریس، ۱۸۷۷ میلادی، جلد ۲، صفحه ۱۸ و بعد از آن.

۴۲- از بلاد النفاطه مقصود همان شیروان و مخصوصاً باکو و نواحی آن است (نقشه روسی جغرافیائی زامیسلسکی: Samyslovsky, Atlas. 2 Ausg. No. 1)

۴۳- از آن که در قدیم الایام موسم به آلبانی بوده اسم قدیمی سرزمینی است که امروز تقریباً قزاق کنونی را تشکیل می‌دهد و در ساحل غربی بحر خزر بین دربند و قفلیس و رود آرس واقع بوده و شهر بردعه که در مشرق گنجه کنونی در ساحل رودخانه ترتر (شعبه ایست از رودخانه گر) واقع و بزرگترین شهر تمام قفقاز بوده و امروز چیز کمی از آن باقی است پایتخت آن بوده است، (دایرة المعارف - فرانسوی). در خصوص بردعه نظامی گنجوی در «اسکندرنامه» می‌گوید: هرومش لقب بود و از آغاز کار کنون بردعش خواند آموزگار.

۴۴- یلقان شهری بوده در ارمنستان نزدیک شیروان و به قول بعضی مؤلفین در از آن نزدیک به دربند. در ایام خلافت عثمان سلیمان بن ربیع آنجا را فتح کرد. (معجم البلدان، جلد ۱، صفحه ۷۹۸-۷۹۷). ابن فقیه (ابو بکر احمد بن محمد الهمدانی) در «مختصر کتاب البلدان» که در حدود سنه ۲۹۰ نوشته شده است شهر یلقان را بین رودخانه ارس و رودخانه گر در نزدیکی مصب آن دو رودخانه می‌نویسد (طبع لیدن، سنه ۱۳۰۲، صفحه ۲۹۶).

۴۵- یوسف بن ابی الساج پسر دیوداد بن یوسف بن ابی الساج است و دیوداد مؤسس سلسله آل ابی الساج می‌باشد. پسر دیگر دیوداد و برادر یوسف مذکور موسوم به محمد مشهور به افشین ارمنستان را فتح کرد و حکمرانی آذربایجان یافت و در سال ۲۸۸ وفات یافت و یوسف بن ابی الساج پسر او را که موسوم به دیوداد بود شکست داده و دیوداد به بغداد رفت و یوسف بر آذربایجان مسلط گردید. (طبری، جلد ۳ صفحه ۲۸۸ و ۲۸۹). در خصوص آل ابی الساج رجوع شود به کتاب «حوادث راجع به آل ابی الساج» (فرانسوی) تألیف دفرمیری.

defrémery: Mémoires sur la Famille des Sadjides.

۴۶- ممکن است جزیره سبیلان باشد واقع در مقابل دماغه باکو که به روسی آن را جزیره شیلوی (Shiloy) می‌نامند که به معنی «قابل سکنی» است و مهمترین جزایر آن نواحی است و هم ممکن است مقصود مسعودی شبه جزیره آبشرون باشد، چه قدما اغلب فرق زیادی بین شبه جزیره و جزیره نمی‌گذاشتند، چنانکه شبه جزیره عربستان را هم جزیره العرب می‌نامیدند.

۴۷- رودخانه ایل که ایل با تقدّم یاه بر تاه یا ایتل با تقدّم تاه بر یاه هم نوشته‌اند اسم قدیم

رودخانه ولگا است که هنوز هم اهالی قازان و آن نواحی ایدل می‌نامند.

۴۸- اسم قدیم حاجی طرخان کنونی بوده است.

۴۹- برطاس یا برداس اسم قومی بوده که در قدیم الایام در حوضه رودخانه ولگای کنونی در شمال خاک خزر و جنوب مملکت بلغار مسکن می‌داشته است. عموماً مورّخین اینها را همان قومی می‌دانند که روسها مُردوا (Mordwa) می‌نامند. برطاس هم در قرن دهم هجری مانند سایر اقوامی که در حوزه ولگا مسکن داشت در تحت تسلط روس درآمد (دائرة المعارف اسلامی فرانسوی در کلمه Burdas یا Burtas).

۵۰- بلغار اسم قومی است که هنوز معلوم نشده اصلش از کجاست و در قدیم الایام دو مملکت تشکیل داده بودند یکی در کنار رودخانه ولگای کنونی و دیگری در کنار رودخانه دانوب که هنوز هم موجود است. یک شعبه دیگر از ملت مزبور ظاهراً به واسطه فشار دشمن از منزلگاه اولی خود پائین تر آمده و در قسمت وسطی رودخانه ولگا اقامت گزید و بعدها قبول اسلام نمود. در سال ۳۰۹ خلیفه عباسی المقتدر احمد بن فضلان را به سفارت به بلغار فرستاد و شرح این سفارت را که ابن فضلان نوشته مشهور است. چرمی که هنوز در ایران به چرم بلغار معروف است چرمی است که از آن مملکت به ایران می‌آمده است. مملکت بلغار و پایتخت آن که آن هم به بلغار موسوم بوده (امروز در محل شهر بلغار دهکده بلغارسکوی (Bulgarskoie) در قازان هنوز برپاست) به قول مورّخین اسلام در پائیز سال ۶۳۴ و به قول مورّخین روسی در پائیز سال ۶۳۵ از طرف مغولها مورد تاخت و تاز گردیده و ویران شد. ولی شهر بلغار بعدها در عهد سلطنت مغولهای معروف به «آلتون اردو» یعنی اردوی طلائی (Horde d'or) باز سر و صورتی پیدا نمود، ولی باز در سنه ۸۰۲-۸۰۱ هجری (۱۳۹۹ میلادی) از طرف روسها خراب گردید و دیگر قدی علم نمود و کم کم بکلی محو و نابود شد. (دایرة المعارف اسلام فرانسوی در تحت کلمه Bulghār). اهالی بلغار بحسن صورت مشهور بوده‌اند و اشعار ناصر خسرو علوی معروف است که: همه جور من از بلغاریانست که مادام همی باید کشیدن... برون آرند ترکان را ز بلغار برای پرده مردم دریدن، و از جمله شعرای دیگر خاقانی هم اشاره به سردی آن مملکت گفته: عدلش بدان سامان شده کافیمها یکسان شده سقر به هندستان شده طوطی به بلغار آمده (فرهنگ انجمن آرای ناصری).

۵۱- برای متن عربی رجوع شود به آخر قسمت اول کتاب ضمیمه ۸.

۵۲- Pogodine (1800-1875): L'époque des Normands

۵۳- Igor پسر روریک - (Rurik) - (روریک اولین پادشاه روس) است و روریک از سنه ۲۴۸ تا ۲۶۵ (یا ۲۶۶) سلطنت نموده.

۵۴- وارغها (Warégués) قومی بودند اصلاً اسکاندیناوی که در اواسط قرن سوم وارد روسیه شده و اسلاوها و اقوام دیگر مقیم آن سرزمین را در تحت اطاعت خود درآوردند. رئیس آنها روریک (Rurik) مشهور اولین پادشاه روس است که در سنه ۸۷۹ میلادی (از ۳ جمادی الاولی ۲۶۵ تا ۱۴ جمادی الاولی ۲۶۶ هجری) درگذشت و پیش از وی اصلاً سلطنت روس وجود نداشت.

۵۵- سَرکیل (Sarkel) اسم شهری بوده مستحکم واقع در سرحد خاک خزر و روسیه (عهد کیف) در کنار رودخانه دُن در محلی که مجرای این رودخانه با مجرای رودخانه ولگا (تقریباً در ۷۵ فرسخی شمال غربی حاجی طرخان) نزدیک به هم شده و یک پانزده فرسنگی موازی یکدیگر روان می‌شوند و در آنجا فاصله بین دو رودخانه ده تا دوازده فرسنگ بیشتر نیست. این شهر در تابستان سنه ۳۵۴ که قیصر روس سویاتوسلاو (Swiatoslaw) (۳۵۵-۳۶۹) خاک خزر را استیلا

نمود به دست روسها افتاد. بعضی نویسندگان این کلمه را «سرقلمه» و «شوره کیل» هم نوشته اند.

۵۶- رجوع شود به آخر قسمت اول کتاب، ضمیمه ۷.

۵۸- پیچنگها (*Pétchénégues*) اسم قومی بوده است تاتار که خودشان خود را کنگلی یا کنگر می نامیدند و در قرن دوم هجری از ترکستان خروج نموده و در نواحی شمالی بحر خزر برقرار گردیدند و از آنجا در تحت فشار خزرها و غزها و اسلاوها در سنه ۲۴۶ به طرف مغرب روان شدند و در همان قرن سوم در شبه جزیه فریم و آن نواحی تشکیل دولتی دادند و یک قسمت از آنها در سنه ۳۰۳ قبول اسلام نمود، ولی از قوت و قدرت آنها بتدریج کاسته و در قرن ششم هجرت بکلی و بدون آنکه از آنها تقریباً هیچ اثری بماند از میان رفتند.

۵۹- «کاسپیا» صفحه ۶ از مقدمه.

۶۰- رجوع شود به صفحه ۲، سطر ۱۱.

۶۱- رجوع شود به آخر قسمت اول کتاب، ضمیمه ۸.

۶۲- اهلم با لام مضموم شهر کوچکی است در ساحل دریای آسگون از ایالت طبرستان (معجم البلدان) و ظاهراً عبارت است از همان بلوک اهلم رستاق کنونی واقع در شمال آمل.

۶۳- منقول از «ملخص تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» (رجوع شود به صفحه ۲، حاشیه ۲). این فقره در ترجمه انگلیسی کتاب با متن فارسی مذکور است، صفحه ۳۳ - ۳۴.

۶۴- در خصوص بلغار رجوع شود به صفحه ۷ حاشیه ۱۰.

۶۵- «تلفیق الأخبار و تلخیص الآثار فی وقایع قزان و بلغار و ملوک التار» تألیف م.م. الرمزی که به زبان عربی در ۲ جلد در سنه ۱۳۲۵ در اوزنبورگ به طبع رسیده است، جلد اول، صفحه ۲۷۹ - ۲۸۰.

۶۶- به نقل از آثار البلاد قزوینی.

۶۷- سوار شهری بوده در نزدیکی شهر بلغار (رجوع شود به صفحه ۷، حاشیه ۱۰) و ابن حوقل که خود بدانجا سیاحت نموده بوده است در موقع ذکر بلغار شرحی می نویسد که ترجمه آن از این قرار است: بلغار اسم شهری است و مردم آنجا مسلمانند... و در نزدیکی آنجا شهر دیگری است موسوم به سوار و در آنجا مسجد جامعی هست و شخصی که در آن مسجد خطیب بود به من گفت که عده نفوس این دو شهر قریب ده هزار نفر است... و در فصل تابستان شب به اندازه ای در آنجا کوتاه می شود که وقت برای آنکه انسان دو فرسخ راه پیماید نمی شود و صحت این مسئله بر خود من هم در موقعی که در فصل زمستان وارد آنجا شدم معلوم گردید، چون که روز به اندازه ای کوتاه بود که چهار نماز را پشت سر یکدیگر می خواندیم (ابن حوقل، صفحه ۲۸۵).

۶۸- «کاسپیا» حاشیه ۳، صفحه ۲۰.

۶۹- به نقل «کاسپیا» از او، حاشیه ۳، صفحه ۲۰.

۷۱- «تاریخ گزیده»، جلد اول، صفحه ۴۸۸.

۷۲- «تاریخ جهانگشای» تألیف علاءالدین عظاملک بن بهاءالدین محمد الجونی که در سنه ۶۵۸ تألیف شده و جلد اول و دوم آن به سعی و اهتمام استاد فاضل میرزا محمدخان قزوینی در سنه ۱۳۲۹ و ۱۳۳۴ در لیدن به طبع رسیده است (جلد اول، صفحه ۳۱، ۱۵۰ و ۲۰۵).

۷۳- «آثار البلاد و اخبار العباد» تصنیف زکریاء بن محمد بن محمود قزوینی (متوفی در سنه ۶۸۲)، طبع گوتینگن، سنه ۱۸۴۸ میلادی، صفحه ۴۰۲ و ۴۰۳.

۷۴- اسم این مورخ در کتابها به اختلاف ضبط است، چنانکه «کاسپیا» *Moses Kalankatvaci* و «دایرة المعارف اسلامی» (فرانسوی) *Moses Kalankatvaci* (در ماده

آران) و قاموس بزرگ آلمانی میمر (*Kalankatuensis (Meyer)*) می نویسند. در این خصوص استاد مارکوارت (*J. Marquart*) علامه مستشرق مشهور آلمانی در جواب سئوالی که نگارنده این سطور از ایشان کتباً نموده ام می نویسند که اسم مورخ مذکور موسی کاتانکاتواکچی *"Moses Katankatvaci"* است و کاتانکاتواکچ دهکده بزرگی بوده در ایالت اوتی (*Uti*) در آلبانی (به فارسی آران) در نزدیکی قلنقاطوس (اصطخری، صفحه ۱۹۳ و المقدسی، صفحه ۳۸۱).

۷۵- موسم به «تاریخ اقوانها» (*Histoire des Aghwans*) یا «تاریخ آلبانی» که در حوالی سنه ۳۷۰ تألیف شده است (بنا به شرح کتبی فوق الذکر استاد مارکوارت).

۷۶- *Simbat I* مشهور به سنباط شهید (به زبان ارمنی *ՏԵՄԻԱՏ* - *Nahatak*) پسر و جانشین آشوت اول (*Ashot I*) و آشوت (پسر ابوالعباس سنباط) بانی سلسله سلاطین ارمنی موسوم به «باگراونیها» (*Bagratides*) است که از سنه ۲۷۲ تا ۲۷۷ سلطنت نمود. سنباط شهید در سنه ۲۷۷ به سلطنت رسید و در سنه ۳۰۱ یا ۳۰۲ (۹۱۴ میلادی) بدست ابوالقاسم یوسف بن دیوداد (ابن حوقل، صفحه ۲۳۸، ابوالقاسم یوسف بن داوداد بن الداودست می نویسد) از آل ابی الساج کشته شد. یوسف پس از برادر خود محمد افشین که در سنه ۲۷۶ حکمرانی آذربایجان یافته و در ربیع الاول سنه ۲۸۸ در برده درگذشت جانشین وی گردید و در ۲۴ جمادی الاخر سنه ۲۹۶ هم خلیفه المقتدر بالله رسماً او را به حکومت آذربایجان بشناخت و محمد افشین غیر از افشین مشهور است که موسوم بود به خیزدین کاوس بن خاراخره بن خرابره و در سنه ۲۲۰ از طرف المستعصم حکومت آذربایجان و ارمنستان یافته و مأمور جنگ با بابک خرمی گردید و به دستگیری سهل بن سنباط (برادر آشوت سابق الذکر و عموی سنباط شهید) بر بابک دست یافته و در شعبان سنه ۲۲۶ به جرم این که با مازیار سپهبد طبرستان سر و سری دارد و در باطن طرفدار مذهب خرمیان است گرفتار شده و در محبس جان داد.

۷۷- در خصوص آل ابی الساج رجوع شود به صفحه ۷، حاشیه ۵ و به «تاریخ خلفا» (آلمانی)

تألیف ویتل، جلد ۲، صفحات ۴۳۴ و ۴۹۱

Gustav Weil: Geschichte der Khalifen. Mannheim 1848

و به «حوادث راجع به آل ابی الساج» (فرانسوی) تألیف دفرمیری

Defréméry: Mémoire sur la famille des Sadjides, dans le Journal asiatique. 4e Serie, IX et X.

۷۸- احتمال می رود که این کلمه (*Tadjiks*) در نسخه اصلی «تاریخ اقوانها» *Sadjides* بوده و مقصود از آن همان آل ابی الساج باشد که بعدها به تحریف بدین شکل درآمده است.

Gilembec ۷۹

۸۰- *Aghowanie* و مقصود از این کلمه به زبان ارمنی همان آلبانی قدیم است که بعدها آران نامیده شد و تقریباً عبارت بوده است از قریباغ کنونی در قفقاز. (رجوع شود به صفحه ۷، حاشیه ۳).

۸۱- *Partaw* اسم برده است به زبان ارمنی.

۸۲- *Routzies* و مقصود از آن «روسی» است.

۸۳- مستشرقین ارمنی شناس در ترجمه این جمله «سه روز بیشتر نکشید» از زبان ارمنی متفق نیستند و اصلاً معلوم می شود عبارت پیچیده است. بعضی از آنها ۳ روز و برخی دیگر ۳ بار و ۳ عهد و غیره ترجمه نموده اند و اصلاً حل این مسئله و سایر مشکلات این فقره بسته به مطالعه نسخه ایست قدیمی که از کتاب تاریخ مذکور در اجمیازین (یا اوج کلیسیا که نزدیک ایروان است) موجود است و تا عهد دارن (۱۲۹۲ هجری) مطالعه و مطابقه آن دست نداده بوده است.

۸۴- ترجمه این فقره به فارسی از روی ترجمه فرانسوی «تاریخ اقوانیا» به عمل آمد که بر پایه (Brosset) در سنه ۱۸۸۴ میلادی در جلد ۴ از «جزوه تاریخی و علم اللسانی» (صفحات ۱۸۲- ۱۹۰ و ۱۹۸- ۲۰۴) منتشر نمود و فقره مذکور در «کاسپیا» از روی همان رساله منقول است در صفحه ۲۸۵ و ۲۸۶.

"Bulletin historico-philologique" de l'Academic Imperiale de st Pétersburg. T. IV, 1848

۸۵- رجوع شود به صفحه ۷، حاشیه ۳.

Kawalak ۸۶

۸۷- «ممالك الممالک» تهذیب (در سنه ۱۳۴۰) ابواسحاق ابراهیم اصطخری، طبع دُخویه (De Goeje)، سنه ۱۸۷۰ میلادی، صفحه ۱۹۲.

۸۸- مورّخین آغاز سلسله «شیرانشاهیان» را بسیار قدیمی و از عهد خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) نوشته اند چنانکه سیدظهیرالدین در «تاریخ رویان و مازندران و طبرستان» (صفحه ۳۷- ۳۸) در موقع ذکر سلطنت نرسی بن جاماسب بن فیروز ساسانی که بعد از پدر خود جاماسب (عموی انوشیروان و برادر قباد که در موقعی که قباد از سلطنت خلع شده بود دو سالی هم از سنه ۴۹۶ تا ۴۹۸ میلادی سلطنت نمود) جانشین وی به ولایت و حکمرانی «ولایت تبریز و دربند و ارمستان» گردید می نویسد که نرسی را برادری بود بهواط نام و «از بهواط پسری آمد سرخاب نام که جد خاقان شروان است و هنوز (حوالی سنه ۸۸۱) اولاد او حاکم آن ولایتند» و هم می نویسد (صفحه ۳۸) «چون ایام حیات نرسی منقضی گشت فیروز (پسر نرسی) بجای پدر بنشست و در همه املاک روس و خزر و سقلاب (مقصود اقوام اسلاو روسیه است که عربها صقالیه می گویند) سروری نماند که حلقه مطاوعت و فرمانبرداری او در گوش نکرندند». داژن در باب سلسله شیرانشاهیان کتابی به آلمانی نوشته موسوم به «سعی در جمع آوری تاریخ شیرانشاهیان» و در آنجا ذکر سلطنت ۲۴ نفر از آن سلسله را می نماید که هفدهمین آنها موسوم به شیرانشاه فرّخ یسار (۸۶۷-۹۰۶) مغلوب شاه اسمعیل اول صفوی گردید (۹۰۶-۹۳۰) و آخرین آنها موسوم به برهان الدین یا برهان علی سلطان در سنه ۹۵۴ با اسمعیل میرزا جنگیده و شکست خورد و پناه به سلطان سلیمان برد و در موقعی که سلطان سلیمان در سنه ۹۵۵ با شاه طهماسب اول می جنگید در جمادی الاولی آن سال وارد شیروان شده و حاکمی را که از طرف شاه طهماسب در آنجا بود بیرون نموده و خود سلطنت یافت ولی دو سال بعد از آن در سنه ۹۵۷ وفات نمود و سلسله شیرانشاهیان یکباره برافساد. Bernhard Dorn: Versuch einer Geschichte der Schirwanschah. Petersburg 1841 (رجوع شود به صفحه ۶، سطر ۲۵- ۲۷).

۸۹- در خصوص این سلسله پادشاهان ایرانی الاصل که شجره نسب آنها در «کتاب نامهای ایرانی» تألیف یوشی موجود است (صفحه ۴۲۹) باید دانست که این پادشاهان رویهمرفته تخمیناً دو قرن و نیم تا سه قرن سلطنت نمودند و آخرین آنها موسوم بود به ورازتردات (Waraz-Trdat) که در سنه ۲۰۶ بدست نواده خود موسوم به نرّسه (به عربی نرسی) به قتل رسید (دائرة المعارف اسلامی فرانسوی در ماده اَران و «کتاب نامهای ایرانی» در ماده ورازتردات نمره ۲). پادشاهان مذکور چندی پس از آنکه در اَران (آلبانی) سلطنت یافتند بدین مسیح درآمدند و گویا بعد از آن تاریخ پادشاهان سلسله «مهرگان» علاوه بر لقب «ایران شاه» لقب بطریقی اَران را هم داشتند. بهرام چوبینه معروف پسر یکی از پادشاهان همین سلسله موسوم به بهرام گشتاسب است و خود او هم جزو این سلسله بشمار می آید. سلاطین سامانی هم نسب خود را به همین بهرام گشتاسب می رسانند،

چنانکه از مؤلفین قدیم ابن حوقل (صفحه ۳۴۴- ۳۴۵) و ابوریحان بیرونی (متولد در ۳ ذی الحجه سنه ۳۶۲ و متوفی در ۸ رجب سنه ۴۴۰ در ذکر نسب سامانیان می نویسند: سامان خداه بن جَسمان (جَسمان) بن طمغاث (طمغاث) بن نوشرّد بن بهرام شویین بن بهرام خُشَنش (جشنش مرزبان آذربایجان)، (کتاب الآثار الباقیه عن القرون خالیه تألیف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی، طبع لَیْزیک، سنه ۱۸۷۸ میلادی، صفحه ۳۹).

۹۰- ابتدای سلطنت بنوشداد در حدود نیمه قرن چهارم است و هفتمین آنها موسوم به انوشیروان بن علی از طرف سلجوقیان مغلوب گردید. برای شجره انساب بنوشداد رجوع شود به «کتاب نامهای ایرانی» صفحه ۴۴۳.

۹۱- Dilemic. Delemenc. Gilemic. Gelemec Gilembec

۹۲- مرزبان پسر محمد بن مسافر است و چون در کتب تاریخ در باره محمد بن مسافر و اولاد وی جز جسته جسته چند کلمه ای که در ضمن کلام اینجا و آنجا یافت می شود شرح مبسوط و مجموع و مربوطی دیده نشده و تاریخ آنها برای فهم تاریخ قسمت شمال غربی ایران در آن زمان دارای اهمیت مخصوص است، لهذا در اینجا قدری بیش از معمول بذکر تاریخ آنها می پردازیم. محمد بن مسافر در طارم حکمران و مرکز حکمرانی وی قلعه سمیران معروف بوده که بعدها بدست اسماعیلیه خراب گردید (معجم البلدان، جلد ۳، صفحه ۱۴۸- ۱۵۰). در عهد محمد بن مسافر مذکور دیسم بن ابراهیم (به قول ابن الاثیر، جلد ۸، صفحه ۲۸۹) و یا دیسم بن سادلویه (به قول ابن حوقل، در کتاب الممالک و الممالک، صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷) پس از ابوالقاسم یوسف بن ابی السّاج (۲۸۸-۳۱۵) بر آذربایجان تسلط یافته و ابوالقاسم علی بن جعفر آذربایجانی وزیر او چون از دیسم بیم در دل گرفته بود به محمد بن مسافر ملنجی گشته بود و در سنه ۳۳۰ مرزبان پسر محمد بن مسافر با لشکری از دیالمه آذربایجان را استیلا نموده و دیسم را شکست داده و بر آن سرزمین دست یافت. مرزبان مذکور را دو برادر دیگر نیز بود یکی موسوم به صلوک و دیگری وهسودان (ابن الاثیر، جلد ۸، صفحه ۲۸۹) و مرزبان بن محمد معروف بوده است به سالار (ابن حوقل، صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷، ۲۵۰ و ۲۵۴) و مشارالیه (ابوالفدا وی را امیر آذربایجان می خواند) در سنه ۳۴۶ وفات یافت و پسرش جستان جانشین وی گردید، ولی وهسودان که عموی جستان بود میان او و برادران او (ابراهیم و ناصر) فساد کرد و آنها با هم بنای زد و خورد را گذاردند و وهسودان خود به سلطنت دست یافت (المختصر فی تاریخ البشر تألیف ابوالفدا که از جمادی الاولی سنه ۶۷۲ تا ۲۳ محرم سنه ۷۳۲ می زیسته است، طبع اسلامبول، سنه ۱۲۷۶، جلد ۲، صفحه ۱۰۷). محمد بن مسافر پدر مرزبان مذکور در حدود سنه ۳۱۰ با علی بن وهسودان سومین پادشاه از سلسله وهسودانیان دیلم (یا جستانیان دیلم) که از طرف خلیفه عباسی المقتدر بالله (۲۹۵-۳۲۰) حکومت ری داشت در قزوین جنگیده و او را شکست داد (ابن اسفندیار، صفحه ۲۰۵ و ۲۰۶). علی بن وهسودان سابق الذکر (رجوع شود به صفحه ۶) است که دومین پادشاه این سلسله بود و به دست برادر خود علی بن وهسودان مقتول گردید و از آنجائی که محمد بن مسافر داماد (یا پدر داماد) جستان مذکور بود به خوانخواهی خویشاوند خود با علی بن وهسودان جنگیده و او را کشت (الانتخابات البیهة من الکتاب العربیه و الفارسیه و التركیه فیما یترتّب بتواریخ طبرستان و گیلان و جغرافیا تلك النواحی المرعیه تألیف برنهارد داژن، پترسبورگ، سنه ۱۲۷۴، صفحه ۴۷۴، به نقل از تاریخ الصالحی). پس از علی بن وهسودان برادر او خسرو فیروز (به قول «کاسپیا» صفحه ۴۲ و «کتاب نامهای ایرانی» صفحه ۱۳۶ و ۴۴۰ و «انتخابات البیهة» صفحه ۴۷۴) و یا برادرزاده وی خسرو فیروز بن جستان (به قول ابن

اسفندیار، صفحه ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۶ و سید ظهیرالدین که خسرو بن فیروز بن جستان می‌نویسد، صفحه ۳۰۶) پادشاه شد و با محمد بن مسافر بنای جنگ را گذاشت و مقتول گردید و پسر وی مهدی بن خسرو فیروز جانشین وی گردید، ولی محمد بن مسافر او را هم فراری نمود و خود در سنه ۳۱۵ بر ملک دیلم دست یافت (الانتخابات البیهه صفحه ۴۷۴، به نقل از «تاریخ الصالحی» و سلسله و هسودانیان دیلم ظاهراً در همان اوقات منقرض گردید، ولی محمد بن مسافر و اولاد وی که چنانکه در فوق مذکور گردیده بعدها بر آذربایجان و نواحی شمالی آن هم دست یافتند، به همین اسم و هسودانیان و جستانیان معروف بوده‌اند چنانکه قریب نیم قرن پس از واقعات مذکور در فوق این حوقل در موقع ذکر دیلم می‌نویسد «فاما خاحیه الدیلم فسهل و جبل فالسهل للجبل... والجبال للديلم و هي جبال منيرة والمكان الذي به الملك يسمى الطرم و به مقام آل جستان و ریاسة الديلم فيهم» (کتاب المسالك و الممالك، صفحه ۲۶۸) و ابونصر و هسودان و پسر وی ملان (در نیمه اول قرن پنجم) که مدوح قطران شاعر تبریزی معروف بوده‌اند، از اولاد محمد بن مسافر مذکور و از همین سلسله و هسودانیان هستند (برای شجره نسب و هسودانیان دیلم و آذربایجان رجوع شود به «کتاب نامه‌های ایرانی»، صفحه ۴۴۰ و ۴۴۱ و «کاسپیا» صفحه ۴۲). مسعودی نیز در «مروج الذهب» در موقع صحبت از اسفار بن شیرویه از آل زیار که از طرف نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) با قشونی معظم به طبرستان آمد (به قول ابوالفدا در سنه ۳۱۵) می‌نویسد که اسفار مذکور مرداویج بن زیار دیلمی را فرستاد پیش «پادشاهی از ملوک دیلم که نزدیک بلاد قزوین است و آن پادشاه طارم (صاحب الطرم) از خاک دیلم و موسوم به ابن اسوار و معروف به «سلار» (سالار) بود و همان است که پسرش در این وقت (یعنی در وقت تألیف کتاب «مروج الذهب» که در جمادی الأولى سنه ۳۳۶ تمام شد و در سنه ۳۴۶ دوباره مورد تجدید نظری گردید) پادشاه آذربایجان (صاحب آذربایجان) است... و سالار (سلار) خال پسر علی بن و هسودان معروف به ابن جستان آخرین ملوک دیلم است که ابن اسوار او را در ری کشت، و از این رو معلوم می‌شود که محمد بن مسافر کنیه ابن اسوار داشته و وی نیز مانند پسر خود مرزبان معروف به سالار بوده است و شاید اصلاً تمام سران این خانواده دارای لقب سالاری بوده‌اند. اینکه مسعودی می‌نویسد که علی بن و هسودان معروف به ابن جستان بوده است هم ممکن است دلیلی باشد بر این که اصلاً تمام اعضای این سلسله پادشاهان به ابن جستان معروف بوده‌اند. مطلب دیگر که قابل ملاحظه است این است که به قول رضاقلی خان هدایت و هسودانیان آذربایجان را سلاطین گرگری می‌نامیده‌اند (فرهنگ انجمن آرای ناصری در ماده گرگر) و گرگر ولایتی بوده از آذربایجان به آران قریب به بیلقان (رجوع شود به صفحه ۷، حاشیه ۴) از ابنیه انوشیروان («کتاب المسالك و الممالك» تألیف ابوالقاسم غیبی الله بن عبد الله بن خرداذبه که بین سنه ۲۳۰ و ۲۳۴ تألیف شده است، طبع لیدن، سنه ۱۳۰۶)، صفحه ۱۲۳ و «مختصر کتاب البلدان» تألیف ابی بکر احمد بن محمد همدانی معروف به ابن قتیبه که در حدود سنه ۲۹۰ نوشته شده است، طبع لیدن، سنه ۱۳۰۲، صفحه ۲۸۸ و «معجم البلدان» جلد ۴، صفحه ۳۱۲) و امروز هم در جنوب شرقی جلفا در مشرق راه تبریز به جلفا ناحیه و قریه‌ای بدین اسم باقی است. گرگر به قول فرهنگ مزبور «طایفه‌ای از حکام و سلاطین داشته که در زمان خلفا حکمران این صفحات و کردستان بوده‌اند و بعضی بر آذربایگان و آرانان و ارمیه (ظاهراً باید ارمیه بوده باشد) تسلط داشته و از جمله آنها ابونصر ملان به کسر دو میم و پسرش ابوهستودان (ابو هسودان) و ابوالهیجا منوچهر و ابومظفر فضلون و ابوخلیل جعفر و ابوالسوار شاور بن فضل پسر فضلون بوده و نسب این طایفه به پاریسیان منتهی می‌گردیده، ولی در دیلمستان گیلان می‌زیسته‌اند... و بعد از خرابی تبریز در سنه ۴۳۳ (به واسطه زلزله) به حکم القائم بالله عباسی ملان گرگری تعمیر

تبریز نمود و در تواریخ حالات این طایفه معروف نبود اطنابی رفت. قطران تبریزی گفته: چراغ گرگریان شهریار ابومنصور که هست شاه‌نشان شاه شهریار پناه. هم او گفته: نحن گردون بنا بداندیش تو زان پیوسته شد تا شدی پیوسته تا با شهریار گرگری... ولی چون مأخذ اقوال رضاقلی خان در فوق معلوم نیست نمی‌توان مطالب مذکور راجع به سلاطین گرگری را طرف اعتماد قرار داد و ذکر مطالب مزبور در اینجا فقط من باب مزید اطلاع بود.

۹۳- «کتاب الکامل فی التاریخ» لابن الأثیر (متوکل در ۴ جمادی الأولى سنه ۵۵۵ و متوفی در شعبان سنه ۶۳۰)، طبع لیدن، سنه ۱۸۵۱-۱۸۷۶ میلادی، جلد ۸، صفحه ۲۸۹.

۹۴- ابوالفدا، جلد ۲، صفحه ۱۰۷.

۹۵- «کتاب المسالك و الممالك» تألیف ابوالقاسم بن حوقل (تاریخ تألیف کتاب را اگر چه بر ویکلمان در «تاریخ ادبیات عرب» [Carl Broekelmann: Geschichte der arabischen Literatur, Weimar S. 1898, 229] سنه ۳۶۷ می‌نویسد، ولی بنا به آنچه که از مطالب خود کتاب استنباط می‌شود ظاهراً تاریخ تألیف بین سنه ۳۶۱ و ۳۶۵ بوده است) طبع لیدن، سنه ۱۸۷۳ میلادی، صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷. ابن حوقل در موقع ذکر ارمنستان و آران (الران) و آذربایجان می‌نویسد که «وقد جعلنا هذا اقليماً واحداً لانه لا يملكه الا ملك واحد فيما شاهدته في عمري و من تقدمني كابن ابي الساج و مُقلع غلامه و ديسم بن سادلويه و المرزبان بن محمد المعروف بالسَلار» و در صفحه ۲۳۷ در موقع ذکر اردبیل می‌گوید «و كان عليها سور عجيب فهدمه السَلار المرزبان بن محمد بن مسافر عندما تقم على اهلها ازال ديسم بن سادلويه بها في سنة ۳۳۱» یعنی و در آنجا (اردبیل) حصار عجیبی بود و آن را سالار موزبان بن محمد بن مسافر خراب کرد و در موقعی که از اهالی آنجا کینه‌خواهی منزل دادن به ديسم بن سادلويه را در سنه ۳۳۱ در آنجا می‌نمود.

۹۶- ابن الأثیر در موقع ذکر استیلای مرزبان مذکور بر آذربایجان به‌طور صریح می‌نویسد: «ذكر استيلاء الديلم على آذربيجان»، جلد ۸، صفحه ۲۸۹.

۹۷- ابن الأثیر، جلد ۸، صفحه ۳۰۸ و صفحات بعد از آن.

۹۸- این مراغه ظاهراً غیر از مراغه مشهور واقع در آذربایجان است و گویا مقصود از آن مراغه واقع در نزدیکی دربند است که در نقشه‌ای که از طرف «انجمن جغرافیائی» روسی کشیده شده دیده می‌شود و از توابع تبارزان است. در «دایرة المعارف جنگی روس» طبع سنه ۱۲۷۲ (جلد ۸) مذکور است که در سال ۱۲۳۵ قشون روس در تحت فرماندهی مددوف (Madatov) غلظه در مقابل مراغه نمودار گردیده و پس از فتحی که در نزدیکی خوشنی نصیب آنها گردید پیران تبارزان و قره قیطانغن (Kara-Kaitaken) (واقع در کنار رودخانه گلیار که دهنه آن در جنوب دربند است) قسم یاد کرده و تبعیت روس را قبول کردند (کاسپیا، صفحه ۱۰۵).

۹۹- ابومحمد حسن بن عبد الله بن حمدان ملقب به ناصرالدوله پسر ابوالهیجا عبد الله از ابناء حمدان است که در زمان خلیفه المکتفی بالله (۲۸۹-۲۹۵) حکومت موصل و دیار ربیعہ یافت و بعدها کم کم مستقل شدند و خود المکتفی لقب مذکور را به وی داده است.

۱۰۰- امیرالامرا توزون (ابوالوفا) از امرای ترک پس از ۲ سال و ۴ ماه و ۹ روز امارت در محرم ۳۳۴ در بغداد وفات یافت (ابوالفدا، صفحه ۹۹). وی در سال ۳۳۱ از جانب المتقی بالله (۳۲۹-۳۳۳) به جای بیکم امیرالامرا گردید و در سال ۳۳۳ المتقی بالله را خلع و المستکفی بالله را به جای او نصب نمود (روضة الصفا، جلد سوم، صفحه ۱۶۲).

۱۰۱- Ernst Kuṇik (1816 - 1899)

۱۰۲- المستکفی بالله در صفر سنه ۳۳۳ به خلافت رسید.

۱۰۳- تاریخ سریانی ابن العبري (Bar-Hebraeus) ابوالفرج بن هارون الملقب (متولد در ملاطیه در ارمنیه الصغری در سنه ۶۲۳ و متوفی در مراغه [آذربایجان] در سنه ۶۸۸) طبع لیبزیک، سنه ۱۷۸۸-۱۷۸۹ میلادی، متن سریانی در صفحه ۱۸۹، ترجمه لاتینی در صفحه ۱۹۳. *Bar-Hebraei Chronicon Syriacum, edd. Bruns et Kirch (Syriacu et latin), Leipzig 1788 - 1789*

۱۰۴- حافظ ابرو (نورالدین بن لطف الله) متوفی در سنه ۸۳۴. فقره فوق منقول است از «الانتخابات البیه» صفحه ۴۵۲.

۱۰۵- تاریخ تألیف «اسکندرنامه» را ویلهلم باخیر آلمانی در کتاب بی مثال خود در خصوص نظامی. موسوم به «حیات و تألیفات نظامی» (Dr. Wilhelm Bacher: Nizami's Leben und Werke, Leipzig 1871, S. 6 - 7) سنه ۵۸۷ می نویسد، ولی نگارنده در مطالعه پایان خود «اسکندرنامه» (در دو نسخه چاپ بمبئی سنه ۱۲۸۵ و سنه ۱۳۰۴) در «ستایش ملک نصرت الدین مسعود» بدین ایات برخوردیم که نظامی می گوید: «به تاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازو نگیرد ملال * نوشتن من این نامه را در جهان که تا دور آخر بود جاودان» و حل این مشکل بسته است به مطالعه و کاوش نسخه های قدیمی نظامی و عجله مقصود در اینجا تنها ذکر نکته فوق بود و بس.

۱۰۶- نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف نظامی (متولد در سنه ۵۳۵ و متوفی در سنه ۵۹۹).
۱۰۷- ابخاز اسم قومی است که در مغرب قفقاز در ساحل دریای سیاه در سرزمینی که مابین شهر ساحلی گانگری در شمال و رودخانه اینگو (که در شمال شهر پوتی به دریا می ریزد) در جنوب واقع است سکنی دارند. قبل از آنکه قوم ابخاز در تحت حکومت روس درآید خود در تحت سلاطین بومی موسوم به شرواشیدز (Cherwachidze) سلطنت مستقلی داشت و در حدود سنه ۱۲۵۰ عده قوم مزبور از هر جهت به ۱۲۸۸۰۰ نفر تخمین شده بود که ۹۰۰۰ نفر از آن در همان ابخازستان سکنی داشت، ولی بعدها به مناسبت مهاجرت بسیار از این عده اخیر خیلی کاسته و بنا به احصائیه سال ۱۲۹۸ فقط ۲۰۰۰۰ نفر از آن باقی مانده بوده است. قوم مزبور از اواسط قرن ششم میلادی که زوشتی نین (Justinien I) امپراطور روم (۵۲۷-۵۶۵ میلادی) بر آنها تسلط یافت به تدریج به دین مسیح درآمدند، ولی در حدود سنه ۱۸۴ هجری باز با کسک خزرها (رجوع شود به ضمیمه ۷ از ملحقات) مستقل شدند و مذکور است که قوم ابخاز به اسحق بن ابراهیم که از حدود سنه ۲۱۵ تا ۲۳۸ از طرف خلفای عباسی در قفقاز حکومت داشت خراجگذار بود، ولی معهذرا هیچوقت سرزمین مزبور به مناسبت موقع جغرافیائی خود در تحت تسلط واقعی خلفا نیامد و فقط در قرن نهم هجرت است که عثمانی بدان نواحی دست یافته و قوم ابخاز به دین اسلام درآمدند. بعدها پس از آنکه گرجستان در سنه ۱۲۱۶ در تحت حکومت روسیه آمد ابخازها نیز مجبور به مرابطه و معامله با روسیه گردیده و پس از آنکه بنا به عهدنامه ادرنه بین روس و عثمانی (سنه ۱۲۴۵) قسمت سواحل دریای سیاه از آنها تا پوتی جزو روسیه شد، روسها کم کم به ابخازستان نیز دست یافته و در سنه ۱۲۸۱ که کار قفقاز بکلی یکطرفی شده و جزو روسیه گردید ابخازستان نیز یکباره جزو قلمرو آن مملکت شد و تا این اواخر جزو حکومت نظامی سُخوم (Sukhum) بود. زبان قوم ابخاز زبان مخصوصی است از السنه قفقاز که با زبان چرکسی قرابتی دارد (اقتباس از دایرةالمعارف اسلامی فرانسوی در ماده ابخاز).

۱۰۸- یاء دوالی را نباید یاء تکبیر دانسته و «دوال» را کلمه مفردة مخصوصی پنداشت که دارای معنایی باشد. اشعار دیگر «اسکندرنامه» به خوبی می رساند که دوالی اسم سالار و حکمران

ابخاز بوده، چنانکه گوید: «ابخاز گردیست عادی نژاد که از رزم رستم نیارد بیاد * دوالی بنام آن سوار دلیر برآرد دوال از تن تند شیر» و هم گوید: «دوالی سپهدار ابخاز بوم * چو دانست کامد شهنشاه روم» و غیره.

۱۰۹- در موقعی است که بنا به قول نظامی اسکندر از چین برگشته و در ماوراءالنهر در کنار جیحون اردو زده است.

۱۱۰- «آلان» که مؤلفین عرب اغلب به خیال آنکه الف و لام آن الف و لام تعریف است «اللان» نوشته اند، اسم قوم ایرانی نژاد قدیمی مشهوری است که فرانسویها عموماً بدین شکل «Alain» و آلمانها بدین شکل «Alanen» می نویسند. آلانها اقامتگاه اصلیشان دشت شمالی دریای خزر و شمالی قفقاز تا حوالی رودخانه دن (طنائیس) بود، ولی مؤلفین عرب سرزمین «اللان» را فقط دامنه شمالی جبال قفقاز (در حوالی گردنه داریال) نوشته اند. در عهد مغول قوم مذکور در نزد مؤلفین شرقی معروف شد به قوم «آس» (به عربی الآس) و ظاهراً این کلمه مشتق از کلمه اُست «Ossètes» است که نام اخلاف کنونی آلانها می باشد که در قفقاز مسکن دارند و این نام اُست را هم به مناسبت سرزمینی که آنها در آنجا مسکن داشته اند به آنها داده اند و اسم آن سرزمین در زبان گرجی اُوسیتی (Ousethi) بوده است. آلانها در اول مسیحی بودند، ولی بعد به قول مسعودی (مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۴۳) در سنه ۳۲۰ قبول دین اسلام نمودند، ولی بنا به کلیه منابع دیگر آلانها در قرن هفتم هجری باز هم مسیحی بوده اند. خاک این قوم در موقع اولین استیلای مغول بلافاصله در شمال دریند بوده و تا دهنه و لنگا هم می رسیده است، ولی مغولها آنها را شکست داده و قسمتی از آنها را به اطراف قلمرو وسیع خود کوچ دادند، چنانکه مبشرین کاتولیکی ذکر یک دسته آلانی مسیحی را در چین می نمایند.

قومی را که امروز روسها و فرنگها اُوسِت (Ossètes) می خوانند همان بازماندگان آلانهای قدیمی هستند که در نواحی غربی ولاد قفقاز و در دره رودخانه ترک مسکن دارند و عده آنها در سنه ۱۳۰۸ تقریباً به ۱۵۷۰۰۰ نفر بالغ بود. خود اُوسِت‌ها که در قفقاز به اسم آستین مشهورند خود را «ایرون» می نامند که همان معنی ایران را دارد و زبان آنها از جمله السنه ایرانی (به معنی اعم این کلمه) می باشد.

۱۱۱- در بعضی نسخه های «اسکندرنامه» به جای «اُرگ»، «گُرگ» مسطور است و درست معلوم نیست مقصود از آن چیست. شاید این کلمه در اصل «چرک» بوده و مقصود نظامی از آن چرکس باشد که مشهور است و یا همان «گُرگ» باشد و مقصود از آن گرجی باشد که جیم به گاف فارسی تحریف شده است.

۱۱۲- قرواط قایقی است بزرگ و هم اسم یکی از هفت شهر دریای خزر است (قاموس فارسی به انگلیسی اشتینگاس - F. Steingas - در ماده قرواط).

۱۱۳- نوزد به معنی اندوخته و جمع شده باشد (برهان قاطع).

۱۱۴- نوشابه بنا به قول نظامی ملکه بردع است که اسکندر وصفش را می شنود و به رسالت پنهانی پیش او می رود و چون نوشابه سابقاً تصویر اسکندر را دیده بود او را می شناسد و احترام می نماید. فردوسی درست نظیر همین تفصیلات را مشروحاً در شاهنامه ذکر می کند، جز آنکه بجای نوشابه، قیدافه و وی را ملکه اندلس می نویسد و به نظر می آید که نظامی حکایت مذکور را از شاهنامه برداشته است و فقط قیدافه را نوشابه و اندلس را بردع نموده باشد، خصوصاً که خود نظامی هم به اینکه در نوشتن «اسکندرنامه» قسمت شاهنامه راجع به اسکندر را در نظر داشته است اشاره نموده است، چنانکه می گوید: «سخن گوی پیشینه دانای طوس که آراست روی سخن چون

عروس... الخ. و باید دانست که این حکایت راجع به اسکندر و سفارت پنهانی او نزد ملکه‌ای که چون تصویر او را قبلاً دیده بود وی را شناخت از طرف مؤلفین غربی نیز ذکر شده است، چنانکه اسپیکل مستشرق معروف آلمانی در کتاب خود در خصوص اسکندر موسوم به «داستان اسکندر بنا به روایات مشرقیان» (Spiegel; Die Alexander - sage bei den Orientalen. Leipzig 1851, s. 7 - 8 und 62) 1851, s. 7 - 8 und 62 قصه دیگری شبیه به مضامین فوق ذکر کرده که لابد مأخذ اصلی آن روایتی یونانی یا رومی بوده است. و آن چنان است که اسکندر به لباس سفیری نزد ملکه‌ای موسوم به «کنداکه» رفت که حکمران مملکت سمیرامیس بود و چون ملکه تصویر اسکندر را سابقاً به دست آورده بود او را بشناخت و در همان اوقات پریها عروس ملکه را یعنی پسر او را اسیر برده بودند و اسم آن پسر کندولس (Candules) بوده است. از آنجائی که این تفصیلات تقریباً عین همان حکایت نظامی است (جز آنکه بنا به قول نظامی روسها خود ملکه را اسیر کرده بودند و اینجا پریها عروس ملکه را) دارن (کاسپا، صفحه ۳۳ از مقدمه) یقین دارد که نوشابه هم در اصل همان کنداکه (Kandakheh) بوده که بعد به تحریف قنداقه و قیدافه (در «شاهنامه») و بالاخره برای آنکه به گوش فارسی زبانها غریب نیاید نظامی آن را «نوشابه» نموده است. گرس آلمانی نیز در کتاب خود موسوم به «کتاب داستان بهادری ایران» (J. J. von Görres [1779 - 1848]: Das Heldenbuch von Iran. 1820. II. B., S. 381) سخن از زن بسیار توانائی می‌نماید «کیدافه» نام که چنانکه بعضی از وقایع نگاران ذکر نموده‌اند در برده در پرزیتا (Presita) یعنی در خاک پرازیا (Prasier) در «کانز» سلطنت داشته است.

۱۱۵- در دو نسخه نظامی طبع بمبئی سنه ۱۲۸۵ و ۱۳۰۴ که طرف رجوع نگارنده بود «که خاقان خلقتند...» مذکور است، ولی بر حسب قرینه «که خامان خلقتند...» اقرب به صحت است. ۱۱۶- سقلاب به عربی صقلاب و جمع آن صقلابه نوشته می‌شود و مقصود از آن همان قومی است که امروز به قوم سلاو (Slaves) معروف است (چنانکه در قاموس فیروزآبادی در ماده صقلاب می‌نویسد «...والصقلاب جیل تناخیم بلادهم بلاد الخزر بین بلنغر و قسطنطنیه»). این کلمه در زمانهای خیلی قدیم هم در بین عرب معمول بوده است، چنانکه اخطل شاعر معروف عرب (متولد در حدود سنه ۲۰ هجرت) در اشعار خود در اشاره به رنگ سرخ آنها «الصقالبه الصهب» می‌گوید. فردوسی هم در «شاهنامه» از «سقلاب» سخن می‌راند، چنانکه در ذکر «رفتن اسکندر به شهر بابل و نامه نوشتن به ارسطو و پاسخ یافتن» گوید: «ز ترک و ز هند و ز سقلاب و چین سپاه آید از هر سوی همچنین» («شاهنامه» طبع ترمز مکان، چاپ کلکته، جلد ۳، صفحه ۱۳۵۴). سید ظهیرالدین در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» (صفحه ۳۴) در ذکر سلطنت قباد بن فیروز ساسانی (۴۸۸-۵۳۱ میلادی) و فرار نمودن برادر وی جاماسپ به ارمنستان می‌نویسد که «قضا را در آن وهله خزر و سقلاب را تفرقه کردند» و قباد در عوض «ولایت تبریز و دربند و ارمیه را به جاماسپ تفویض کرد و چون جاماسپ بارمیه و آن حوالی مقام ساخت به خزر و سقلاب تاخت کرد و آن حد و آن ولایت را مستخلص گردانید» و هم در جای دیگر (رجوع شود به صفحه ۱۲ سطر ۶ از حاشیه ۵) ذکر سقلاب را می‌نماید. سعدی نیز می‌گوید: «اگر فارسی باشدش زاد و بوم به صنعاش مفرست سقلاب و روم».

۱۱۷- رجوع شود به حاشیه ۹ از صفحه ۷.

۱۱۸- رجوع شود به حاشیه ۱ از صفحه ۱۷.

۱۱۹- مقصود قوم خزر است. رجوع شود به ملحقات آخر قسمت اول، ضمیمه ۷.

۱۲۰- قطل به قول نظامی «شاه روس» است چنانکه در موقع مبارزت وی با «زریوند»

مازندرانی» می‌گوید: «هم آخر یکی تیغ زد شاه روس بر آن شخص آراسته چون عروس... الخ». ۱۹۹/ ولی در میان شاهان روس کسی بدین نام وجود ندارد و در موقع هجوم روسها به برده ایگور (Igor) (سنه ۲۹۹ یا ۳۰۰ تا سنه ۳۳۳ یا ۳۳۴) پسر روریگ در روسیه سلطنت می‌نمود و به مناسبت گرفتاری وی به کار حمله به قسطنطنیه که از طرف وی بار دوم در اواسط سنه ۳۳۲ به عمل آمد نمی‌توان قبول نمود که هجوم به برده هم که در همان سنه ۳۳۲ اتفاق افتاد به سرکردگی وی بوده است و از روی خود اسم «قطل» هم به تقدیر آنکه اصلاً این کلمه یا کلمه‌ای شبیه به آن در واقع اسم یکی از بزرگان روس بوده است چیزی بدست نمی‌آید، چونکه چه بسا دیده شده که ایرانیها اسمی روسی را بکلی تغییر داده‌اند، چنانکه مثلاً در عهد سلطنت آقامحمدخان و در موقع جنگهای ایران و روس در عهد فتحعلی شاه که شرح آن در قسمتهای بعد این کتاب خواهد آمد گراف وینوچ (Graf Woinowitch) را «گرفس خان» و شاهزاده سیسیانف (Zizianoff) را «ایشپخندزه» و سیوالیشین (Sawalischin) را «شفت» می‌نامیدند.

۱۲۱- زریوند را نظامی در یک جا «زریوند گیلی ز مازندران» و در جای دیگر «سردار گیلی» می‌خواند و از زبان خود زریوند هم در موقع رجزخوانی می‌گوید: «زریو مازندرانسی منم». سیدظهیرالدین هم در کتاب خود (صفحه ۷۲ و ۷۵ و ۷۸) از جمله بزرگان رویان و دیلستان و گیلان سخن از زریوند (یا زرمیور) نامی می‌برد که در حدود سنه ۵۶۰ (یعنی عهد نظامی) در حیات بوده است و چون اسم وی عموماً با اسم «امیر شروانشاه خورداوند» که معاصر وی بوده با هم برده می‌شود می‌توان گمان نمود که زریوند مزبور را نظامی که شاعر شیروانشاهیان هم بوده اقلأً اسمی شناخته است و پهلوان و سردار گیلی یا مازندرانی را به آن اسم نامیده است.

۱۲۲- مقال پارچه معروفی است و در کتب لغت فارسی عموماً آن را «مقالی» یا «مقاله» نوشته‌اند چنانکه در «برهان قاطع» در ماده «پَرَکاره» از جمله معانی آن می‌نویسد «و جنسی از پارچه مقالی» و نیز در ماده «پَرَکاله» می‌نویسد «... و پارچه‌ای هم هست ریسمانی مانند مقالی» و در «بهار عجم» هم در ماده «کُتان» ذکر مقالی می‌رود. در لغت فارسی و عربی و انگلیسی ژونسن - F. Johnson و فارسی به انگلیسی ایشینگاس - F. Steingas هم این کلمه «مقالی» ضبط است و معنی آن را «نوعی از پارچه پنبه‌ای یا کتان» نوشته‌اند و ظاهراً اصل این کلمه روسی است (Mukal که متکال تلفظ می‌شود و به معنی پارچه‌ایست از نوع مقال معمولی). ذکر مقالی از طرف نظامی در بین غنایمی که پس از شکست روسها به دست اسکندر افتاد هم تأیید این مسئله را می‌نماید که این پارچه در قدیم الاپیام از روسیه به ایران می‌آمده است.

۱۲۳- از جمله تاریخهای نصرانی که نظامی را به کار آمده به قول باختر آلمانی سابق الذکر یکی کتاب ابوزید حنین بن اسحق عبادی طیب است (۱۹۴-۲۶۰) که ترجمه عبرانی آن به اسم «کلمات فلاسفه» = Sefer Musre Hephilosophim باقی است (ترجمه یهودابن سلیمان خریزی) و باهتمام لونتال - A. Löwenthal در سنه ۱۸۹۶ میلادی در فرانکفورت (مبن) به طبع رسیده است و همچنین ترجمه آلمانی آن هم به توسط همین شخص در سال مذکور در برلن به چاپ رسیده است به اسم ذیل:

Hnain ibn Ishâq. Sinnsprüche der Philosophen nach der hebräischen Übersetzung von Charisi.

۱۲۴- این قصه هم در کتاب «قصه اسکندر» که شرح آن در ذیل خواهد آمد مذکور است و در آنجا «شهر زنان» را که فردوسی «هروم» می‌نویسد و نظامی می‌گوید بَرَدَع است که اسم قدیمی آن هروم بوده است «شهر آمازونها» - Amazons می‌نویسد.

۱۲۵- Kallisthenes کالیستینس - مورخ یونانی است که همراه اسکندر بود و اسکندر وی را در زندان انداخت و در همانجا جان داد (در سنه ۳۲۸ پیش از میلاد مسیح). وی تاریخی در خصوص اسکندر نوشته بود که ناتمام مانده و بعدها بکلی مفقود گردید و در قرن سوم پس از مسیح در مصر شخص مجهولی کتاب افسانه ماندی به یونانی به اسم «تاریخ اسکندر» نوشت و آن را به کالیستینس نسبت داد و خواست قلم بدهد که همان «تاریخ اسکندر» تألیف کالیستینس است که قریب شش قرن قبل از آن نوشته شده و مفقود گردیده بود. کتاب مذکور که حالا به «قصه اسکندر» *Roman d'Alexandre* کالیستینس کاذب - *Pseudo Kallisthenes* - معروف است به خیلی از زبانهای مشرقی و از آن جمله پهلوی ترجمه شده بود و نسخه پهلوی و سریانی آن مستقیماً یا غیرمستقیم مأخذی برای مورخین مشرق زمین از قبیل فردوسی و غیره گردید.

۱۲۶- تألیف «هفت پیکر» در سنه ۵۹۳ پایان یافته، چنانکه خود نظامی در خاتمه آن کتاب گوید: «از پس پانصد و نود سه قران گفتم این نامه را چون نام و ران * روز بر چارده ز ماه صیام چار ساعت ز روز رفته تمام» و آیه هم در «ادبیات فارسی جدید» همین تاریخ را می دهد، ولی باختر سنه ۵۹۵ می نویسد و بیت اول از ابیات فوق را چنین می نویسد: «از پس ها و صاد و ثیء هجرت گفتم این نامه جوان فحرت» و چون نظامی تاریخ نظم کتابهای دیگر خود را همیشه به عدد لفظی نه به حساب جمل گفته شاید بتوان این را دلیلی بر صحت روایت اول قرار داد که تاریخ نظم «هفت پیکر» را سنه ۵۹۳ می گوید.

Hermann Ethé: *Neupersische Literatur (in dem "Grundris der Iranischen Philologie", B. H, S. 242)*

Jean Christophe - Frédéric Schiller (1759 - 1805) - ۱۲۷

Grundris der Iranischen Philologie, B. II, S. 242 - ۱۲۸

۱۲۹- قسمت مهم تفصیلات ذیل منقول است از مقاله عالمانه مفصلی که در خصوص «تجارت و روابط اعراب و ایرانیها با روسیه و اسکانندینا» در قرون وسطاء در سنه ۱۸۱۴ میلادی به قلم راشموسن که معلم السنه شرقی در کپنهاگ بوده در «روزنامه آتن» چاپ شده و بعدها در سنه ۱۸۲۴ و ۱۸۲۵ میلادی در «روزنامه آسیائی» فرانسوی ترجمه شده است.

J. L. Rasmussen: *Essai historique et géographique sur le commerce et les relations des arabes et des persans avec la Russie et la Scandinavie. Publié dans le "Journal asiatique" de octobre et décembre, 1824 et janvier et fevrier 1825*

Carsten Niebuhr (1733 - 1815) - ۱۳۰

۱۳۱- ابن حوقل، صفحه ۳۷۳ - ۳۷۴

۱۳۲- به اهتمام فردیناند وشتنفلد - F. Wüstenfeld - در سنه ۱۸۴۹ میلادی در کتینگن - Göttingen - به طبع رسیده - صفحه ۲۳۴.

۱۳۳- «کتاب المسالك والممالك» صفحه ۳۵۴ - ۳۵۵.

۱۳۴- مختصر کتاب البلدان، صفحه ۲۷۰ - ۲۷۱.

۱۳۵- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صفحه ۲۴۳.

۱۳۶- رجوع شود به صفحه ۳، سطر ۱۹.

Sviatoslav - ۱۳۷

۱۳۸- در خصوص خزر رجوع شود به ملحقات آخر همین قسمت از کتاب، ضمیمه ۷.

۱۳۹- «سرکیل» یا «سارکیل» (Sarkel) که شرحی در خصوص آن در صفحه ۸، حاشیه ۵ نوشته شده در کتاب «نقشه های تاریخی آسیا از زمان سلطنت کوروش تا عهد کنونی» (به فرانسه) تألیف کلاپروت (J. Klaproth *Tableaux hist. de Rasie. 1826*) در نقشه ۱۷ (عهد سامانیان) و ۱۸ (عهد خیطانهای چین) دیده می شود و در آن نقشه ها «سارکیل» را در مصب رودخانه دن در دریای آزو در همانجائی که امروز شهر روستوف (Rostow) واقع است نشان می دهد و اسم آن را «سارکیل یا بیلاوژ» (Bielaweje) می نویسد و در نقشه ۱۹ (عهد غزنویان) فقط «بیلاوژ» می نویسد. قاموس بزرگ آلمانی مایر هم در ماده «خزرها» از سارکیل سخن رانده و می گوید «خزرها شهر مستحکم سارکیل یا بلایاوش - Belajawesch - را بر ضد هجوم پچنگ ها ساختند». کلاپروت در متن کتاب فوق الذکر (صفحه ۲۷۱ - ۲۷۲) می نویسد: «در سنه ۸۳۹ میلادی (مطابق به سال ۲۲۴ هجری) «خاقان» خزر و «بیک» خزر سفیری به امپراطور روم بتوفیل فرستاده و از وی خواهش نمودند که در قسمت سفلی رودخانه دن استحکاماتی بنا نماید و این استحکامات موسوم شد به «سارکیل» یعنی منزلگاه سفید» که سرحدات خزر را از شر پچنگ ها حفظ می نمود. کلاپروت همین کلمه «سارکیل» را دلیلی قرار می دهد بر اینکه خزرها اصلاً ترک نبوده و با فنیهای شرقی (les Finnois Orientaux) از یک نژاد بوده اند، چونکه در زبانهای بعضی از آن اقوام هم «سار» و «سارنی» به معنی سفید و «کیل» و «کیل» به معنی خانه و «منزلگاه» است و معنی کلمه «سارکیل» هم چنانکه در کتابهای یونانی از آن عهد مانده چنانکه گذشت «منزلگاه سفید» است. مؤلف کتاب «تفلیق الأخبار» (جلد اول، صفحه ۱۹۱) هم در موقع ذکر «سارکیل» که «سرقل» (صاری قلعه) می نویسد می گوید که بعید نیست که «سارکیل» همان شهر بیضا (مدینه البیضاء) باشد که در کتب مؤلفین عرب مذکور است چونکه روسها هم آن را «بیلی ویزه» (بیلاوژ) می نامند و «بیلا» هم در زبان روسی به معنی سفید است و بیضاء هم (به قول معجم البلدان) شهری است در خاک خزر در پشت باب الأبواب.

۱۴۰- ابن حوقل در کتاب «المسالك والممالك» در چهار جا (صفحات ۱۴، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶ از چاپ لیدن) اشاره به استیلای روس بر خاک خزر می کند، چنانکه در یکجا (صفحه ۱۴) می گوید: «خاک صقالیه عریض است و طویل به مسافت دو ماه از هر جانب و بلغار شهر کوچکی است که توابع و اعمال زیادی ندارد و مشهور است به جهت آنکه کشتیگاه این ممالک است و آنجا باخزران و اتل و سمندر در سال ۳۵۸ از طرف روس مورد تظاول و چپاول گردید و روسها از آنجا بلافاصله به روم و اندلس رفتند» و (در صفحه ۲۸۲) باز می گوید: «و خزر را هم شهری هست موسوم به سمندر که بین آنجا و بین باب الأبواب (در بند) واقع است و دارای بستانهای بسیار است و می گویند در آنجا قریب چهل هزار درخت انگور هست و در سنه ۳۵۸ در جرجان از شخصی که با آنجا قریب العهد بود سؤال نمودم «فقال إن كان هناك كرم أو بستان فمأله على المساكين صدقة أو كان خلق الله هناك ورقة على ساق» و مقصودش این بود که تمام این چیزها با شهر مزبور از میان رفت... ولی روس آمد و از بلغار و برطاس هر کس را که بر لب رود ایتل سکنی داشت هلاک نمود و خاک خزر را استیلا نمود و اهل ایتل ملتجی شدند به جزیره باب الأبواب (آبشرون)... و بعضی از آنها هم با حالتی بیسناک در جزیره سیاه کویه (منقشلاغ) اقامت گزیدند...» و (در صفحه ۲۸۶) می گوید: «... روسها مدام به خاک خزر و خاک روم تاخت و تاز می کنند... و در این زمان (اواسط قرن چهارم) از بلغار و برطاس و خزر چیزی باقی نمانده چون که روسها بر احدی از آنها ابقا ننمودند و این ممالک را از دست آنها گرفتند و مال آنها شد و کسانی که از دست آنها جان بدر بردند در ممالک اطراف پراکنده شدند... و امیدوارند که با روسها کنار بیایند و برگردند و در تحت اطاعت

آنها باشند. مستشرقین مشهور از قبیل مارکوارت و غیره در خصوص تاخت و تاز روس بر خزر و ممالک دیگر حوزه ولگا که این حوقل در تاریخ ۳۵۸ ذکر می‌کند تحقیقاتی نموده‌اند که بفهمند در صورتی که مؤرخین موثق روس تاریخ این واقعه را ۳۵۴ نوشته‌اند به چه مناسبت این حوقل ۳۵۸ ذکر نموده است. باز تولد - W. Barthold - در «دایرة المعارف اسلامی» (فرانسوی) در ماده «بلغاره» می‌نویسد که تاریخ ۳۵۸ (چنانکه خود این حوقل هم در صفحه ۲۸۲ کتاب خود می‌گوید) زمانی را معین می‌نماید که در آن زمان این حوقل از وقایع مذکور اطلاع بهم رسانیده و فقط سهل انگاری سبب شده که این حوقل همان تاریخ ۳۵۸ را تاریخ خود واقعه قرار داده است... و همچنین مقصود از آنکه این حوقل می‌گوید که روسها از خاک روم و اندلس برگشتند نژاد پهلای دانمارکی - Normands danois هستند که در همان زمان به اسپانی هجوم آورده بودند و این حوقل التباس نموده است....

۱۴۱- اخیستان با خاء ساکن و سین مکسور (یا مفتوح) می‌باشد و اغلب با خاء مکسور و سین ساکن نوشته‌اند و آن ظاهراً غلط است، چونکه در اشعار همیشه اخیستان با خاء ساکن و سین مکسور (یا مفتوح) آمده است. بعضی از نویسندگان این کلمه را اخیستان با تقدم تاء بر سین نوشته‌اند و آن ظاهراً صحیح نباشد، چونکه اصل این کلمه ظاهراً در فارسی اخیستان است و همان کلمه‌ای است که گرجیها و ارمنیها اغیستان تلفظ می‌کنند و نام چند تن از پادشاهان آنها می‌باشد.

۱۴۲- دولتشاه در «تذکره الشعراء» در ترجمه حال ابوالعلاء گنجوی (صفحه ۷۰) می‌نویسد که وی «در روزگار شروانشاه کبیر جلال الدین و الدین اخیستان منوچهر ملک الشعراء ملک شروان... بوده». در آتشکده لطفعلی بیگ آذر هم در موقع ذکر ابوالعلاء مذکور از «شیرانشاه و فرزندش جلال الدین منوچهر» سخن می‌راند، ولی در «کشف الظنون» اسم این پادشاه «ابوالمظفر منوچهر اخیستان بن کسران» مسطور است. دارن در کتاب سابق الذکر خود در خصوص شیرانشاهیان (رجوع شود به ضمیمه ۵ از صفحه ۱۲) سلطنت این پادشاه را بطور تخمین بین سنه ۵۳۴ و ۵۵۵ تا سنه ۶۰۱ می‌نویسد (صفحه ۳۳) ولی «کتاب نامهای ایرانی» (صفحه ۱۹۳ در ماده منوچهر Manuseipra) سال وفات او را بین سنه ۵۲۴ و ۵۲۹ نوشته است.

۱۴۳- «کتاب نامهای ایرانی» (آلمانی) در شجرة نسب شیرانشاهیان (صفحه ۴۵۴) و در ماده «Axsaitan» (صفحه ۱۲).

۱۴۴- در خصوص اوضاع پریشان و مغشوش روسیه در عهد مذکور در اول قسمت دوم این کتاب شرحی نوشته خواهد شد.

۱۴۵- افضل الدین ابراهیم بن علی شیروانی خاقانی (متولد در گنجه در سنه ۵۰۰ و متوفی در تبریز در سنه ۵۹۰ یا ۵۹۵).

N. de Khanikof: Mémoire sur Khàcàni, publ. dans le "Journal Asiatique" auot-sep. 1864 et Mars-avril 1865.

۱۴۶- نقل از نامه‌ای که خانیکوف مستشرق روسی در خصوص خاقانی در ۱۶ شعبان ۱۲۷۳ از تبریز به داورن نوشته و صورت آن در «متفرقات راجعه به آسیا» - Mélanges Asiatiques - جلد ۳، صفحه ۱۱۷ - ۱۳۳ مندرج است.

۱۴۷- یبلغ به فتح یاء و سکون غین و کسره لام تیر پیکان دار است (برهان قاطع).

۱۴۸- اشاره است به آیه ۷۰ از سوره «الکھف»: فَانْطَلِقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا أَمْرًا.

۱۴۹- مقصود خزر است (رجوع شود به ملحقات آخر قسمت اول کتاب، ضمیمه ۷).

۱۵۰- در خصوص قوم الان رجوع شود به صفحه ۱۷، حاشیه ۱.

۱۵۱- شایران اسم شهر مستحکم معروفی بوده در نواحی قبه که اکنون به حالت خرابی است. آخیستان اول در اوایل سلطنت خود آن شهر را از والی دریند گرفت و امروز هم باز در طرف چپ راهی که از یاکو به قبه می‌رود خرابه‌های آن نمایان است و در زندان همین شایران است که خاقان محبوس بوده است. در «معجم البلدان» در ماده شایران (با باء مفتوحه) می‌نویسد: شایران... شهری است از توابع اران که انوشیروان آن را از نو بنا نهاد و بعضیها آن را از توابع دریند گفته‌اند... بین دریند و شایران بیست فرسخ است.

۱۵۲- خانیکف سابق الذکر در ترجمه این اشعار پس از کلمه «خیزوان» می‌نویسد: «یعنی شیروان» ولی بر نگارنده معلوم نشد که مشارالیه به چه مناسبت به این کلمه این معنی را داده است. ۱۵۳- سعدان که امروز به سیادان مشهور است قصبه‌ایست در نواحی قبه و در نزدیکی خرابه‌های شایران.

۱۵۴- گزدمان ناحیه‌ایست در حکومت نشینی شماخی که رودخانه گزدمان چای از آنجا می‌گذرد.

۱۵۵- غرش در لغت به معنی خشم و قهر و غضب است و در مصراع فوق ظاهراً اشاره است به مملکت قدیمی غرستان واقع در مشرق هرات و مغرب غور و شمال غزنه و جنوب رودخانه مرو که پادشاه آن را «شاه» یا «شیر» می‌خوانده‌اند (معجم البلدان).

۱۵۶- خانیکف در معنای این مصراع می‌نویسد که چند نفر از اهالی مشرق زمین به او اظهار داشته‌اند که غزال بدیدن پوست گرگ از وحشت بنای فریاد می‌گذارد و خاقانی هم ظاهراً به همین مسئله اشاره نموده است.

۱۵۷- حیض خرگوش اشاره است به قول معروف که در بین حیوانات تنها زن و گرگ و خفاش و خرگوش حائض می‌شوند، چنانکه امام کمال الدین محمد بن موسی دمیری (۷۴۵ - ۸۰۸) می‌نویسد: «... والذی یحیض من الحيوان اربعة المرأة والضبع والخفاش والأرنب و يقال ان الكلبة یحیض».

۱۵۸- محل صحیح این جزیره به تحقیق معلوم نشده است و به طور یقین نمی‌توان گفت که مقصود از «جزیره رومیناس» کدام یک از جزایر کنونی دریای خزر است. اصطخری (ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی اصطخری مؤلف کتاب «مسالك الممالک» که در سنه ۳۴۰ تألیف شده، طبع مردتمان - Mordtmann - صفحه ۱۰۲) ذکر جزیره‌ای را می‌نماید که در مقابل رودخانه کر واقع و دارای آب و درخت و جنگل است و در آنجا «قوة» به دست می‌آید که به برده می‌برند. و چون قوۃ «عروق دقاق طوال حمر یصنغ و یدای بهیا» همان رومیناس است، چنانکه در «تحفة المؤمنین» تألیف میرمحمدزمان تنکابنی دیلمی مشهور به حکیم مؤمن مذکور است که «روناس اسم فارسی قوۃ الصنغ است» و هم در «مقدمه الأدب» تألیف ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری (۴۶۷ - ۵۳۸) معنی قوۃ را روین و روینه می‌نویسد که در کتب لغت به معنی همان رومیناس آمده است و دمشقی (شمس الدین ابو عبدالله محمد بن ابوطالب الانصاری الصوفی (متوفی در سنه ۷۷۷) در «نخبة الذهر فی عجایب البر و البحر» طبع مهران - Mehren - صفحه ۱۴۷) از جمله چهار جزیره بحر خزر «جزیره القوۃ» را می‌نامد که از جمله محصولات آن رومیناس است. ابن حوقل هم (صفحه ۲۴۹) می‌نویسد که «در نواحی ورفان و بردعه و باب الابواب» و «الجزیره التي فی وسط بحیره الخزر» رومیناس پیدا می‌شود که از راه بحر خزر به جرجان حمل می‌شود و از آنجا با چهارپایان به هند می‌رود و این رومیناس در همه جای اران پیدا می‌شود، از حد باب الابواب تا قلیس و نزدیکی

رود آرس و تانواچی جزران (خزران)، قزوینی هم در «عجایب المخلوقات» خود (صفحه ۱۲۸) از جمله جزایر بحر خزر جزیره سیاه کوه را می نویسد و می گوید که (بقول ابو حامد) این جزیره ایست بزرگ دارای چشمه ها و اشجار و بیشه ها (غیاض) و آبهای گوارا و حیوانات وحشی است و در آنجا روناس به عمل می آید که به ممالک دیگر حمل می شود و این جزیره در نزدیکی ساحل شرقی دریای خزر واقع است و یکی از دسته های قوم غز ترک (قوم من الغزیه التُرك) به مناسبت اختلافی که در میان قبال آنها واقع شده بدان جزیره آمده و سکنی گزیده اند، ابوالفدا هم در «تقویم البلدان» در ذکر دریای خزر (پس از ذکر جزیره سیاه کوه) از جزیره ای سخن می راند که واقع است در محاذی مصب رودخانه کُر و دارای بیشه ها و آبهاست و جزیره بزرگیست که از آنجا روناس زیادی به ممالک دیگر می برند و در «معجم البلدان» پس از ذکر این جزیره با عین همین تفصیلات مذکور است که «چهارپایان را با کشتی در آنجا آورده و می چرانند تا فربه شوند». امروز هم در همان مقابل دهانه رودخانه کر (خلیج قزل آقاج) جزیره ای موجود است که روناس در آنجا می روید و موسوم است به جزیره ساری یا سارا (در نقشه های عثمانی صارا آطه سی دیده می شود) و محتمل است که «جزیره رویناس» که خاقانی ذکر می کند و روسها در موقع خروج سنه ۵۷۰ یا ۵۷۱ بدانجا پناه برده بوده اند همان جزیره ساری کنونی باشد که پیش از جزیره آشوراده تا سال ۱۲۵۹ لنگرگاه کشتیهای روس بود. سوکولوف (Al. Sokolof: Das Ausland, 1844. Nr. 100) ادعا می کند که جزیره ساری جزیره خیلی جدیدی است و در عهد خروج مزبور روسها وجود نداشته است، ولی معلوم نیست که این مسئله مقرون به بصحت باشد چونکه در نقشه های جغرافیائی آدم اُشاریوس که در خدمت سفیر مملکت قدیمی هلشتین (دانمارک کنونی) موسوم به فیلیپ کروزیوس - Ph. Grusius - در سنه ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ به ایران رفته جزیره ای دیده می شود موسوم به «سارو» واقع در جنوب مصب رودخانه ارس در مشرق لنکران که به طور یقین همین جزیره «ساری» کنونی است، وانگهی جزیره ساری در سواحل نواحی مزبور دریای خزر تنها جزیره ایست که آب شیرین دارد و انسان می تواند در آنجا پناهگاهی پیدا نماید. در «معجم البلدان» (که تألیف آن در ماه صفر سنه ۶۲۱ خاتمه پذیرفته) از جمله جزایر بحر خزر جزیره روسیه (جزیره الروسیه) را نام می برد، ولی محل و موقع آن را معین نمی نماید و می توان احتمال داد که این کلمه در اصل «جزیره الروینه» یعنی همان «جزیره رویناس» مذکور در اشعار خاقانی بوده و بعدها به تصحیف کلمه «روینه» «روسیه» شده است.

۱۵۹- لنبران امروز دهکده بزرگی است واقع در سرراهی که از شماخی به شوشه می رود تقریباً در دو فرسخ و نیسی ساحل جنوبی رود کُر.

۱۶۰- Brodniki

۱۶۱- Lettre de M. Khanikof à M. Dorn. Tébriz. 8 avril 1857 (Mélanges Asiaticques. Tome III (2^{me} Livraison) P. 114 - 137

۱۶۲- Andronic Comnène از سنه ۵۷۹ تا ۵۸۱ امپراطور روم (بیزانس) بود و قبل از

جلوس به تخت سلطنت در اغلب مشرق زمین مسافرت و سیاحت نمود.

۱۶۳- Aghsarthan

۱۶۴- Mowacan

۱۶۵- Khilkhala

۱۶۶- Monseour شهری بوده در ساحل غربی بحر خزر در جنوب مصب رودخانه ای سامور.

۱۶۷- Charabam

۱۶۸- نقل از «کاسپیا» صفحه ۲۴۰، از روی «تاریخ گرجستان» ترجمه بروسه - Historie de la georgie. traduite par Brosset la partie. Pét. 1849 p. 396

۱۶۹- تاریخ ابی الفدا.

۱۷۰- صفحه ۲۳-۲۴ زیر این کلمات در ابیات مزبور خط کشیده شده است.

۱۷۱- «کاسپیا» صفحه ۳ از مقدمه و صفحات ۱۹ و ۸۳-۸۶.

۱۷۲- ابوزید احمد بن سهل بلخی (متوفی در ۱۹ ذی القعدة سنه ۳۲۲).

۱۷۳- دارن نقشه مزبور را از روی کتاب اصطخری که مکرر به طبع رسانده است نقل نموده (Liber elimatum auctore Scheicho Abu-Ishako el-Faresi vulgo el Issstachri, ed. Moeller. Gothae 1839.) و در آن باب می نویسد (مقدمه «کاسپیا» صفحه ۲۲) که نمی توان یقین قطعی داشت که نقشه مزبور عین نقشه ای باشد که اصطخری کشیده است، ولی بهر حیث این نقشه خیلی قدیمی است و با نسخه اصلی نباید چندان متفاوت باشد.

۱۷۴- Finnois

۱۷۵- Rodsen

۱۷۶- Rous

۱۷۷- این قوم که خودشان خود را وارنگ (Variogues) و اسلاوها آنها را وارنگ یا واریاگ (Variagues - Varègues) می نامیدند (معنی این کلمه این است که آنها به واسطه قسم تابع یک دسته ای بودند و تقریباً معنی «رعیت» و «مطیع» را دارد) در قدیم الایام به سواحل ممالک فرانسه و انگلستان هجوم نمودند و موسوم شده بودند به نرمان ها یعنی «آدمهای شمالی» که از طرف شمال می آمدند و هجوم می آوردند. نرمانها در سنه ۹۱۱ میلادی (۲۹۸-۲۹۹) با شارل «ساده» پادشاه فرانسه عهدنامه ای بستند و مطابق آن عهدنامه قسمتی از خاک فرانسه (ایالت نرماندی کنونی) به دست آنها افتاد و بعدها همین قوم در سیسیل هم تشکیل سلطنتی دادند و در سنه ۴۵۸ در تحت فرماندهی ویلهلم فاتح بر انگلستان هم دست یافتند، چنانکه شرح آن مفصلاً در تواریخ مذکور است و اغلب این قوم در کتب مورخین عرب به صفت «مجوس» ذکر شده اند. و مقصود از روسهائی هم که به قول احمد بن ابی یعقوب ابن واضح معروف به یعقوبی در «کتاب البلدان» (طبع لیون، صفحه ۳۵۴) که در حدود سنه ۲۷۸ تألیف شده است، در سنه ۲۲۹ هجوم به اسپانیا نمودند ظاهراً همین نرمانها می باشند. یعقوبی در موقع ذکر «جزیره الاندلس و مدنها» سخن از شهر «اشبیلیه» می راند که همان سویل کنونی است و می نویسد «... مدینه یقال لها اشبیلیه علی نهر عظیم و هو نهر قرطبه دخلها المجوس الذین یقال لهم الروس سنة تسع و عشرين و مائتين فسیبوا و نهبوا و احرقوا و قتلوا». ابن حوقل (رجوع شود به صفحه ۲۳ همین کتاب، سطر ۷-۸ از حواشی) و مسعودی (مروج الذهب، جلد ۱، صفحه ۳۶۴) هم ذکر این مسئله را نموده اند. در خصوص این هجوم روسها به اسپانی استاذ مارکوارت در کتاب بی مانند خود موسوم به «کاوشها راجع به آسیای شرقی و اروپای شرقی» (آلمانی) تحقیقات کامل نموده است.

J. Marquart: Osteuropäische und ostasiatische Streifzüge, Leipzig 1903, S. 386 - 389

۱۷۸- E. Lavisse et A. Rambaud: Historie Générale. T. I, S. 735 - 6

۱۷۹- ولی از آنجائی که مأخذ خود ابن خردادبه هم در آنچه راجع به روس است تألیفات مسلم بن ابومسلم الجرمی نامی است، چنانکه خود ابن خردادبه هم در کتاب خود (صفحه ۱۵) بدان اشاره می کند، پس می توان گفت که قبل از ابن خردادبه مسلم بن ابومسلم الجرمی استعمال کلمه

روس را نموده است و ذکر مسلم بن ابومسلم در «کتاب التنبیه و الأشراف» تألیف مسعودی (صفحه ۱۹۰ - ۱۹۱) هم آمده است، بدین قرار که: وی از اهل جرم بوده و در سرحدات صاحب مقامی بوده است (وکان ذا محلّ فی الثغور)، وی به اهل روم و مملکت آنها معرفت داشته و در تاریخ روم و پادشاهان و بزرگان آن... و ممالک و اقوام مجاور از قبیل یرجان (بلغارهای دانوب)... و صقالیه و خزر و غیرهم دارای تصنیفات بوده است و در عهد الوائق بالله در جزو اسرائی بود که در محرم سنه ۲۳۱ به واسطه فدیه از دست روم آزاد شدند. استاد مارکوارت در جواب نامه‌ای که نگارنده این سطور در باب مسلم بن ابومسلم به ایشان نوشته‌ام کتاباً می‌نویسد که در خصوص ذکر اخبار روس از طرف مؤلفین عرب و از آن جمله مؤلف مجهول کتاب جغرافی فارسی «حدودالعالم» رساله‌ای تصنیف نموده و در صدد طبع آنند.

۱۸۰- «الاعلاق النفیسه» تصنیف ابوعلی احمد بن عمر بن رسته، طبع لیدن، سنه ۱۸۹۱ میلادی، صفحه ۱۴۵ - ۱۴۷.

۱۸۱- در حاشیه متن کتاب (صفحه ۱۴۳، حاشیه g) مسطور است که اصل این کلمه «Ulicéc» است.

۱۸۲- *Jupanéc* (بنا به حاشیه کتاب).

۱۸۳- *Morawie Swjatopluk* متوفی در سنه ۸۹۴ میلادی (بنا به حاشیه کتاب).

۱۸۴- *Gradista* = جرادست (بنا به حاشیه کتاب).

۱۸۵- «الاعلاق النفیسه» صفحه ۱۴۳ - ۱۴۵.

۱۸۶- طبع لیتزینگ، سنه ۱۸۷۱ میلادی، جلد ۱، صفحه ۲۰.

۱۸۷- در خصوص نمونه‌ای که ابن الندیم از خط روسها داده است *Frühn* (مستشرق روسی تحقیقاتی نموده که در جلد ۳، دوره ۶، از *Memories de ra adémie imp. des Sciences* در پترسبورگ در سنه ۱۸۳۵ میلادی به طبع رسیده است.

۱۸۸- روزنامه «کاوه» منطبعة برلن، سال پنجم، شماره ۷. (مورخه غرة ذی القعدة ۱۳۳۸) صفحه ۴، حاشیه ۱ از ستون دوم.

۱۸۹- در صحت متن این قفره خیلی جای شک است و مخصوصاً کلمات «چره‌نای» و «امت» خیلی ممکن است به تصحیف از صورت اصلی خود به این شکل درآمده باشند و چون مقصود در اینجا فقط ذکر کلمه «روس» است، لهذا معترض روشن نمودن اشکالات این قفره نگاشتیم.

۱۹۰- نگارنده این سطور پنج قطعه اشعار که مجموعاً ۲۶ بیت می‌شود دیده است که در سه قطعه آن در بحر هزج (مستدس مقصور) است و از آن جمله است مثلاً ابیات ذیل (در صفحه ۳۳۷) که در موقع سخن راندن از سیف بن ذی یزن گوید: «... و شاعران او را مدحها گفتند... و امیة بن الصلت (ابو الصلت پدر امیة بن ابی الصلت ثقفی معروف) این چند بیت در مدح او گفته است که معنیش راجع به این می‌گردد مثنوی:

به کام دل می دولت یاشام	همیشه در لباس حکم بخرام
مقامت قصر غمندان باد دایم	جهان در زیر حکمت باد قایم
به کارم باشد آن دین نیک قول است	نه شیراست آنکه بعد از شرب بول است

و در دو قطعه دیگر (صفحه ۳۳۷ و ۳۴۱) در بحر متقارب (مثنی مقصور) است و قطعه دوم که راجع به خواب دیدن موبدان موبد در اواخر زمان سلطنت انوشیروان و در شب توگلد حضرت رسول است و تعبیر آن از طرف طبعی الدّینی است از این قرار است:

کنون خیز و تدبیر رفتن بساز که در پیش داری رهی بس دراز

چه اندیشه داری ز پرویز شیر	چو مردان قدم نه در این ره دلیر
اگر ملک سامان شود منقرض	چرا باشی از بهر آن منقبض
یکی وقت دیگر کس آید بجای	جهان را نماسد بیک کدخدای
همه خلق خویشان یکدیگرند	یکایک ز یک نسل و یک گوهرند
اگر چه بگیند عالم به تیغ	ندارند مال خود از هم دریغ
بد و نیک با هم بود در جهان	تو نیکی کنش باش دور از بدان

و متن عربی قطعه اول اشعار فوق در تاریخ طبری محض تسهیل مقایسه در اینجا درج می‌گردد: قطعه مزبور (در صفحه ۹۵۶ - ۹۵۷ از جلد اول تاریخ طبری چاپ لیدن) مرکب است از دوازده بیت و سه بیت فارسی ترجمه سه بیت آخر آن قطعه است که از قرار ذیل می‌باشد:

فاشربَ هَنیئاً عَلیک الشّاح مُتَکنا	فی رأسِ عُمدانَ دارا مُنک مَحَلّلا
و اُطل بالمسک اذ شالت نعامُهم	و اُشبل البوم فی نردیک اِسبالا
تَلك المکارِم لا قَبانِ من لبِن	شِیسا بمساء فَعادا بَعْد اِحوالا

متن عربی قطعه دوم در صفحه ۹۸۳ - ۹۸۴ از جلد اول تاریخ طبری است و هم مثل ابیات فارسی مرکب از هفت بیت است و دیگر در اینجا از نقل آنان صرف نظر شد.

۱۹۱- سراقه بن عمرو معروف بذوالنور (تاریخ طبری، جلد اول، صفحه ۲۶۶۳).

۱۹۲- حبیب ابن منسله (تاریخ طبری، جلد اول، صفحه ۲۶۶۳).

۱۹۳- در خود تاریخ طبری (متن عربی) «شهربراز» مسطور است (جلد اول، صفحه ۲۶۶۳) و علاوه بر این شهربراز اسم شش تن اشخاص تاریخی دیگر نیز که همین نام را داشته‌اند در آن کتاب تاریخ مذکور است. نوید که در کتاب مشهور خود موسوم به «تاریخ ایرانیان و اعراب در عهد ساسانیان» *(Th. Nöldeke: Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden. Leyden. 1879)* که ترجمه یک قسمت تاریخ طبری است با حواشی و ملحقات زیاد از ملاحظات و نظریات و تحقیقات پربهای شخصی خود علامه مشارالیه می‌نویسد (صفحه ۲۹۲، حاشیه ۲) که کلمه «شهربراز» یا «شهروراز» بنا به کتب مورّخین یونانی و ارمنی است. و این همان کلمه‌ایست که فردوسی در «شاهنامه» «گراز» و «شهران گراز» نوشته و الف و نونی که به لفظ شهر افزوده به مناسبت وزن شعر بوده است، چنانکه در «شاهنامه» خیلی دیده می‌شود. و اصلاً «شهربراز» لقب بوده نه اسم، چنانکه طبری در موقع ذکر قشون فرستادن خسرو پرویز به مصر و شامات و قسطنطنیه تصریح این مسئله را نموده و می‌نویسد: «و اما القائد الثالث فکان یقال له فرّهان / فرخان / و تدعی مرتبه شهربراز...» (تاریخ طبری، جلد اول، صفحه ۱۰۰۲). علاوه بر طبری ابن العبري هم به این مسئله اشاره نموده است. چنانکه گذشت «شهربراز» به معنی «گراز مملکت» است، چنانکه همین کلمه را فردوسی «شهرگراز» نوشته و «گراز» در آن زمان لقبی بوده که شجاعت را می‌رسانیده است (در آلمان قدیم هم همینطور بوده است) / کتاب نامه‌های ایرانی، صفحه ۶۷۷ - ۶۷۸ / مثل «شیر» در این عصر و لقب «شهربراز» در قدیم از قبیل القاب کنونی «هزیر السلطنه» و «ضرغام الملک» و غیره بوده است «شهربراز» پادشاه در بند مذکور در فوق که موضوع سخن ما است از اولاد / یا پسر / فرخان شهربراز است که از طرف خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۸ میلادی) در بیست و هشتمین سال سلطنت این پادشاه (۶۱۷ یا ۶۱۸ میلادی) قشون به قسطنطنیه کشید و بعدها پس از آنکه اردشیر سوم ساسانی را کشت (۶۱۷ یا ۶۱۸ میلادی) قشون به قسطنطنیه کشید و بعدها پس از آنکه اردشیر سوم ساسانی را کشت (در شب آبان از بهمن ماه سال دوم سلطنت وی (۲۷ نisan سنه ۶۳۰ میلادی) خود ۴۴ روز

سلطنت نمود. «فرخان شهربراز» همان است که فردوسی اسم او را در «شاهنامه» «شهران گراز» و یا «فرائین» می نویسد و «فرائین» همان کلمه «فرخان» است که از تحریف قرائت خط پهلوی بدین صورت درآمده است.

۱۹۴- تاریخ طبری، ترجمه بلعی، صفحه ۵۰۳.

۱۹۵- رجوع شود به متن کتاب، صفحه ۱۷، حاشیه ۱.

۱۹۶- بلعی، صفحه ۵۰۴.

۱۹۷- تاریخ طبری، جلد اول، صفحه ۲۶۶۳-۲۶۶۴.

۱۹۸- Conte Joseph-Arthur de Gobineau (۱۲۳۱-۱۲۹۹) از مستشرقین معروف

فرانسه و یکی از رجال سیاسی آن مملکت بود. مشارالیه اولین بار در سنه ۱۲۷۱ از اجزاء سفارت فرانسه شده و به ایران آمد و سه تا چهار سال در ایران بود و سپس باز در سنه ۱۲۷۸ به سمت سفارت فوق العاده به دربار ناصرالدین شاه آمد و تا سنه ۱۲۸۱ در ایران بود. مشارالیه دارای تألیفات متعدد مشهور می باشد و از آن جمله در آنچه راجع به ایران و مشرق است کتب ذیل است:

«قرائت خطوط میخی»، «کتاب در باب خطوط میخی»، «مذاهب و طرق فلسفی در آسیای مرکزی» و «حکایات آسیائی» که هیچکدام به زبان فارسی ترجمه نشده است.

۱۹۹- Ernest Kunik (1816 - 1899) از مورّخین مشهور روس است و مهمترین تألیفات وی کتاب ذیل است که در سنه ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ به طبع رسیده است [به زبان روسی]: «دعوت روس های سوئدی [مقدمه برای تاریخ آغاز روسیه]» که ترجمه اسم آن به آلمانی چنین است:

(Die Berufung der schwedischen Rodsen. Eine Vorarbeit zur Entstehungsgeschichte des russischen Staates, 1844 - 45)

۲۰۰- Oleg

۲۰۱- Nowgorod

۲۰۲- Asgold

۲۰۳- Dir

۲۰۴- منقول از شرحی که کونیک به دارن نوشته و صورت مفصل آن در مقدمه «کاسپیا» (صفحه ۳۲ و ۳۳ از مقدمه) مندرج است.

۲۰۵- در اسناد قدیمی چینی کلمه طبرستان طَبَاسِتان (Tho-pa-sse-ian) یا طَبَاسِتان (Tho-pa-sa-tan) نوشته شده است.

۲۰۶- صفحه ۴۳۲.

۲۰۷- صفحه ۲۷۰.

۲۰۸- Xoienaci), J. Marquart: Eranšahr (nach der Geographie des Ps.

Xoienaci), Berlin 1901. S. 129 - 135: Unteisuchungen zur Geschichte Moses

von Eran Göttingen 1896, Heft II. s. 28 - 29. اغلب مطالب راجع طبرستان در این فصل

از دو کتاب فوق اخذ شده است.

۲۰۹- Th. Nöldeke.

۲۱۰- در خصوص اخلاق و اطوار قوم طبرور رجوع شود به کتاب استرابون (Strabon)

۲۱۱- اردشیر بابکان در حدود سنه ۲۱۲ میلادی بنای خروج را گذارده و در مدت ۱۴ تمام

ملوک الطوائف را در تحت اطاعت خود آورد و از سنه ۲۲۶ تا ۲۴۱ میلادی شاهنشاه ایران بود.

۲۱۲- Darab Dastur Peshotan Sanjana: The Kārāmīē Ariakhshir, i

۲۰۹/ Pāpakān. Bombay 1896, p. 21.

۲۱۳- در خصوص این کلمه در مقاله ای که نگارنده در تحت عنوان «بالوئسم در ایران قدیم - مزدک» در شماره های ۳ و ۴ - ۵ از دوره جدید روزنامه «کاوه» - منطبعة برلین - نوشته مفصلاً شرحی نگاشته است. رجوع شود به «کاوه» شماره ۴ - ۵ مورّخه غرّه رمضان ۱۳۳۸، صفحه ۱۲، ستون چپ، حاشیه ۲.

۲۱۴- این کاغذ که تخمیناً ۶۵۰ بیت می شود با «کارنامه اردشیر بابکان» قدیمترین سند تاریخی و سیاسی غیرمذهبی است که از عهد ساسانیان باقی مانده و بنا به قول دارمستتر مستشرق فرانسوی «مهمترین متن تاریخ ایران است در زمان ساسانیان». اصل متن پهلوی مراسله تنسّر (برخلاف متن «کارنامه» اردشیر) بدیختانه بدست نیامده، ولی ابن اسفندیار مؤلف «تاریخ طبرستان» ترجمه عربی آن را که ابن المقفع نموده بوده اتفاقاً در یک دکان کتابفروشی در خوارزم یافته و در «مروج الذهب» اسم تنسّر را (بیشتر) ذکر نموده و حتی در «کتاب التنبیه و الاشراف» (صفحه ۹۹) یک جمله از کاغذ او را (تنسّر) به پادشاه طبرستان (ماجشس صاحب جبال دباوند و الزی و طبرستان و الدیلم و جبلان) به عربی نقل هم نموده است.

در کتاب پهلوی «دین گرت» نیز که در قرن سوم هجرت تصنیف شده اسم تنسّر (۱۰۱۱۰۰۰۰) آمده و به خط پهلوی طوری است که آن را تنسّر با نون مفتوح هم می توان خواند.

۲۱۵- جنسشاه تصحیفی است از کلمه «گشسپ شاه» که اسم علم است و در عهد ساسانیان متداول بوده است.

۲۱۶- نقل از مقاله ای که دارمستتر مستشرق فرانسوی مشهور در مجله فرانسوی موسوم به «روزنامه آسیائی» در تحت عنوان «کاغذ تنسّر به پادشاه طبرستان» نوشته است و در آن مقاله متن فارسی کاغذ مذکور بالتّمام مسطور است:

M. Darmesteter: Letter de Tansar an Roi de Tabaristan (dans le "Journal Asiatique de Mars - Avril 1894 et Mai - Juin de la même année".

۲۱۷- بسطام که در اصل «ویستخما» تلفظ می شده همان کلمه ایست که فردوسی در «شاهنامه» «گشتم» نموده است. وی خال خسرو پرویز و حکمران خراسان و قومس و گرگان و طبرستان بود. بعدها پس از کشته شدن برادرش بُندویه بنای سرجنبانی را گذاشته (در ۵۹۱ یا ۵۹۲ میلادی) و خود را پادشاه خواند، ولی عاقبت مقتول گردید. از بسطام هفت عدد سکه بدست آمده است که از روی آنها معلوم می شود که وی اقلّ ۶ سال سلطنت نموده است و اسم وی در روی آن مسکوکات «پیروج ویستهم» منقوش است. /نولدکه: «تاریخ ایرانیان و اعراب در عهد ساسانیان» صفحه ۴۷۸ - ۴۸۷/

۲۱۸- دینوری در این خصوص مفصل تر از سایر مورّخین عرب نوشته است. در ترجمه فارسی تاریخ طبری و «شاهنامه» هم شرحی مذکور است، ولی نه به آن تفصیل. علاوه بر اینها الیمقوبی نیز مختصری در این باب نوشته است.

۲۱۹- مبدأ این تاریخ معادل است با سنه ۳۱ هجرت و ۶۵۱ میلادی یعنی با آخرین سال سلطنت یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی و از این رو به نظر می آید که «اسپهبدان» مذکور در فوق خود را از جانشینان مستقیم و بلافاصله یزدگرد سوم می خواسته به قلم بدهند، و الاً ممکن بود که پادشاهان مذکور سنوات سلطنت خود را با تاریخ یزدگردی که در ۱۶ حیزران رومی (ژوئن) ۶۳۲ میلادی (سه شنبه ۲۲ ربیع الأول سنه ۱۱ هجری) شروع می شود بشمارند، در صورتی که از مسکوکاتی که از آنها در دست است معلوم می شود که این طور عمل ننموده و همان سنه وفات

۲۱۰ / یزدگرد را مبدأ تاریخ سلطنت خود قرار داده‌اند.

- ۲۲۰- مورّخین ایرانی از قبیل سید ظهیرالدین و میرآخوند و غیره این پادشاهان را «اولاد دابویه» نوشته‌اند و دابویه را پسر گاوباره مشهور می‌دانند که مؤسس این سلسله است و برادر او پادوسپان بانی سلسله پادوسپانان (سیدظهیرالدین، صفحه ۴۲-۴۳).
- ۲۲۱- یوستی در «کتاب نامه‌های ایرانی» (صفحه ۴۲۹-۴۳۵) در ضمن شجره‌های انساب تمام سلاطین و امرای ایران و ایرانی‌نژاد، شجره انساب مفصلی هم از تمام سلسله پادشاهانی که در قرون اولی هجرت در طبرستان و آن حوالی کم یا بیش به استقلال سلطنتی رانده‌اند تربیت داده است و طالبین ممکن است بدانجا رجوع نمایند.
- ۲۲۲- A. Christensen: *L. Empire des Sassanides. Kopenhaguen 1907. p. 43*.
- ۲۲۳- J. Marquart: *Eranšahr, S. 133 - 134*.
- ۲۲۴- اصل این کلمه «ماه ایزدیار» بوده است که معنی آن آشکار است.
- ۲۲۵- و او فرس قدیم و زبان آوستا اغلب مطّرداً در فارسی کنونی به کاف فارسی تبدیل شده مثل «ویشناسپ» که «گشتاسپ» شده و «ویو» که «گیو» و «ویستختم» که گسته‌م شده و هکذا.
- ۲۲۶- *Perdikkas*.
- ۲۲۷- پارتُ قسمت غربی خراسان و شرقی مازندران بوده که منشاء سلاطین پارتی (اشکانی) بوده است.
- ۲۲۸- *Stagnor*.
- ۲۲۹- *Phrataphernes*.
- ۲۳۰- سعیدبن العاصی معروف به «الأصغر» پسر سعیدبن العاصی بن امیه - «فتوح البلدان» تألیف البلاذری، صفحه ۳۳۴. ولی یعقوبی در «کتاب البلدان» اسم فاتح را سعیدبن عثمان و فتح را در زمان معاویه ثبت می‌کند.
- ۲۳۱- قسمت زیادی از مطالب فوق از کتاب «ایران‌شهر» استاد مارکوارت (صفحه ۷۲-۷۴) و جزوه‌ای که استاد گایگر (W. Geiger) علامه معروف در کتاب «اساس زبان‌شناسی ایرانی» در باب جغرافی قدیم ایران نوشته نقل گردید.
- ۲۳۲- صفحه ۲۷۲-۲۷۳.
- ۲۳۳- دهستان شهر مشهوری بوده است نزدیک به شهر جرجان.
- ۲۳۴- سیدظهیرالدین، صفحه ۲۹۲.
- ۲۳۵- *Melgunoff: Das südliche Utér des Kaspischen Meeres. 1868.*
- ۲۳۶- *Muravyew: voyage en Turcomanie et à Khiva. Paris 1823. p. 29 - 30.*
- ۲۳۷- این فقره که در کتب متعدّده از متأخرین آمده قطعی نیست، زیرا که از قرار عبارت «تاریخ جهانگشای جویی» سلطان مزبور «یکی از جزایر بحر آبگون» (صفحه ۱۱۵) پناهنده شد و اسمی از جزیره مخصوصی به اسم جزیره آبگون برده نشده است.
- ۲۳۸- آتِیلا (Attila) که خود را «بلای خدائی» می‌نامید در سنه ۴۳۴ یا ۴۳۵ میلادی پادشاه قوم هون (از نژاد مغولی) گردیده و با لشکر جرّار خود به طرف ممالک غربی اروپا روان شد و تا خاک «گل» ها که همین فرانسه کنونی باشد رانده و ولوله در تمام ممالک و طوایف اروپا انداخت. بالاخره در سنه ۴۵۱ میلادی تخمیناً در ۳۰ فرسخی پاریس کنونی مغلوب گردیده و به اردوگاه خود که در سواحل رودخانه دانوب بود برگشته و در سال بعد نیز تا نزدیکی شهر رم لشکر کشید و پس از مراجعت به اردوگاه خود در آنجا در شب عروسی خود در سنه ۴۵۳ میلادی مقتول گشت.

۲۳۹- *Eudoxia*.

۲۴۰- *Ziebel*.

۲۴۱- *Léon l'Isaurien*.

- ۲۴۲- دختر خاقان خزر مسیحی گردیده و اسم ایرن (Irène) به او داده شد و پسر او موسوم به لئون بعدها به سلطنت رسید (۱۵۹-۱۶۴ هجری) و موسوم گردید به «لئون خزر».
- ۲۴۳- *Thessalonique* اسم قدیم شهر یونانی سالونیک کنونی است.
- ۲۴۴- مقصود خط ایالت اسلاونی (Slavonie) است که در مجارستان واقع است.
- ۲۴۵- دائرةالمعارف بریطانی.
- ۲۴۶- در خصوص عقاید مؤلفین عرب در باره خزر کتاب بسیار جامعی به زبان لاتینی موجود است که اسم خود و مؤلف آن از قرار ذیل است. *C. M. Fraehnio: De Chazaris (Excerpta. ex scriptoribus arabicis), Petersbourg 1822*.
- اقوال ابن فضلان و ابن حوقل و شمس الدین مؤلف «نخبة الدهر فی عجایب البرّ و البحر» در باره خزر پرداخته است.
- ۲۴۷- مروج الذهب، طبع پاریس، جلد ۲، صفحه ۱۸ و صفحات بعد از آن.
- ۲۴۸- استاد مارکوارت آلمانی در کتاب خود موسوم به «کاوشها در باره اروپای شرقی و آسیای شرقی» - *J. Marquart: Osteuropäische und Ostasiatische Streifzüge* - فصلی علیحده (صفحه ۳۳۰-۳۵۳) از کتاب مذکور در باره این فقره از «مروج الذهب» نوشته و در خصوص مطالب و جزئیات آن تحقیقات کامله نموده است.
- ۲۴۹- علمای مستشرقین در خصوص این کلمه کاوش و تنقّ بسیار نموده‌اند. باریه دو مینار - *Barbier de Meynard* - مستشرق فرانسوی ناشر و مترجم «مروج الذهب» در ترجمه آن «لیتوانی» می‌نویسد و «لودغانه» را تصحیفی از آن گمان می‌کند و چون در کتاب «التنبیه و الاشراف» که آن هم از تألیفات مسعودی است همین کلمه به صورت دیگری ثبت شده (صفحه ۱۴۱) یعنی به جای «اللودغانه» «الکودغانه» نوشته شده، لهذا دوخویه (De Goeje) گمان نموده است که آن کلمه در اصل «الکودلانه» بوده و مقصود از آن کلمه جزیره گوتلاند (Gotland) بوده است. مارکوارت سابق الذکر می‌نویسد که شاید کلمه «اللودغانه» تصحیف شده باشد از «الاورغانه» و مقصود از آن قوم «وارغ» / وارگ یا واریاگ باشد که از سواحل شرقی سوئد به روسیه آمده و سلطنت روس را تشکیل دادند، چنانکه در ضمیمه اول از ملحقات (حاشیه ۴ از صفحه ۲۷) گذشت.
- ۲۵۰- مقصود از کلمه «ارسیه» دسته قراولان (گارد) بیگهای خزر است که قسمت عمده آن مسلمان بوده‌اند (مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۱۰-۱۲).
- ۲۵۱- *Paul Horn: Grundris der Neupersischen Etymologie, Strasburg 1893. S. 133*.
- ۲۵۲- *F. Justi, Geschichte des alten Persiens, Berlin 1879, S. 30 - 31*.
- ۲۵۳- در خصوص ترجمه فارسی تاریخ طبری رجوع شود به ضمیمه ۱ از ملحقات، صفحه ۳۰، سطر ۳ به بعد.
- ۲۵۴- صفحه ۳۹ از تاریخ طبری، ترجمه بلعمی، چاپ بمبئی، سنه ۱۳۱۳.
- ۲۵۵- صفحه ۳۹.
- ۲۵۶- صفحه ۳۹.
- ۲۵۷- متن عربی تاریخ طبری (جلد ۲، سلسله ۱، صفحه ۶۰۲) از این قرار است: «... فبنوا له

مدینه سناها کیکدر (در نسخه دیگر «کیدره») و یقال قیقدر و کان طولها فیما زعموا ثمانائة فرسخ....»

۲۵۸- بلعمی، صفحه ۱۸۹.

۲۵۹- Seythes (به فرانسوی سیت تلفظ می‌شود). اسکیت اسم قومی است بسیار قدیمی که عموماً به حالت ایلاتی در سرزمین شمال شرقی اروپا و نواحی شمال غربی آسیا سکنی داشته‌اند و بسیار زورآور و قوی، ولی خیلی بدعمل و پلید و شهوت‌پرست بوده‌اند. قوم مذکور در قرن هفتم قبل از میلاد مسیح بین‌النهرین را استیلا نموده و کوروش پادشاه ایران را مغلوب کردند و بعدها در سنه ۵۱۳ قبل از میلاد هم در حوالی دریای سیاه صدمه بسیاری به قشون داریوش هخامنشی وارد آوردند. قوم مزبور در حدود قرن اول میلادی کم‌کم معدوم گردید.

۲۶۰- یوستی: «تاریخ ایران قدیم» (به زبان فارسی) صفحه ۳۱:

F. Justi: *Geschichte des alten Persiens*, Berlin 1879. S. 31

۲۶۱- کتاب «الأخبار الطوال» تألیف ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری، به اهتمام گویرگاس (W. Guirgass) طبع لیدن، سنه ۱۸۸۸ میلادی، صفحه ۱۳۳.

۲۶۲- «گاسپا»، صفحه ۸۳-۸۶.

sak-۲۶۳

۲۶۴- Ferd. Justi: *Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sāsāniden* (dans le "Grundris der Iranischen Philologie", Vol. H, P. 393).

۲۶۵- صفحه ۳۶.

۲۶۶- رجوع شود به صفحه ب از مقدمه و صفحات ۸ (حاشیه ۴) و مخصوصاً ۳۲ (ضمیمه ۳ از ملحقات).

۲۶۷- Jaroslav le grand (1015 - 1054).

۲۶۸- Lavis et Rambaud: *Histoire Générale*, Paris 1912, T. II. P. 781.

۲۶۹- این عده را مورّخین به اختلاف ذکر کرده و بعضی ۳۰ هزار هم نوشته‌اند (مثل مؤلف «تاریخ جهانگشای» صفحه ۹۲، جلد ۱).

۲۷۰- این اسم در «تاریخ جهانگشای» همه جا «یمه» مسطور است، ولی در «جامع التواریخ» همه جا «جه» نوشته شده و چون احتمال می‌رود که این کلمه در اصل جبه یا جیم بوده و بعد به مناسبت قرابت مخرج تلفظ حروف جیم و یا ۶ یمه و بعد به تصحیف یمه شده باشد، در صورتی که مشکل است گمان نمود که این کلمه در اصل یمه بوده و بعدها یاء بدل به جیم شده باشد، لهذا نگارنده با وجود قدم تألیف «تاریخ جهانگشای» جبه را صحیح‌تر دانست. «جامع التواریخ» تألیف رشیدالدین فضل‌الله که جلد دوم آن به اهتمام آذکار بلوئیه فرانسوی در سنه ۱۳۲۹ در لیدن به طبع رسیده است.

۲۷۱- سُبَنای بنا به «تاریخ جهانگشای» و سوبادای بنا به «جامع التواریخ».

۲۷۲- در خصوص قوم آلان رجوع شود به صفحه ۱۷، حاشیه ۱.

۲۷۳- قِجَاق یا قِجَاق اسم قومی بوده از اقوام ترک که در آسیای مرکزی بین جبال اورال و رودخانه ولگا و مخصوصاً در خانات قدیم خوقند (ایالت کنونی فرغانه) مسکن داشتند و به مناسبت آنها نواحی مذکور یعنی قسمت جنوبی شرقی روسیه معروف به «دشت قِجَاق» گردید.

۲۷۴- رجوع شود به صفحه ۷ حاشیه ۱۰.

۲۷۵- چوچی (یا توشی برحسب «تاریخ جهانگشای») ارشد پسران چنگیزخان بود و از طرف پدر حکومت دشت قِجَاق و روس و ممالک مجاور را یافته و مأمور فتح آنها گردیده بود، ولی چون در حیات پدر درگذشت (شش ماه پیش از چنگیزخان) پسر وی باتو جانشین او گردیده و ممالک مزبوره را فتح کرده و بعدها خود در آن سرزمین سلطنتی تشکیل داد.

۲۷۶- جامع‌التواریخ جلد ۲، صفحه ۴۳.

۲۷۷- مقصود از این لفظ «کلر» که در تاریخ جهانگشای «همه جا «کلار» مسطور است ظاهراً باید همان لفظ لهستانی «کُول» باشد که به معنی پادشاه است و متن فوق «جامع‌التواریخ» نیز به طور صریح دلیل این معنی است و به خوبی می‌رساند که این کلمه دلالت بر پادشاهانی می‌نموده نه بر قومی، چنانکه از متن «تاریخ جهانگشای» که صحبت از «اقوام قِجَاق و کلار» (جلد ۱، صفحه ۱۵۷) و «خیل کلار و باشگرد» [که در چهار نسخه که مأخذ تصحیح بوده «خیل کلار باشگرد» بدون واو عطف بوده] (جلد ۱، صفحه ۲۲۵) می‌نماید، ممکن است چنین اشتباهی تولید شود اگر چه در خود «تاریخ جهانگشای» نیز بعضی نکات تا حدی دلالت بر امکان صحّت ادّعای ما دارد و علاوه در «جامع‌التواریخ» - جلد ۲، صفحه ۵۵ - بالصّراحه مذکور است که «... ولایات... بستد و کرل پادشاه آن ممالک تا کنار دریا بدوانید».

۲۷۸- جامع‌التواریخ، جلد ۲، صفحه ۴۳-۴۴.

۲۷۹- باتو پس از فتح روسیه شمالی به روسیه جنوبی قشون کشید و شهر کیف را در ۱۹ جمادی‌الاولی سنه ۶۳۸ گرفته و از آنجا عطف عنان به سوی لهستان نموده و از آنجا نیز به طرف مجارستان روان گردیده و در همه جا فتح و ظفر نصیب وی بود، ولی چون خبر وفات او کنای قان پسر و جانشین چنگیزخان که در ۵ جمادی‌الآخر سنه ۶۳۹ درگذشته بود به وی رسید مجبور به مراجعت به اردوگاه خویش گردید و در اواخر سال مزبور به طرف دشت قِجَاق روان گردید.

۲۸۰- جامع‌التواریخ، جلد ۲، صفحات ۴۴-۴۷.

۲۸۱- تاریخ جهانگشای، جلد اول، صفحه ۲۲۴-۲۲۵.

۲۸۲- از آنجمله «تاریخ سلطنت روسیه» تألیف کارامازین - *Nikolai Micha. Karamzin* - که در ۱۲ جلد است و به آلمانی و به فرانسوی هم ترجمه شده است. و «تاریخ مغولها» تألیف دوسون - *D'Hosson* - و مخصوصاً «تاخت و تاز مغول در اروپای مرکزی در سنوات ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ میلادی» تألیف گوستاو استراکوش گراشمان که به زبان آلمانی است و بیشتر راجع به لشکرکشی مغولهاست در لهستان و در مَهرن (اتریش) و در مجارستان.

Gustav Strakosch - Grassmann: Der Einfall der Mongolen in Mitteleuropa in den Jahren 1241, Innsbruck, 1893

۲۸۳- *Tschernikof*

۲۸۴- *Sandomir* واقع در جنوب لهستان در ساحل رودخانه ویستول.

۲۸۵- *Liegnitz*

۲۸۶- برای تفصیلات در این خصوص رجوع شود به کتاب مذکور در فوق «تاخت و تاز مغولها در اروپای مرکزی». کتاب مذکور دارای نقشه نفیسی است که خط سیر دسته‌های مختلفه قشون مغول را در خاک اروپای شرقی با تعیین اسم سرکردگان و روز و ماه و سال رسم کرده است.

۲۸۷- نسخه بدل مکرقان.

۲۸۸- این کلمه که در جای دیگر جامع‌التواریخ اولای تیمور نوشته شده عبارت است از شهر

روسی ولادیمیر مشهور (رجوع شود به حاشیه ۱ از صفحه ۵۴، جلد ۲ جامع‌التواریخ).

۲۸۹- جامع التواریخ، جلد ۲، صفحه ۵۴-۵۶.
Novgorod-۲۹۰

۲۹۱- Al. Rambaud: Histoire de la Russie, Paris 1906, P. 130.

۲۹۲- وجه تسمیه «آلتون اردوه» را م. رمزی مؤلف «تلفیق الأخبار و تلخیص الآثار فی وقایع قزان و بلغار و ملوک التتار» (جلد ۱، صفحه ۳۶۴) از قرار ذیل می‌نویسد: چنگیز خان پس از مرگ پسر چوچی دو پسر ارشد وی باتو و آورده را پیش خود خواند و بهر کدام از آنها خرگاهی بخشید. خرگاه باتو کبود بود و مال آورده سفید و چون خرگاه به‌زبان مغولی «اوردا» بود آن قسمت از دشت قپچاق که در دست باتو بود (میمنه دشت قپچاق) مشهور شد به «گوگ اوردا» یعنی «خرگاه کبود» و قسمت دیگر از دشت قپچاق (میسره آن) که در دست آورده بود مشهور شد به «آق اوردا» یعنی «خرگاه سفید» و رویهمرفته دشت قپچاق را «آلتون اردوا» گفتند یعنی «خرگاه طلائی» و ظاهراً لفظ «اردوه» که به معنی لشکرگاه شده اصلاً به معنی خیمه و خرگاه بوده.
۲۹۳- پادشاهان آلتون اردو در عهد سلطنت سه جانشین اول چنگیز یعنی اوکسای قاتآن (۶۲۴-۶۳۹) و کیوک خان (۶۴۲-۶۴۴) و مونککا قاتآن (۶۴۸-۶۵۵) هنوز به‌تکلیف مستقل نبودند، ولی در عهد قوبیلای قاتآن (۶۵۸-۶۹۳) پادشاهان مزبور یکباره مستقل شدند (سنه ۶۵۸).
۲۹۴- «تاریخ روسیه»، صفحه ۲۳۸.

۲۹۵- «تاریخ عمومی» تألیف لایوس، جلد ۲، صفحه ۷۹۰.

۲۹۶- Giovanni Piano Carpinì مشهور به Jean du Plan Carpin از طرف پاپ روم ایونسان چهارم (۶۴۰-۶۵۲) Innocent IV- به سفارت به‌سرای وراقورم رفت و در خصوص مشاهدات خود در خاک مغول دو کتاب نوشته یکی موسوم به «کتاب راجع به تاتارها» Liber Tatarorum- و دیگری موسوم به «تاریخ مغول» Historia Mongolorum- که بعدها در سنه ۱۲۵۵ (۱۸۳۹ میلادی) در جلد چهارم «Recueil de voyages et de mémoires» از طرف «انجمن جغرافیائی» در پاریس طبع شده است.

Innocent IV-۲۹۷

۲۹۸- Iaroslav شهر و ولایت معتبری است در شمال شرقی مسکو.

۲۹۹- «تاریخ روسیه»، صفحه ۱۳۹.

۳۰۰- مقصود جمعه‌الآلام است که روز وفات حضرت مسیح می‌باشد (به عقیده نصاری) که در اوایل بهار بین ۲۰ آذار ماه و ۲۳ نisan ماه رومی واقع می‌گردد.

۳۰۱- «تاریخ روسیه»، صفحه ۱۳۹-۱۴۰.

۳۰۲- ایضاً، صفحه ۱۴۰-۱۴۲.

۳۰۳- Dmitri Donskoi

Kulikovo-۳۰۴

۳۰۵- از آن جمله در زمان سلطنت دمتری (۷۶۴-۷۹۱) راهبی ایتن (Etienne) نام اولین کلیسا را در روسیه بنا نهاد و بُتهای وِپِل (Voipel) و «پیرزن» را در هم شکست و مدارس چند باز نمود. از طرف دیگر روسیه به‌توسط جنوائیها (اهالی جنوا در ایتالیا) که در شبه جزیره قریم در شهر کافا (Kaffa) و در آزوف (azof) رحل اقامت افکنده بودند باروپای غربی کم‌کم دارای روابطی شده بود و بعضی از آثار تمدن در آنجا ظهور می‌نمود، مثلاً روسیه که تا آن زمان دارای مسکوکاتی نبود و معاملات در آنجا فقط به‌توسط پوست خز (کونیس = Konnis) به‌عمل می‌آمد سکه‌های نقره و مسین زد که نقش آنها یک سوار بود و مقارن همان اوقات در سنه ۷۹۱ اولین بار در قشون روس

توب استعمال شد «تاریخ روسیه» صفحه ۱۷۶.

۲۱۵/

تاریخ روابط ایران و روس

۳۰۶- م. رمزی مؤلف «تلفیق الأخبار و تلخیص الآثار فی وقایع قزان و بلغار و ملوک التتار» (جلد اول، صفحه ۶۵۸) می‌نویسد که فاضل شهاب‌الدین مرجانی در «مستفاد الأخبار» [ترکی، طبع قازان، سنه ۱۳۰۶] اسم پدر سیداحمدخان را کچی احمدجان و حاج عبدالفقار افندی قریبی در «عمده‌الآخبار» جلال‌الدین خان ذکر نموده‌اند، ولی به‌عقیده مؤلف عالم مذکور اصح همان کچی محمدخان است.

۳۰۷- باید دانست که معلوم می‌شود فتح باب روابط سیاسی بین روس و ایران مدتی پیش از افتتاح روابط بین روس و عثمانی شده است، چه اولین سفیری که از روس به‌عثمانی رفته در سنه ۹۰۱ یا ۹۰۲ (۱۴۹۶ میلادی) بوده و این سفیر موسوم بوده به‌میخائیل پلچچو (Michail Andreevitch Pletchev) و اولین وزیر مقیم روس در اسلامبول مدتی طویل بعد از آن یعنی در سنه ۱۱۱۲ یا ۱۱۱۳ (۱۷۰۱ میلادی) بوده و وزیر مقیم مذکور موسوم بوده به‌پتر تولستونی (Peter Andreevitch Tolstoi) «سیاست شرق روسیه در ظرف دو قرن اخیر» طبع اشتوتگارت، سنه ۱۴۱۳ میلادی، صفحه ۷۶- Hans Uebersberger: Ruslands Orientpolitik in den letzten zwei Jahrhunderten. Stuttgart, 1913, S. 76 کارامزین مؤرخ روسی سابق الذکر اسم اولین سفیر مشارالیه روس به‌عثمانی میخائیل پلچچیتو - Michel Plestchéief- می‌نویسد و می‌گوید وی از طرف ایوان سوم پادشاه روس حامل نامه‌ای برای سلطان عثمانی بایزیدخان دوم (۸۸۲-۹۱۸) بود که تاریخ آن ۳۱ اوت سنه ۱۴۹۲ میلادی (۷ ذی‌القعدة سنه ۸۹۷) بوده است. ۳۰۸- در این خصوص رجوع شود به‌فصل ۵۷ از کتاب «سیاحت ونیزیها در ایران» که به‌زبان انگلیسی به‌طبع رسیده است.

Travels of Venetians in Persia, édité par la société "Hakluty".

۳۰۹- فرانسوی این کلمه «دُر» است (Doge) و اصل این کلمه لاتینی است و «دوکس» = Dux می‌باشد که به‌معنی رئیس است و کلمه «دوک» هم از همین لفظ می‌آید.

۳۱۰- Consiglio da Pregadi

Caterino Zeno-۳۱۱

Nicolo Crespo-۳۱۲

Calo Johannes-۳۱۳

۳۱۴- طربزون که اصل طرابزوس (Trapezus) نامیده می‌شد در ۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بنا نهاده شده و بعدها که رومها در قسطنطنیه تشکیل سلطنت دادند نواده آندرونیکوس اول امپراطور روم شرقی (۵۷۹-۵۸۲) موسوم به آلكسیوس کومنینوس (Alexios Komnenos) در سنه ۶۰۰ هجرت در ولایت طربزون و ولایات حوالی آن و حتی شبه جزیره قریم سلطنت مستقلی تشکیل داد که پایتخت آن طربزون بود و آخرین امپراطور آن مملکت که موسوم بود به داود کومنینوس در اوایل سال ۸۶۶ مجبور شد تسلیم سلطان محمدخان ثانی گردد و سال بعد از آن با کسانش در ادرنه به‌قتل رسید.

Josafa Barbaro-۳۱۵

P. M. Sykes: A History of Persia, London 1915. Vol. II. P. 221-222-۳۱۶

Ambrosio Contarini پسر بندتو - Benedetto-۳۱۷

Ambrosius Contarenus viaggi fatti de Wenetia به: اصل این موسوم است به: ۳۱۸

allo Tana in Persia و در جزو چندین کتاب دیگر راجع به‌ایران به‌اسم "Perum"

"Persicarum Historia" در سنه ۱۵۵۱ میلادی در فرانکفورت (آلمان) به طبع رسیده است و یک قسمت از این کتاب به زبان انگلیسی ترجمه شده موسوم به "Travels to Tana and Persia" by Josafa Barbaro and Ambrogio Contarini در سنه ۱۸۷۱ میلادی در لندن به چاپ رسیده و همین ترجمه انگلیسی مأخذ نگارنده در مطالب مذکور در متن است. شرح مختصر سیاحت کونتارینی به زبان فرانسه نیز در کتابی که به اسم «سیاحت‌هایی که در قرون ۱۲ تا ۱۵ میلادی مخصوصاً در آسیا به عمل آمده» و در سنه ۱۷۳۵ میلادی در لاهه به طبع رسیده هم موجود است (در جلد اول، صفحه ۳۸ - ۳۹).

۳۱۹- Massoubey (۴)

۳۲۰- Bartholomeo Liompar'io

۳۲۱- Augustin

۳۲۲- Slavonien

۳۲۳- مقصود همان یوسف بزرگ و سفیر سابق الذکر و نیز است که قبل از کونتارینی به ایران آمده بود.

۳۲۴- Ducat - سکه‌ای بود طلائی که اولین بار در ونیز به سکه رسید و قیمت آن اندکی کمتر از نیم لیره انگلیسی بود.

۳۲۵- (Frère Louis) Friare Ludowico du Bologna

۳۲۶- یعنی دوک (امیر) مملکت بورگونی - Bourgogne - و بورگونی اسم یکی از ایالات مشهور شرقی فرانسه است که در نیمه دوم قرن هشتم هجرت دارای امرای تقریباً مستقلی گردید که آخرین آنها در سنه ۸۸۱ وفات نمود. امیری که در عهد اوزون حسن در آنجا حکمرانی داشت موسوم بود به شارل متهور (Charles le Téméraire) که امیر جنگجو و توانائی بود و از سنه ۸۷۱ تا ۸۸۱ سلطنت نمود و آخرین امیر مستقل از «دودمان بورگونی» - Maison de Bourgogne - بود.

۳۲۷- چون سایکس در «تاریخ ایران» خود (جلد ۱، صفحه ۲۵۱) کلمه *tolipan* را که ظاهراً *tolumbanti* هم تصحیفی است از آن دستار "Turban" ترجمه نموده ما نیز اقتداءً به ۴۴۴ همین معنی را به کلمه مزبور دادیم.

۳۲۸- در اصل «سیاحت‌نامه» کنتارینی که چنانکه گذشت (صفحه ۵۰، حاشیه ۵) در فرانکفورت به طبع رسیده، در فصل سوم که در صفحه ۴۹۷ شروع می‌شود از مارکو روفو سخن می‌راند و در آنجا (صفحه ۴۹۸) اسم و سمت او را چنین ذکر می‌کند "Marcus Ruffius" "Mosconic Principis legatus" ولی در ترجمه انگلیسی کتاب مذکور ظاهراً به مناسبت شباهتی که در رسم الخط لاتینی قدیم بین حرف *ro* موجود است اسم سفیر روس را مارکو روسو "Marco Rosso" نوشته (صفحه ۱۳۶) ولی چون مورخین دیگر از قبیل کارامزین سابق الذکر و غیره همان مارکو روفو ضبط کرده‌اند اینجا نیز هم‌طور ذکر گردید.

۳۲۹- Mare Ruffo

۳۳۰- Officier du grand prince. et gree ou italien d'origine

۳۳۱- M. Karamsin: Histoire de l'Empire Russe: traduite en francais par

St. Thomas et Jauffret en 8 volumes, Paris 1819 - 20.

۳۳۲- یعنی به توسط سیاحت‌نامه کونتارینی سابق الذکر.

۳۳۳- بزرگ و سفیر سابق و نیز در ایران در همانجا ماند و تا مدتی پس از آن هم در ایران بود.

۳۳۴- Mingrelie (خاک هزارچشمه) قسمت غربی جنوبی قفقاز واقع در ساحل دریای سیاه که در قدیم دارای حکومت مستقلی بود و بعدها به ایران تعلق گرفت و پس از آن در سنه ۱۲۱۵ در تصرف روس درآمد و جزو حکومت نشینی کونائیس گردید.

۳۳۵- مقصود از فاسو بندر کنونی بوطی است که در ساحل دریای سیاه در مصب رودخانه ریون (Rion) واقع است. اسم این شهر و هم اسم رودخانه مذکور در قدیم فازیس (Phasis) بوده است و چون فرقاوول را اولین بار از همین شهر به اروپا آوردند به همین مناسبت آن مرغ را هم عموماً در اروپا «فازان» می‌نامند.

۳۳۶- چنانکه در پیش گذشت کافا (که تاتارها کافه می‌نامیدند) همان فیودوسیای (Feodosia) کنونی است که در شبه جزیره قریم واقع است. فیودوسیا هم همان تودوزیاست که از جمله مستملکات یونانیانی که در سواحل جنوب شرقی و جنوبی دریای سیاه سلطنتی داشتند بود و بعدها بعد از آنکه بدست پادشاه مملکت بوسفوروس موسوم به لوکن (Leukon) افتاد به تدریج توسعه یافته و بندر تجارتی مهمی شد ولی از تواریخ معلوم می‌شود که در سنه ۱۳۱ پس از میلاد مسیح ویران و خراب شده بوده است. بعدها در همان محل قصه کافا بوجود آمد و مذهب پس از آن در سنه ۶۶۰ بآندو دوریا (Baldo Doria) نامی از اهالی جنوا (ایتالی) در همان حوالی کافا شهری بنا نهاد و آن را هم کافا نام نهاد و شهر مزبور بزودی وسعت و شهرت بسیار یافت. بعدها در عهد سلطان محمد خان دوم شهر مزبور به غدر و خیانت به دست عثمانیها افتاد (۲۹ محرم سنه ۸۸۰ = ۴ ژوئن ۱۴۷۵ میلادی). در سنه ۱۱۸۵ روسها آنجا را تصرف نمودند و در سنه ۱۱۸۸ رسماً ضمیمه مملکت روس گردید.

۳۳۷- Cyropolis

۳۳۸- در سیاحت‌نامه کونتارینی (صفحه ۱۵۱ - ۱۵۲) مذکور است که شهر «حاجی طرخان» متعلق است به سه پسر و یک برادر امپراطور (خان سرای) حایه تاتارها که در دشت چرکستان و در خاک دونا سلطنت دارد. سه برادر مذکور زمستان را در حاجی طرخان گذرانده و در تابستان به چراگاه می‌روند... امیر شهر که اسمش قاسم خان است هر سال سفیری به مسکور می‌فرستد، ولی در حقیقت مقصود او در این کار فقط جلب تحف و هدایاست... قاسم خان به امپراطور تاتار در مخاصمه است و ادعای امپراطوری دارد...»

۳۳۹- کونتارینی اسم این سفیر را انشیولی (Anchioli) می‌نویسد (صفحه ۱۵۱) که ظاهراً اسم مرکبی بوده که قسمت دوم آن «اوغلی» بوده، ولی بر نگارنده معلوم نشد مقصود از قسمت اول آن چه بوده است.

۳۴۰- Hydromel

۳۴۱- Karamsin: Histoire de l'Empire Russe. V. 6. P. 116. همین مورخ در جلد ۷ کتاب خود (صفحه ۲۰۰ - ۲۰۱) مطلب نفیس ذیل را می‌نویسد که چون راجع به رفت و آمد سفرا بین ممالک مشرق زمین و روسیه در آن زمان بود ذکر آن را بی‌فایده ندیدیم. مورخ مذکور در ذکر وقایع سلطنت واسیلی ایوانویچ (۹۱۰-۹۳۹) پسر و جانشین ایوان سوم سابق الذکر می‌نویسد که بابر (ظهیرالدین محمد بن عمر شیخ میرزا) مؤسس سلسله بابریه در هندوستان در موقعی که به هندوستان دست یافت (۹۳۰-۹۳۲) خواست سفیری به مسکو بفرستد و برای تهیه زمینه این کار نامه‌ای به امپراطور روس واسیلی سابق الذکر نوشته و با یکی از بزرگان مملکت موسوم به حاجی حسین یا خواجه حسین (Khessee-Qussein (sir)) به مسکو فرستاد و بابر در آن نامه از امپراطور درخواست می‌نمود که میان دو مملکت قراری در رفت و آمد سفرا نهاده شود. امپراطور

حاجی (یا خواجه) حسین را به خوبی پذیرفته و مطالب او را قبول نمود، ولی چنانکه در تاریخ وقایع (Chronique) مذکور است امپراطور بابر را برادر نخواند، چون نمی دانست مشارالیه واقعا پادشاه بالاستقلال هندوستان است یا مدیر (Administrateur) آن مملکت.

حالا که صحبت هند در میان آمد شاید بيموقع نباشد از مطلب نفیس و خواندنی دیگری نیز مختصراً ذکری بنمائیم مخصوصاً که مطلب مزبور با تاریخ ایران نیز مستقیماً مربوط است؛ مورخ روسی سابق الذکر در ذکر وقایع سلطنت ایوان سوم (۸۶۷-۹۱۰) که ذکر آن در پیش گذشت می نویسد که کمتر کسی می داند که افتخار یکی از قدیمترین سیاحتهائی که اروپائیان در هندوستان نموده اند به روسیه تعلق می گیرد، چون همانا در سنه ۸۷۵ یک نفر روسی ارتاناز نیکیتین (Arthanase Nikitin) نام به قصد تجارت به دکن و گلکنده (واقع تقریباً در دو فرسخی غربی حیدرآباد) سیاحت نموده و شرح سیاحت خود را نوشته است. مشارالیه از راه ایران و جزیره هرمز به هندوستان رفته و در خصوص باکو که وی باکا نوشته می گوید «در آنجا یک آتشی می سوزد که هیچوقت خاموش نمی شود» و در مورد ذکر جزیره هرمز می گوید «این جزیره وعده گاه همه ملل است و از همه جا به آنجا مال التجاره می آورند و در آنجا همه محصولات دنیا دیده می شود، ولی گمرک که ده یک از همه واردات است خیلی کمزور است». مسافرت وی شش سال طول کشید، ولی در موقع مراجعت پادشاهای عثمانی قسمت عمده مال التجاره ای را که از هند آورده بود از او گرفتند. سیاح مشارالیه در موقع صحبت از کجرات و قسمی از هندوستان که وی در آنجا سیاحت نموده است می نویسد: «این قسمت از هند در تحت سلطنت خراسانیهاست و سلطان آنها بیست ساله است... و سیصد هزار سرباز دارد و اگر چه مردم هند خیلی فقیرند، ولی اعیان خراسان خیلی متمولند و همیشه در تخت روانهای نقره حرکت می کنند و در جلوی آنها سواره ها و شیپورچیا و غیره روانند. در شکار سلطان با ده هزار نفر سوار و پنجاه هزار پیاده و دوستان فیل و با یراقهای مجلل و صد میمون و صد نفر بانوان حرمسرا حرکت می کند. در موقع جنگ فیل زیاد به کار می برند و به دهن آنها شمشیر می بندند و بر پشت هر کدام از آنها دوازده نفر با توپ سوار است. سوارها تمام خراسانی هستند، ولی پیاده نظام هندی است». /کارافزین: «تاریخ سلطنت روس» جلد ۶، صفحات ۴۵۶-۴۵۸.

۳۴۲. Kreml که در زبان مغولی به معنی قلعه مستحکم است بنای قدیمی شهری است در مسکو که به امر پادشاه روس ایوان اول (۷۲۸-۷۴۰) که اوین بار مسکو را مقر حکمرانی روسیه نمود بنا شده است.

۳۴۳. «تاریخ سلطنت روسیه» جلد ۷، صفحه ۲۷۹-۲۸۰. در خصوص پذیرائی سفرا در روسیه قدیم تفصیلات بسیار نفیسی نیز در کتاب «سیاحت نامه در خاک مسکو و خاک تاتارها و ایران» تألیف آدم اولیاریوس که کتابدار امیر مملکت قدیم هولشتین (در جنوب دانمارک و شمال آلمان) بوده و با سفارتی که امیر مذکور در سنه ۱۰۴۳ برای قراردادی در خصوص تجارت ابریشم به ایران فرستاد همراه بود موجود است و از آن جمله می نویسد که سفرا دست قیصر را می بوسند، ولی این امتیاز مخصوص سفرا و ایلچیان مسیحی است و الا دیگران یعنی «ترکها و ایرانیها و علی الخصوص تاتارها» از این امتیاز محروم هستند. در تاریخ مذکور مبلغی که از خزانه روس برای مصارف یومیّه به سفرا داده می شده عبارت بوده است از ۲ منات و ۵ کوپک در روز. درباریان روس کلاههای پوستی خیلی بلندی داشته و فقط در موقعی که اسم پادشاه تلفظ می شد از سر برمی داشتند. - Adam Oléarius: Voyage de Moscovie, de Tartarie de de Perse, Amsterdam 1727, P.39 et suivantes. در همین کتاب صورتی نیز از مجلس پذیرائی سفرا

در حضور قیصر موجود است.

۳۴۴. Karakoutchoun «تاریخ عمومی فرانسه تألیف لایوس، جلد ۴، صفحه ۶۶۴».

۳۴۵. Ghiréi «تاریخ روسیه» صفحه ۱۹۳. ولی در خصوص وجه تسمیه کلمه «گرای» که به سلسله پادشاهانی که مدت سه قرن (از قرن نهم تا دوازدهم) در شبه جزیره قریم سلطنت کردند داده شده آراء مورخین مختلف است و می توان گفت که وجه تسمیه مزبور هنوز مجهول است و بر حسب روایات محلی لّله و مربی (اتالیک) مؤسس سلسله مزبور که موسوم بوده به حاجی گرای بن غیاث الدین بن تاش تیمور و اولین مسکوکات او دارای تاریخ سنه ۸۴۵ است از ایل گرای بوده (این ایل هنوز هم به اسم ایل «گرای» در آسیای وسطی معروف است) ولی احمد وفیق پاشا (متوفی در سنه ۱۳۰۸) در کتاب لغت خود موسوم به «لغات عثمانیه» (صفحه ۱۰۴۳) بدون تعیین مأخذ می نویسد که «گرای» کلمه ایست مغولی به معنی «مستحق، شایسته، احق». حاجی گرای که مؤسس این سلسله است معلوم نیست که قصدش آن بوده که این عنوان را به جانشینان خود بدهد و در بین پسران او تنها منگلی که نه جانشین و نه پسر ارشد او بود مشهور به منگلی گرای بوده است، ولی از منگلی گرای به بعد تمام پادشاهان و امرای مزبور این اسم را نیز به اسم شخصی خود افزودند. پس از آنکه در سنه ۸۸۰ عثمانیها به شهر کافا واقع در شبه جزیره قریم دست یافتند، اگر چه اسماً تمام قریم در تحت سلطنت عثمانی درآمد، ولی در حقیقت سلطنت واقعی عثمانی فقط منحصر به سواحل جنوبی شبه جزیره مذکور بود و خود امرای گرای در بقیه ملک خود در تحت تبعیت عثمانی مستقل ماندند، ولی روابط بین پادشاه عثمانی که در کافا اقامت داشت و خوانین مذکور معلوم نبود از روی چه اساسی است تا آنکه در زمان اسلام گرای دوم (۹۹۲-۹۹۶) رسماً در خطبه جمعه اسم سلطان را بنا شد قبل از اسم گرای بیاورند، ولی سکه باز به اسم خود خوانین مذکور باقی ماند. اولین پادشاهان این سلسله (حاجی گرای و نوردولت و منگلی گرای که قبل از استیلای عثمانی به قریم سلطنت نمودند) در مسکوکات خود خویشان را سلطان می نامیدند. بعضی از خوانین مذکور بر وسعت مملکت خود خیلی افزودند، چنانکه سرحد شمال خاک خود را تا مسکو و سرحد مشرق خود را تا سواحل رودخانه ولگا و دریای خزر رساندند. شبه جزیره قریم اولین بار در سنه ۱۱۴۹ موقتاً از طرف روسها گرفته شد، ولی در سنه ۱۱۸۵ یکباره آن را فتح نموده و دیگر آنجا را تخلیه نمودند، اگر چه به موجب عهدنامه هائی که در سنه ۱۱۸۸ و ۱۱۹۳ با عثمانیها بستند قرار شده بود که قریم را تخلیه نموده و خود تاتارهای مقیم آن سرزمین به میل خود یک نفر را انتخاب کنند که پادشاه بالاستقلال باشد و مستقل از روس و عثمانی سلطنت نماید. عاقبت در سنه ۱۱۹۷ روسها قریم را رسماً ضمیمه قلمرو مملکت روس نموده و سلطنت خوانین گرای یکباره پایان یافت و آخرین این خوانین موسوم به بختی گرای در رمضان سنه ۱۲۱۵ در جزیره میدلی (میتیلن - Mytilène) واقع در سواحل خاک عثمانی در حدود ازبیر وفات نمود (دائرة المعارف اسلامی (فرانسوی) در ماده گرای - Girey).

۳۴۶. در خصوص ائل و خزر رجوع شود به قسمت اول از این کتاب، صفحه ۷، حاشیه ۷ و مخصوصاً به ضمیمه ۷ از ملحقات قسمت مزبور از کتاب، صفحه ۳۸-۳۹.

۳۴۷. در خصوص بلغار رجوع شود به قسمت اول این کتاب، صفحه ۷ حاشیه ۱۰.

۳۴۸. در خصوص سرای رجوع شود به صفحه ۴۶ سطور ۳۱-۳۳، صفحه ۴۷ سطور ۱-۲.

۳۴۹. «تاریخ روسیه» سابق الذکر صفحه ۲۲۳.

۳۵۰. در سیاحت نامه کنتارینی سابق الذکر اسم مادر شاه اسمعیل را مارثا - Martha - می نویسد و می گوید مارثا از مزاجت اوزون حسن و دیشینا - Despina - دختر طوماس نامی

به عمل آمده و دیشینا از روم آمده بود که با دوک مسکو عروسی نماید.
 ۳۵۱- Dorn: Versuch einer Geschichte der Schirwanschahe. S. 60 - 63. در همین کتاب (صفحه ۶۳) مذکور است که شاه اسمعیل جسد پدرش را پس از بیست و دو سال که در طبرسران مدفون بود در آورده و به اردبیل آورده در مقبره خانوادگی خود به خاک سپرد.
 ۳۵۲- خود یعقوب بیگ در سنه ۸۹۶ وفات نمود.
 ۳۵۳- Anthony Jenkinson
 ۳۵۴- ایوان مخوف اولین شاهزاده مسکو است که عنوان امپراطوری (تسار) یافت (در سنه ۹۵۴).

۳۵۵- صوفی اسمی است که در اروپا اغلب به پادشاهان صفوی می دهند.
 ۳۵۶- مقصود از هیرکانی دشت گرگان و استرآباد و قسمت عمده مازندران است و اصل کلمه گرگان هم از همین کلمه هیرکانی می آید (رجوع شود به قسمت اول از همین کتاب، ملحقات، ضمیمه ۵، صفحه ۳۶).
 ۳۵۷- مقصود کرمان است.
 ۳۵۸- مقصود از این کلمه اهالی مملکت مازگو است که فرنگیها مارگیانا می نامند و مازگو که در کتیبه بیستون (باغستان) سه بار ذکر آن شده است (در آوستا مورو مذکور است) عبارت از سرزمینی بوده است که واقع بوده در مشرق مملکت پارت (پارتاواوی قدیم) و مغرب بلخ (باکتری قدیم) و تقریباً در محل ترکستان افغانی حالیه و اسم این سرزمین مشتق از اسم رودخانه ای بوده که در آن جاری و موسوم بوده است به «رودخانه مارگوس» که همان رودخانه مرغاب بوده و خود کلمه مرغ هم از آن مشتق است و سرزمین مذکور به مناسبت مرغان و پرندگان زیادی که داشته بدین اسم موسوم شده بوده است. (Carl Ritter: die Erdkunde von Asien, Berlin 1838, Bd. XIII, S. 235). می آید که از همان لفظ «مرغو» متفرع است، چنانکه در زبان هژوارش و پارسی نیز شبیه همین لفظ به معنی مرغ موجود است (در هژوارش و در پارسی مرو = Fr. Spiegel: Die altpersischen Inscr. Keil-inschriften, Leipzig 1862. S. 212 - 213).

Jonas Hanway: Historical account of British Trade over the Caspian. Vol. 1, Ch. II.
 Richard Chancellor ۳۶۰

۳۶۱- سایکس در «تاریخ ایران» خود (جلد ۲، صفحه ۲۵۰) می نویسد که ایوان مخوف را از جنکینسن خوش آمده و در سنه ۹۶۶ او را به سمت ابلجیگری خود روانه بخارا نمود و مشارالیه به همراهی سفر ایران از راه رود وُلگا و حاجی طرخان و دریای خزر روانه مقصود گردید و او اولین انگلیسی است که در روی رودخانه وُلگا روان گردیده و بخارا و خیوه را دیده است. مشارالیه در آنجا در سنه ۹۹۷ تدارکات خان اوزبکها عبدالله خان را مشاهده نمود که می خواست اولین بار به قصد تاخت و تاز به خراسان هجوم بیاورد.

Richard Johnson ۳۶۲

Robert Johnson ۳۶۳

۳۶۴- شرح «شرکت مسکو» و هیتھانی که از طرف شرکت به بخارا و نقاط دیگر فرستاده شدند از روی کاغذها و نوشتجاتی که از عمال شرکت در دست بوده به شکل کتابی موسوم به «اولین مسافرت در روس و ایران» به انگلیسی چاپ شده است. Anthony Jenkinson: Early

۳۶۵- Voyages and Travels to Russia and Persia, 2 Vol. 1886 (Hakluyt Society).
 Curzon: Persia and the Persian Question - Vol. 2. P. 533 - 4.

۳۶۶- بدتر از این آنکه وقتی جنکینسن کافر را با کمال حقارت و نفرت از دربار بیرون کردند یک نفر با مجموعه ای پر از خاک در دست عقب او روان گردید که از حضور شاه پهناسب تا در خانه هر کجا جنکینسن قدم می گذارد برای تطهیر در آنجا خاک می ریخت (به نقل از سایکس از سیاحتنامه جنکینسن [تاریخ ایران] جلد ۲، صفحه ۲۵۲).

Thomas Alcock ۳۶۷

Richard Chenie ۳۶۸

۳۶۹- جنکینسن در کتاب سابق الذکر خود از عبدالله خان بسیار توصیف می نماید و می نویسد که وی اگر چه کوتاه قد بود، ولی آدم بسیار باوقار و خوش قیافه ای بود و لباس وی زربفت بود و مرورید دوزیها داشت و بر سر دستاری داشت که در طرف چپ او جیفه ای دیده می شد که عبارت بود از یک پرویک برگ طلانی مرصعی (به نقل از «تاریخ ایران» تألیف سایکس، جلد ۲، صفحه ۲۵۱).

Arthur Edwards ۳۷۰

۳۷۱- «شرکت مسکو» در مدت ۲۰ سال از ۹۶۹ تا ۹۸۹ که منحل شد شش بار هیئت به ایران فرستاد، ولی شرح و تفصیل آنها در اینجا بیشتر از آنچه مذکور گردید خارج از موضوع خواهد بود و از آن صرف نظر شد.

Feodor Iwanowitsch ۳۷۲

Boris Godunow Feodorowitsch ۳۷۳

Boyard ۳۷۴

۳۷۵- در کتاب روسی راجع به روابط ایران و روس در زمان شاه عباس کبیر که ذکر آن در ذیل خواهد آمد همه جا اسم این سفیر را عندی بیگ نوشته جز در یک دو محل (از قبیل صفحه ۱۲۵ و ۱۲۹) که هادی بیگ نوشته شده و صحیح هم باید همان هادی بیگ باشد.

۳۷۶- باید دانست که پس از آنکه شیخ حیدر پدر شاه اسمعیل صفوی در سنه ۸۹۲ قشون به در بند کشید و از عهده فتح آن بر نیامد، پسر وی شاه اسمعیل مؤسس سلسله سلاطین صفوی در سنه ۹۱۵ در بند و شیروان را گرفت و از آن پس معلومات ما در باره در بند خیلی کم است، همینقدر می دانیم که سلطان در بند که از طرف پادشاهان صفوی منتخب می گردید همواره در تحت تبعیت خوانین شیروان بوده است، تا آنکه در سنه ۹۸۶ اوزمور عثمان پاشا قشون بدانجا کشیده و در بند به دست عثمانیها افتاد و مدتی (تا سنه ۱۰۱۵ که شاه عباس کبیر آنجا را فتح نمود) در تصرف آنها بود. باکو نیز پس از آنکه در سنه ۹۰۶ به تصرف شاه اسمعیل درآمد بعدها در سنه ۹۹۱ به دست قشون عثمانی افتاد و در دست آنها بود تا سنه ۱۰۱۵ که دوباره شاه عباس کبیر آن را فتح نمود و پایه اقتدار ایرانیان را در آنجا محکم نمود. وعده های شاه محمد را راجع به بخشیدن باکو و در بند به روس باید ناشی از ضعف و ناتوانی پادشاه مزبور دانست که می خواست در مقابل عثمانیها پای رقیب و حریف تازه ای را نیز در میان بیاورد و این فکر و خیال درباریان ایران در واقع عاقلانه نیز بود، چه ایرانیان در آن زمان نمی توانستند پیش بینی کنند که وعده های آنها به روس در باره در بند و باکو عاقبت منجر خواهد شد به قشون کشی پطر کبیر بدان نواحی و به فتوحات وی و جانشینان او در آن سرزمین.

۳۷۷- این کتاب دلکش نفیس که به زبان روسی در دو جلد در پترسبورگ به طبع رسیده است

تماماً به دستکاری ویسیلوووسکی - *N. J. Wesselowski* نامی از روی اسناد رسمی که در «آرشیو» روس موجود بوده و از همان زمان شاه عباس کبیر مانده بوده است ترتیب داده شده و حقیقت خواندنی است، چون در حقیقت متضمن عمده وقایع عهد شاه عباس است و به عقیده نگارنده از لحاظ تاریخی راجع به عهد شاه عباس نظیری ندارد، چه شرح وقایع آن تماماً به قلم سفرا و فرستادگان روس است که عموماً از بین اشخاص بصیر انتخاب می شدند که در مدت اقامت خود در ایران تا حدی که مقدور بوده از اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و نظامی مملکت معلومات کافی و شافی حاصل نمایند و بدیهی است که اینگونه اشخاص در آنچه می نوشتند برخلاف مورخین ایرانی آن عهد و از آن جمله منشی اسکندر مؤلف «تاریخ عالم آرای عباسی» از پاره‌ای قیود آزاد و مجبور به مبالغه در یک قسمت از وقایع و سکوت و «زیر سیلی در کردن» درباره بعضی وقایع و حوادث دیگر نبوده و هر چه می نوشته اند از روی بی طرفی و به قصد خالص وقایع نگاری بوده است و لهذا به تألیفات آنها باید کمال اهمیت را داد. جلد اول کتاب مزبور که در سنه ۱۸۹۰ میلادی به طبع رسیده موسوم است به «تاریخ وقایع به روابط سیاسی و تجارتی بین روسیه مسکوی و ایران در عهد فتودور ایوانویچ» و جلد دوم آن که در سنه ۱۸۹۲ میلادی به طبع رسیده راجع است به روابط بین ایران و روس در عهد بوریس گودونو و (۱۱ رجب ۱۰۰۶ تا ۲۴ ذی القعدة ۱۰۱۳) و واسیلی شوینسکی (محرم ۱۰۱۵ تا ۲ ربیع الثانی ۱۰۱۹) و میخائیل فتودورویچ (غرة محرم ۱۰۲۲ تا اواسط سنه ۱۰۵۵).

در اینجا لازم می دانم از آقای آقامیرزا حسین صالح زاده خامنه‌ای که عجله به قصد تحصیل علم طب در برلن تشریف دارند و در ترجمه کتاب روسی مذکور مرهون منت و محبت ایشان هستم مخصوصاً تشکر نمایم.

۳۷۸- رجوع شود به صفحه ۵۷، حاشیه ۳.

۳۷۹- *G. Wassiltchikoff*

۳۸۰- دارن مستشرق روسی سابق الذکر در کتاب خود راجع به تاریخ شیروانشاهیان که مکرر در طی این کتاب ذکر آن را نموده‌ام در ضمن وقایع حکمرانی جعفر پاشا در شیروان که در سنه ۹۹۱ شروع شده می نویسد: احمد خان گیلانی که سابقاً هم اسباب ملال دربار ایران را فراهم آورده و از نتایج آن بیمناک بود، در سنه ۹۹۸ خواجه حسام الدین را به اسلامبول فرستاده و به سلطان عثمانی (سلطان مراد خان سوم) پیغام داد که حاضر است سلطنت اجدادی خود را به عثمانی واگذار نماید و اگر عثمانی قشونی از راه دریا از راه شیروان به لاهیجان بفرستد، وی حاضر است شهر مذکور را تسلیم قشون عثمانی نماید و چون راه لاهیجان به قزوین نزدیک است، قشون عثمانی به آسانی می تواند خود را به قزوین رسانده و به آسانی تمام عراق عجم را به تصرف درآورد... بعدها شاه عباس او را شکست داد و وی به شیروان فراری شد و زن وی مریم سلطان بیگم که دختر شاه طهماسب بود به دست شاه عباس افتاد.

[A. Dorn: Versuch einer Geschichte der Schiruanische, S. 34.]

۳۸۱- در متن کتاب روسی سابق الذکر که یگانه مأخذ ما در مطالب فوق است اسم این شخص طوری نوشته شده که احتمال «حاجی حسن» و «خواجه حسن» هر دو می رود و این ظاهرأ همان شخصی است که بعدها به عنوان سفارت از طرف احمد خان گیلانی به مسکو رفت و چون ما از جای دیگر هم «تاریخ شیروانشاهیان تألیف دارن» صفحه ۳۴ می دانیم که احمد خان مذکور در سنه ۹۹۸ خواجه حسام الدین نامی را به سفارت به اسلامبول فرستاده بود می توانیم احتمال بدهیم که مقصود از خواجه حسن یا حاجی حسن هم همین خواجه حسام باشد که مانند خیلی از اسماء و اعلام دیگر در

کتاب روسی مذکور به تحریف و تصحیف در هم شکسته شده است. ۳۸۲- *Schestak Iwanoff*

۳۸۳- سفیر روس نیز معلوم می شود در ظرف مدت خیلی که در ایران اقامت نموده بوده به مبالغه ایرانی آشنا شده بوده، چه در موقعی که شکایت فوق را می نماید شش ماه و نیم بیشتر نمی شده که قدم به خاک ایران نهاده بوده است و با وجود این صحبت از یک سال می نماید، مگر آنکه به بی قیدی ایرانیان در حفظ داشتن تاریخ پی برده و خواسته از چهل و مسامحه آنها در این خصوص استفاده نموده باشد.

۳۸۴- رجوع شود به صفحه ۵۸، سطور ۱۰ و ۲۱ و حاشیه ۱۱.

۳۸۵- رجوع شود به شرحی که در صفحه ۲۴، حاشیه ۱۱ این کتاب در خصوص جزیره «رویناس» که ذکر آن در قصیده‌ای از قصاید خاقانی رفته نوشته شده است و خیلی ممکن است که مقصود از جزیره رودانوس همان جزیره «رویناس» باشد.

۳۸۶- *Nijni-Novgorod*

۳۸۷- در این خصوص رجوع شود به صفحه ۵۴ از همین کتاب، سطر ۱ و ۲۵ و حاشیه ۲.

۳۸۸- *Dmitri Turguénieff*

۳۸۹- رجوع شود به صفحه ۵۸ از همین کتاب، سطر ۲۱ و حاشیه ۱۱.

۳۹۰- *Yaroslav*

۳۹۱- *Simon Ramanoff*

۳۹۲- بود میزان وزنی است روسی مطابق تقریباً با ۵ من و نیم تبریز.

۳۹۳- *Rostov*

۳۹۴- *Koulaboukoff*

۳۹۵- *Kreml* یا *Kremlin* (به فرانسوی).

۳۹۶- واسیلچیکوف سفیر روس سابق الذکر در «رپورت» خود می نویسد وقتی که وی در ایران بوده تبریز و شماخی و شیروان و باکو و دربند و ایروان و شیران و کابلیا (۹) و آغداش و رشت و کیش (۹) و محمودآباد و خوی و نخجوان و دروان (۹) در دست عثمانیها بوده و همان وقتی هم که سفیر مشارالیه در قزوین بوده عثمانیها بر بژدعه و گنجه و همدان نیز دست یافته و همه را خراب و ویران کرده بودند.

۳۹۷- *Kolomna* شهری است واقع در تقریباً هیجده فرسنگی جنوبی مسکو.

۳۹۸- وزشت مقیاس طولی است روسی مطابق با ۱۰۶۷ متر.

۳۹۹- *F. Troyékourof*

۴۰۰- *Andrei Dmitriewitsch swenigorodski*. کلایروت در سیاحت نامه خود در قفقاز و گرجستان می نویسد که در سنه ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳ کار روسیه مشکل شد، چون عثمانیها علناً بنای ضدیت و معاندت را گذاشتند، لهذا پادشاه روس شاهزاده سوونی گورودسکی را به ایران فرستاد برای عقد اتحاد بر ضد عثمانی و برای پس گرفتن شاهزاده کونستانتین پسر پادشاه گرجستان که در ایران گرو بود، ولی شاهزاده گرجی که از ایران خوشش آمده و مسلمان شده بود نخواست به گرجستان برگردد.

Julius von Klaproth: Reise in den Kaukasus und nach Georgien, unt nommen in den Jahren 1807 u. 1808. Halle u. Berlin. 1812, B. I. S. 315

۴۰۱- *Stephan Stephanoff* اسم این مترجم اغلب مذکور گردیده است و با اغلب سفارتها

چه سفارتهای ایران در روسیه و چه سفارتهای روس در ایران همراه بوده است و احتمال می‌رود که اصلاً ارمنی باشد.

۴۰۲- رجوع شود به صفحه ۵۸، سطر ۲۱ و حاشیه ۱۱.

۴۰۳- تألیف اسکندر منشی.

۴۰۴- Wassili Tufiakin

Iemelianeff ۴۰۵

Iessen Aliei Derbicheff ۴۰۶

۴۰۷- در خصوص سلسله پادشاهان روریک رجوع شود به صفحه ۸ و حاشیه ۳ همان صفحه و ضمیمه ۳ از ملحقات قسمت اول همین کتاب.

۴۰۸- A. Ramband: Histoire de la Russie; Paris, 1900; P. 273

Idem, P. 277 ۴۰۹

A. Feodorowitsch Sassekin ۴۱۰

I. Scharapoff Sassettski ۴۱۱

Rudolf II ۴۱۲

۴۱۳- در خصوص روابط سیاسی بین ایران و آلمان رجوع شود به مقاله‌ای که در تحت عنوان

«قدیمترین روابط سیاسی بین ایران و آلمان» به قلم نگارنده در شماره ۷ کاوه، سال دوم (دوره جدید) مندرج است، صفحه ۷-۱۱. در کتاب سابق الذکر راجع به روابط ایران و روس نامه‌ای دیده می‌شود که شاه عباس به رودولف دوم نوشته بوده.

۴۱۴- شاید مقصود از این کلمه Boyard باشد که به اعیان و اشراف قدیم روسیه اطلاق می‌شد.

۴۱۵- صوم به معنی منات است.

۴۱۶- ظاهراً لفظ تاناری است و شاید به معنی اجازه‌نامه باشد.

۴۱۷- معلوم می‌شود اصطلاح «خورشید کلاه» که بعدها در عهدهای اخیر در ایران مخصوصاً در مورد کاترین دوم استعمال می‌شود از همان عهد صفویه در مورد پادشاهان روسیه مستعمل بوده است.

۴۱۸- مقصود «مزاج» است.

۴۱۹- معلوم نشد که مقصود از «خان کرمان» چه محلی است.

۴۲۰- موران هم بر نگارنده معلوم نشد که مقصود از آن چه شهری بوده است.

۴۲۱- مقصود شهر مشهور ساراتو - Saratov - است. واقعه در بین راه حاجی طرخان به قازان در ساحل رودخانه ولگا.

۴۲۲- در اصل چنین است.

۴۲۳- از این کلمه «درست» و از شرحی که در اسناد روسی راجع به این نامه موجود است بدست می‌آید که پیرقلی بیگ ایلچی ایران نامه شکایت خود را به تصدیق سزیر روس هم که همراه او به ایران می‌رفت رسانده بوده است.

۴۲۴- این دو سطر اخیر در اصل نامه همانظوری که معمول ایرانیان است در متن خود معروضه پس از جمله «و یک طاق کیمخاء اعلی راء» (سطر اول همین صفحه) قلم داده شده بود، چون جمله معترضه بود و موجب اشکال در فهم مطلب می‌شد در اینجا در ذیل خود نامه مندرج گردید.

Histoier de la Russie, P. 284 ۴۲۵

*- «در قصر کرمل در مسکو تختی سلطنتی موجود است که آن را شاه عباس در سنه ۱۶۰۴

میلادی به بوریس گودونوف فرستاده که باید جزو هدایای همین سفارت بوده باشد. این یادداشت ۲۲۵/ به خط تقی‌زاده در کنار صفحه الحاق شده بود. (ایرج افشار)
۴۲۶- (= دیمتریوس)

۴۲۷- Wassili Iwanowitsch Schuiskii

Iwan Petrowitsch Romodanowski ۴۲۸

۴۲۹- در کتاب روسی اسناد راجعه به روابط روس و ایران در عهد شاه عباس نامه‌ای هم موجود است که شاه عباس به این پادشاه یعنی واسیلی شویسکی نوشته است.

۴۳۰- شماخی مرکز خطه شیروان و مقر حکومت دربند بود. در سال ۹۲۵ شاه اسمعیل صفوی آن را گرفت ولی بعد در زمان شاه طهماسب در سال ۹۶۸ به دست قشون سلطان مراد سوم افتاد. ولی باز شاه عباس در سال ۱۰۱۲ در موقع جنگ با عثمانی آن شهر را گرفت.

Mikhael Feodorowitsch ۴۳۱

Mikhael Nikitiitsch Tikhanoff ۴۳۲

۴۳۳- در کتاب روسی اسناد راجعه به روابط روس و ایران در عهد شاه عباس که ذکر آن در صفحه ۵۴ حاشیه ۱۱ رفته نامه‌ای از شاه عباس دیده می‌شود که به اسم دیمتری نوشته شده است.

Zarourtski ۴۳۴

Gustave Akolphe ۴۳۵

۴۳۶- هر تومان در آن تاریخ معادل ۶ منات بوده است.

۴۳۷- تألیف اسکندر منشی.

Ivan Brikhoff ۴۳۸

۴۳۹- ظاهراً مقصود همان سفارتی است که در سنه ۱۰۲۸ به ایران آمد.

Mikhael Petrowitsch Bariatinski ۴۴۰

۴۴۱- Chevalier Chardin: Voyage en perse et autres lieux de l'Orient, 4. Vol., Amsterdam 1735 (1665 - 77)

۴۴۲- جلد اول کتاب شاردن طبع آمستردام سال ۱۷۳۵ مسیحی - صفحه ۱۷۹.

Lewan II de Kakhéthie ۴۴۳

Iwan Wassiliewitsch ۴۴۴

۴۴۵- Robert Sherley این انگلیسی با برادر ارشد خود موسوم به آنتونی شرلی که از اشراف و خوانین انگلستان بودند، چون صیت عظمت و آوازه شاه عباس به گوششان رسیده بود در سنه ۱۵۹۹ میلادی (از جمادی‌الآخره سنه ۱۰۰۷ تا جمادی‌الآخره سنه ۱۰۰۸) با ۲۶ نفر اتباع خود به ایران آمدند و هدایای گرانبها تقدیم شاه عباس داشتند و شاه عباس با آنها مهربانی فوق‌العاده نموده و آنها را طرف اعتماد تام و کامل خود قرار داد. برادران مزبور به ترتیبی که تفصیل آن خارج از موضوع ما است قشون ایران را نظم و نظام داده و چون از اتباع آنها یک نفر هم توب‌ریز بود مبالغی توب ساختند. شاه عباس برای آنکه پادشاهان اروپا را هم بر ضد عثمانی که هنوز در تبریز ساخلو داشت اغوا نموده و با مقاصد خود همراه نماید، آنتونی شرلی را سبب ایلچیگری داده در سنه ۱۰۱۳ به فرنگستان فرستاد. سر جوهن مالکم در کتاب «تاریخ ایران» مشهور خود در ذکر سلطنت شاه عباس صفوی و اعتماد تامی که به این شخص صادق و باوفای انگلیسی داشت می‌نویسد در موقع گسیل داشتن او به سفارت به نزد پادشاهان فرنگستان «کاغذهائی که در باب مأموریت سر آنتونی داده شد می‌توان گفت که غریب‌ترین کاغذهائیکه تا به حال به هیچ ایلچی و سفیری داده

نشده است. پادشاه اسلام به سلاطین مسیحی می‌نویسد که هر کس معتقد مسیح است دوستی وی را قبول کند و در باب سر آنتونی که همیشه او را میرزا آنتونیا خطاب می‌کند (شاه عباس) می‌گوید یکی از نجای انگلند است و به خواهش خود به ایران آمده است و از وقتی که با من بوده مانند دو برادر از یک قاب طعام و از یک جام آب خورده‌ایم. شاه عباس مهر طلای خود را به آنتونی شری داده و او را در هر امری که صلاح داند اختیار تام داد که به اسم شاه عباس به آن امر امضا دهد. شاه عباس یک نفر ایرانی را هم با او همراه نمود که در «سیاحت‌نامه شری‌ها» اسم او سین اولی بگ - Seane alibeg - (حسینعلی بیگ؟) مذکور است. در دربار روس در مسکو نظر به حسدی که با انگلستان در میان بود اعتنائی به آنتونی شری ننمودند و مأمور ایرانی سابق‌الذکر را که در حقیقت حکم نوکری او را داشت مقدم داشتند و حتی آنتونی شری را حبس کردند و پس از واقعات شنیدنی او را رها کردند. وی نزد امپراطور آلمان رودولف دوم رفت و از او پذیرائی شایان به عمل آمد و از آنجا به پایتخت ایتالیا رفت و ایرانی سابق‌الذکر از آنجا از او جدا شده به ایران رفت و خود آنتونی شری هم به اسپانی رفته داخل خدمت پادشاه اسپانی شد.

برادر او روبرت شری در تمام آن زمان در ایران مانده و طرف محبت کامل شاه عباس بود، چنانکه شاه عباس یکی از شاهزاده خانمهای ایران را به زنی به او داد و اسم این شاهزاده خانم در سیاحت‌نامه شری‌ها تیرزیا - Theresia - و دختر اسمی حاو - Ismay Hawn - (اسمعیل خان؟) مسطور است. سپس در سنه ۱۰۱۷ روبرت شری که در قشون ایران مقام سپهسالاری یافته بود از طرف شاه عباس ست ایلچیگری یافته و به فرنگستان رفت و پس از انجام مأموریت خود در دربارهای سیگسموند دوم پادشاه لهستان و امپراطور آلمان و پادشاه ایتالیا در سنه ۱۰۲۰ به انگلستان رفت که موجبات روابط مستقیم تجارتی بین انگلستان و ایران را فراهم آورد و پس از یک سال اقامت در انگلستان از راه هند به ایران برگشت و در سنه ۱۰۳۲ مجدداً به سمت سفارت بدان مملکت رفت، ولی چون در همان اوان شاه عباس ایلچی دیگری نقد علی بیگ نام به انگلستان فرستاد، روبرت شری کاری نتوانست از پیش ببرد و به ایران برگشت. نقد علی بیگ نام مذکور که هنوز یک تصویری از او در دیوان هند - India Office - در لندن موجود است، چون در مراجعت به ایران با رقیب خود روبرت شری در یک کشتی مسافرت می‌نمود و در رسیدن به ساحل او را نگذاشتند پیاده شود خود را مسموم نمود. در خصوص این دو برادر رجوع شود به کتاب ذیل که تصویر روبرت شری به لباس ایرانی یعنی با عمامه و ردا در آنجا موجود است.

The Three Brothers: or the Travels and Adventures of Sir Anthony, Sir Robert and sir Thomas Sherley in Persia, Russia, Turkey, Spa in etc. London, 1825

۴۴۶- Don Garcias de Silva Figueroa

۴۴۷- باید دانست که اصفهان پس از قزوین از سنه ۱۰۰۶ که یازدهمین سال سلطنت شاه عباس کبیر بود پایتخت شد، چنانکه در «تاریخ عالم آرای عباسی» در ماده تاریخ بنای خیابان مشهور «چهارباغ» که در همان موقع پایتخت شدن اصفهان بنا شد گوید:

«عجب چارباغیست عشرت‌فزا (کذا) گرش ثانی خلد خوانند شاید

چو تاریخ آن دل طلب کرد گفتم نهالش به کام دل شه برآید».

۴۴۸- ایلچی مذکور پس از تحصیل مرخصی از شاه عباس پنج سال تمام در راه بود تا بالاخره

پس از مشکلات بسیار در اواخر سنه ۱۰۳۳ روی مملکت خود را دید.

۴۴۹- گوت‌ها طایفه‌ای از ژرمن بودند که در اواخر قرن دوم میلاد مسیح از خاک

اسکاندیناوی به طرف جنوب سرازیر شده و وارد دشت اروپا گردیدند (در این خصوص رجوع شود به مقاله‌ای که نگارنده در تحت عنوان «آتیلا بلای آسمانی» در شماره ۵ و ۶ روزنامه کاوه، منطبقه برلن، دوره جدید، سال دوم منتشر نموده است، شماره ۵، صفحه ۹، ستون ۱).

۴۵۰- Estremadura

۴۵۱- *L' Ambassade de Dom Garcias de Silva Fiugueroa en Perse, traduite de l'espagnol en Francais par Wicqfort, Paris, 1677, P, 302*

۴۵۲- مقصود سفرای اسپانی است.

۴۵۳- این کلمه در نسخه خطی که طرف رجوع نگارنده بود طوری نوشته شده که «الکارکوه» هم خوانده می‌شد و به هر حیث مقصود از آن معلوم نگردید.

۴۵۴- این کتاب که راجع است به تاریخ سلطنت شاه عباس بزرگ و جانشین او شاه صفی (سام میرزا) در کتابخانه ملی برلن در فهرست نسخ فارسی تألیف ویلهلم پرتش - Wilhelm Pertsch - در تحت نمرة ۴۴۷ ثبت است، ولی بدبختانه نه اسم خود کتاب و نه اسم مؤلف آن هیچ کدام معلوم نیست.

۴۵۵- در سال جلوس شاه عباس ثانی اختلاف است بعضی از مورّخین ۱۰۵۱ و بعضی دیگر ۱۰۵۲ نوشته‌اند، ولی قول اصحّ باید همان ۱۰۵۲ (شب جمعه ۱۶ صفر) باشد، چونکه ماده تاریخی که در باره جلوس او گفته‌اند با ۱۰۵۲ مطابقت می‌نماید و ماده تاریخ مزبور «مسند کی شد مزین باز او عباس شاه» می‌باشد.

۴۵۶- یک نسخه خطی ممتاز از این کتاب در «کتابخانه امپراطوری» عمومی در پترسبورگ موجود بوده است و همچنین در کتابخانه «موزه آسیائی» هم در لندن نسخه دیگری در تحت نمرة ۵۷۴b موجود است.

۴۵۷- مقصود عهد شاه عباس کبیر است.

۴۵۸- نسخه بدل «قونین».

۴۵۹- نسخه بدل «ونقای».

۴۶۰- نقل از صفحه ۳۹-۴۱ از مقدمه کتاب «الانتخابات البهیه من الکتب العربیه و الفارسیه و الترتیکه فیما يتعلق به تواریخ طبرستان و گیلان و جغرافیا تلک التواحی المرعیه» تألیف برنهارد دارن مستشرق مشهور روسی که در خصوص تاریخ و جغرافیای ممالک و ایالات واقعه در سواحل جنوبی بحر خزر زحمت بسیار کشیده و تألیفات مهمه دارد. کتاب مزبور به سعی و اهتمام مخصوص دارن با مقدمه مفیدی به زبان آلمانی در سنه ۱۲۷۴ در پترسبورگ به طبع رسیده است و اسم آن به آلمانی از این قرار است: *B. Dorn; Auszüge aus Muhammedanischen Schriftstellern, betreffend die Geschichte und Geographie der südlichen Küstenländer des Kaukasischen Meeres, St. Petersburg, 1858, S. 39 - 41 (Vorwort).*

باید دانست که تاریخ واقعه مذکور در فوق یعنی تخریب قلعه‌ای را که روسها در ساحل قونین سو ساخته بودند، محمدطاهر وحید صریحاً ذکر ننموده و فقط «در آغاز جلوس مینمت مانوس» نوشته دارن ۱۰۵۲ گمان نموده، ولی چنانکه در تاریخ صفویه تألیف ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی دیده شد تاریخ واقعه یازده سال پس از سنه مزبور یعنی در سنه ۱۰۶۳ می‌باشد.

۴۶۱- *Julius Von Klaproth: T. I. Ch. 18, S. 308.*

۴۶۲- *Idem; T. I. S. 310*

Nowossilzow - ۴۶۲

Klaproth; T. I; S. 319 - ۴۶۴

Andrei Iwanowitsch Chworostinin - ۴۶۵

Dolgoruki - ۴۶۶

Klaproth, T. I, S. 313 - ۴۶۷

Lobanoff Rostovski - ۴۶۸

۴۶۹ - در این خصوص رجوع شود به «اسناد تاریخی» (به زبان روسی), *Actes historiques*, C. IId. T. IV. P. 205 - 207 و به «الانتخابات البهیة» صفحه ۳۸ از مقدمه.

۴۷۰ - نقل از «الانتخابات البهیة» صفحه ۳۹ از مقدمه. در خصوص این سفارت در تاریخ صفویه تألیف ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی نیز ذکر شده است.

۴۷۱ - قزاق لفظی است اصلاً ترکی و تاتاری و به ترکی به معنی «راهن» و به تاتاری به معنی «جنگجو» است. این طایفه عبارت از دسته‌هایی از عناصر مختلفه هستند که در اواخر قرن هشتم به مناسبت ناراضی بودن از حکومت مسکو به طرف دشت قپچاق جلاء وطن نموده و کم‌کم عده آنها خیلی زیاد شده و طایفه‌ای تشکیل یافت به اسم طایفه قزاق. در اواخر قرن دهم مهمترین دسته‌های آنها از قرار ذیل بود: قزاق ناحیه رودخانه دون - Don - قزاق ناحیه گرین، قزاق ناحیه ترک، قزاق ناحیه ولگا. مهمترین دسته و ایل قزاق همان ایل قزاق ناحیه دون بود که در قرن یازدهم مدام اسباب زحمت برای دولت روسیه فراهم آورده و دولت روسیه هم از مطیع نمودن کامل آنها عاجز بود، تا آنکه در قرن دوازدهم در عهد پتر کبیر یکباره قزاقها سر تسلیم به دولت مرکزی فرود آورده و شر آنها پایانی یافت.

۴۷۲ - مقصود سنه ۱۰۷۱ یا ۱۰۷۲ است.

۴۷۳ - شاه عباس دوم.

۴۷۴ - محلی است نزدیک سفید رود.

۴۷۵ - نسخه بدل «حسی».

۴۷۶ - «الانتخابات البهیة» صفحه ۵۳۲ - ۵۳۳.

۴۷۷ - صفحه ۷۶، سطر ۷ - ۱۱.

Sazutzkoi - ۴۷۸

۴۷۹ - «الانتخابات البهیة» صفحه ۴۳.

A. Michaclowitsch - ۴۸۰

۴۸۱ - Jean Chardin (۱۰۵۳ - ۱۱۲۵). در سنه ۱۰۷۶ به قصد تجارت جواهر به هندوستان و از آنجا به ایران رفت و تاجریابی شاه عباس ثانی گردیده و پس از آنکه شش سال در اصفهان اقامت نموده بود، در سنه ۱۰۸۲ به فرانسه مراجعت نموده، ولی سال بعد از آن باز به ایران برگشته و باز ده سال در ایران و هند مشغول معامله و سیاحت بود و تألیفات نفیسه در باره ایران دارد که مشهور است.

۴۸۲ - *Chardin: Voyage en Perse et autres lieue de l Orient - Amsterdam (1735)*

P. M. Sykes: A History of Persia - London 1915 - Vol. II. P. 300 - ۴۸۳

۴۸۴ - تاریخ ایران، سایکس

۴۸۵ - مقصود همان آلکسی میخائیلویچ سابق‌الذکر است.

۴۸۶ - شاردن، جلد ۴، صفحه ۳۱۷.

۴۸۷ - اسم این شهر در اول طاحونه بود شاه عباس اسم آن را فرح آباد گذاشت.

۴۸۸ - *Chevalier Chardin: Couronnement de Soleiman III. supplément au 4^{em} volume de "Voyage en Perse et autres lieue de l'orient" Amsterdam 1735. P. 323 - 24*

۴۸۹ - کرامر: «روس در آسیا» جلد ۶، صفحه ۸. هنوز هم تصنیفی که در خصوص غرق شدن شاهزاده خانم ایرانی در ولگا ساخته شده در روسیه معروف و مشهور است. *Krahmer: Rusland in Asien, B. VI, S. 8.*

۴۹۰ - *Selovjef, HCT. Poec. T. II. S. 409*

۴۹۱ - Swinoj

۴۹۲ - *Tehelyre Bugri*

۴۹۳ - به آلمانی *Schweininsel*

۴۹۴ - *Kostomarov. Der Aufstand Rasins (Russisch), S. 82*

۴۹۵ - سیاحت نامه شاردن، جلد ۱، صفحات ۳۳۸ - ۳۳۹، ۳۶۰ - ۳۶۵.

۴۹۶ - *Pistole* سکه طلای قدیمی است که در فرانسه مطابق ده فرانک بوده است و در آن اوان تومان مطابق ۴۵ لیور فرانسوی بوده که همان فرانک کنونی است. شاردن، جلد ۳، صفحه ۱۲۷.

۴۹۷ - شاردن، جلد اول، صفحه ۳۷۶ - ۳۸۲.

۴۹۸ - پسر خوانده رستم خان گرجی.

۴۹۹ - شاردن، جلد اول، صفحه ۱۸۱.

۵۰۰ - کتاب نامه‌های ایرانی، صفحه ۴۳۷. *Iran. Namenbuch S. 437.*

۵۰۱ - بیست هزار اکوی نقره (شاردن، جلد اول، صفحه ۲۷۸).

۵۰۲ - شاردن، جلد اول، صفحه ۳۰۸.

۵۰۳ - «کتاب نامه‌های ایرانی» صفحه ۴۳۷.

۵۰۴ - شاردن، جلد دوم، صفحه ۳۴۴ - ۳۴۵. اتفاقات فوق مقارن بود با زمان سلطنت سلطان محمد خان چهارم (۱۰۵۸ - ۱۰۹۹) که از سال ۱۰۸۸ با روسیه داخل جنگ شد و در ۲۲ محرم ۱۰۹۲ (۱۱ فوریه ۱۶۸۱ میلادی) عهدنامه رادزین (*Radzin*) یا باغچه‌سرای را بست.

۵۰۵ - *Julius von Klaproth: Reise in den Kaukasus und nach Georgien, unternommen in den Jahren 1807 u. 1808, Halle u. Berlin 1812, Bd. I. S. 344.*

۵۰۶ - *Histoire de la dernière Révolution en Perse, 2 V. Paris 1729 - p. 211 et suivantes*

۵۰۷ - *Pere Jude Kurzinski (jésuite)*

۵۰۸ - *Israël Orii*

۵۰۹ - در متن کتاب *Kapanlu* مسطور است.

۵۱۰ - سلطنت عثمانی در آن تاریخ با سلطان مصطفی خان ثانی بود (۱۱۰۷ - ۱۱۱۵).

۵۱۱ - *Karlowitz*

۵۱۲ - کیلیان یازدهم - *Cl ment XI.*

۵۱۳ - *Mercure: mars 1790; p. 13*

۵۱۴ - عده نوشته نشده بود؟

۵۱۵- *Israel Orii = Il sera roii (roy)*

۵۱۶- تاریخ آخرین انقلاب در ایران، جلد اول، صفحه ۲۱۹ و ۲۲۰.

۵۱۷- *Poltava*

۵۱۸- *Artemi Wolynski*

۵۱۹- در این خصوص رجوع شود به این کتاب: *Solovjev: Geschichte von Rusland (Russisch) Bd. 18; S. 27*

۵۲۰- روس در آسیا «سیاست شرقی روس» صفحه ۱۲۶. *Hans Ubersberger: Ruslands Orientpolitik; Stuttgart 1913, S. 126.*

۵۲۱- *Klaproth: B. I, S. 345 und 352*

۵۲۲- *Baskakoff*

۵۲۳- صحیح لزگیه با تقدّم زابراکاف است، ولی در کتب فارسی چون عموماً لگزیه ضبط است در اینجا نیز همانطور نوشته شد.

۵۲۴- کلایپروت (در صفحه ۳۴۵ کتاب خود، جلد اول) عدّه این روسها را ۳۰۰ نفر می‌نویسد.

۵۲۵- *Tcherkasski*

۵۲۶- *Kalmuches* - قالموقها قومی هستند از اقوام غربی مغولی که امروز طوایف عدّه آنها عبارت از چهار طایفه شوخوت و چوتقار و دوربّت و طوغوت است که در چین و سیبری مسکن دارند. دو طایفه دوربّت و طوغوت چند قرن قبل از این از سرزمین اصلی خود کوچ نموده و به تدریج رسیدند به مصب رودخانه ولگا و در همانجا سکنی گزیدند و در عهد امپراطور روس آلکسی سابق الذکر در تحت تبعیت روس درآمدند.

۵۲۷- کلایپروت، جلد ۱، صفحه ۳۵۰.

۵۲۸- *Sswatoi krest*

۵۲۹- *Sipoff*

۵۳۰- *Semen Avramoff*

۵۳۱- همین کلمات «آخر ماه محرم» ماده تاریخ جلوس شاه طهماسب در قزوین است.

۵۳۲- *Matuschkin*

۵۳۳- *Aprakhin*

۵۳۴- *Boryatinski*

۵۳۵- *Tolstoi*

۵۳۶- این تاریخ در کتابها مختلف نوشته شده است: مثلاً در «تاریخ عمومی» تألیف لاویس و رامبو (فرانسوی) (*Lavis et Rambaud: Histoire Générale, Vol. VII p. 107*) و اکبر ۱۷۲۳ (۲ محرم ۱۱۳۶) و در کتاب انگلیسی «ایران و مسئله ایران» تألیف کرزن (*Curzon: Persia and the persian question, Vol. II p. 373*) سپتامبر ۱۷۲۳ (۲ ذی الحجه ۱۱۳۵) می‌نویسند.

۵۳۷- *Herrn Jonas Hanway: Zuverlässige Beschreibung seiner Reise, Hamburg und Leipzig 1754, Bd. II, S. 158, Anm. 5*

۵۳۸- *Boris Metchersky*

۵۳۹- *Neplouief*

۵۴۰- وساطت فرانسه را در این قضیه باید مستند به این دانست که در آن موقع از جمله اصول عمده سیاست فرانسه در مشرق یکی هم این بود که مدام سعی نمایند که قوّت و قدرت عثمانی اسباب اضطراب و تشویش و تهدیدی برای دولت اتریش باشد و لهذا نمی‌خواستند که دولت عثمانی با روسیه در دشمنی باشد و از طرف دیگر پتر کبیر هم قبل از رفتن به دربند به‌سفیر فرانسه در روسیه موسوم به کامپردون (*Camperdon*) پیغام فرستاده بود که نمی‌خواهد تجارت ایران در دست عثمانیها باشد و حاضر است دولت فرانسه را در آن شرکت دهد.

(*Sbornik der Kaiserl. Russ. Histor. Gesellschaft - 49 - S. 332*)

۵۴۱- *De Bonnac*

۵۴۲- در ترجمه فارسی کتاب سرجان ملکم موسوم به «تاریخ ایران» چاپ بمبئی، ۱۳۲۳، جلد دوم، صفحه ۱۴، تاریخ عقد این عهدنامه را ۱۱۳۸ هجری می‌نویسد و این یقیناً غلط فاحش است، چونکه مطابق خود متن کتاب از جمله مواد عهدنامه یکی هم آن بوده که «به هیچ وجه با محمود دم از مصالحت نزنند...» در صورتی که محمود در ۱۲ شعبان ۱۱۳۷ به قتل رسیده بود. ۵۴۳- مخصوصاً به کتاب آلمانی سابق الذکر موسوم به «سیاست شرقی روس» رجوع شود. ۵۴۴- نگارنده در نظر دارد ترجمه این عهدنامه را در آخر کتاب در جزو ملحقات ضمیمه نماید.

۵۴۵- برای معرفت به تمام مواد این عهدنامه رجوع شود به کتابهای ذیل:

Noradounghian: Recueil d' actes internationaux de l'Empire Ottoman, I, Nr. 22, P. 233 et Suiv. - Vollständige Gesetzessammlung VII, Nr. 4531, S. 303 ff.

۵۴۶- *Komarov: Der Persische Krieg, 1722 - 25, S. 606 ff.*

۵۴۷- *Simbulatoff*

۵۴۸- *Klaproth: Bd. I, S. 354 - 55*

اسامی اشخاص

ابوالعباس ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵	آ
ابوالعباس احمد بن نوح ← ابوالعباس	آپراخین (امیر البحر) ۱۷۹
ابوالعباس عبدالله بن محمد احمد بن نوح ۲۴، ۲۵	آتلا ۷۴
ابوالفدا ۳۱، ۳۸، ۴۴	آدولف، گوستاو ۱۴۸
ابوالمظفر منوچهر اخستان بن کسران ۴۶	آرشیل، نیکو لوکر سپو ۹۹
ابوحنیفه دینوری ۸۲	آسگلد ۶۲، ۶۳
ابوزید بلخی ۵۱، ۸۴	آسی ۱۰۸
ابوسعید گورکانی (سلطان) ۹۸	آلکسی (قیصر روس) ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰
ابوعبدالله حسین بن سعید بن حمدان ۳۷	آلکک، تُماس ۱۱۲
ابومحمدزنواس ناصر آبادی ۲۴	
احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد ۲۰	الف
احمد بن اسمعیل سامانی ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵	ابراهیم پاشا ۱۸۰
احمد بن فضلان ۷۶	ابن اسفندیار (محمد بن اسفندیار) ۲۰، ۲۲، ۲۳
احمدخان گیلانی ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴	۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۵۳، ۶۱
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲	ابن الاثیر ۳۵، ۳۸
احمدخان بن کچی محمدخان (سید) ۹۶، ۹۷	ابن العبری ۳۸
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸	ابن النديم (ابوالفرج محمد بن اسحق الوراق)
اخستان ← شیروانشاه ابواسحق ابراهیم	بغدادی) ۵۸
ادوارد، آرتو ۱۱۲	ابن حمدان ← ابوعبدالله حسین بن سعید بن
اردشیر بابکان ۶۶، ۶۹ ←	حمدان
اردوان ۶۶	ابن حوقل ۴۳، ۴۴، ۷۰
اردوان چهارم ۶۶	ابن خردادبه (ابوالقاسم عبیدالله بن خردادبه) ۴۴،
اردوان دوم ۶۹	۵۵
ارغون خان بن.... چنگیزخان ۹۷	ابن خلدون ۳۸
استاگنور ۶۹	ابن رسته (ابوعلی احمد بن عمر بن رسته) ۵۶، ۵۷
استقان ۱۳۶	ابن فقیه (ابی بکرا احمد بن محمد الهمدانی) ۴۵، ۵۷
استقان بخشی دیلماج ۱۴۲، ۱۴۳	ابوالخصیب مرزوق ۶۷
استکارازین ۱۶۴	ابوالضرغام بن القاسم ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۶۱

اسرائیل ازى ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
اسکندر (حاجی) ۱۳۳، ۱۳۴
اسکندر مقدونی ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۶۶، ۶۹
اسکندر منشی ۸۳
اسماعیل بن احمد بن اسد سامانی ۴۳
اسماعیل بیگ ایلخی ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰
اسماعیل میرزا = شاه اسمعیل ۱۰۹، ۱۲۷
اشرف افغان ۱۸۲
اصطخری (ابواسحق ابراهیم بن محمد الفارسی) ۵۱، ۷۲، ۸۴
اطروش ← ابو محمد حسن بن علی الاطروش
علوی
اغسرتان = اخستان ۴۹
الاک ۷۴
البارسلان ۴۸
الغیبیک ۲۱، ۳۱، ۷۰، ۷۲
الغیبیک (میرزا) برادر بوداق بیگ ۱۲۰
الک ۶۲
المستکفی بالله ۳۸
المقتدر بالله ۷۷
الوند دیو ۸۳
الیزابت ۱۱۰
امامقلی بیگ پاکیزه ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳
امیر تیمور گورکان ۹۷، ۹۸
امیر حسین بیگ = اوزون حسن ۱۰۴، ۱۰۶
امیر حمید ← نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی
امیر علی بیگ ۱۴۷
اودوکسیا ۷۵
اوراموف، سیمن ۱۷۸، ۱۸۰
اورمان ۹۱
اورنگ زیب ۱۷۰
اوزون حسن = امیر حسین بیگ ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹
اوکتای قآن ۹۰، ۹۳
اوگوستین ۱۰۱
اولای تیمور ۹۱
اولومحمد ۱۰۸

ایران شاه ۳۴
ایگور ۲۸، ۳۰، ۴۵
ایتوستان چهارم ۹۵
ایوان ۱۰۸
ایوان چهارم = ایوان مخوف ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴
ایوان دوم ۱۵۲
ایوان سوم = واسیلیویچ ۹۶، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸
ایوان مخوف = ایوان چهارم ۹۴، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۵
ایوانوف، شتاک ۱۱۸
ایوانویچ، فتودور ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۷
ب
باتوخان ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶
باریا تینسکی، میخائیل پترویچ ۱۵۱
باسکاکوف ۱۷۴
بخشی کوچک ۱۲۳، ۱۲۶
براون، ادوارد ۲۳
بربرو، یوسف ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
برکه ۳۱
برلیخ قآن ۹۳
بریخوف، یوخا ۱۴۹
بسارابی ۱۹
بسطام (اسم شخص) ۶۶
بلعمی (ابوعلی محمد بن... تمیمی) ۵۹، ۸۱
بوخارف، آلکسی ۱۴۷
بوداق بیگ ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰
بورزه (حاکم کوه) ۱۵۴
بورگونی (دوک) ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵
بوری ۹۲
بوریا تینسکی (شاهزاده) ۱۷۹
بهرام ۴۲
بهرام (پادشاه) ۱۲۳
بیلسرخ ریش ۱۴۲، ۱۴۳

پ
پاپ ۹۵، ۱۵۴
پاپ بُرم ۱۷۱
پدشخوارگشاه ۶۸
پردیکاس ۶۹
پریسال ۴۰
پطرکییر ۴۶، ۱۰۹، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
پلان کارین ۹۵
پنلویف ۱۸۰
پوگودین ۲۸
پیرقلی بیگ ۱۴۲

ت
تاج الملوك مرد آویج ۴۵
ترویکوروف، فتودور ۱۲۹
تُسُر ۶۶
توراندخت ۴۲
تورگنیف، دمتری ۱۲۱
توره کامل ۱۳۰
توزون ۳۷
توفیاکین، واسیلی ۱۳۸
تولستوی، کنت ۱۷۹
تیخانوف، میخائیل تیکی تیش ۱۴۷

ج
جاماسب بن فیروز ساسانی ۶۷
جبه نویان ۹۰
جستان بن وهسودان ۲۶، ۲۷
جستشاه ۶۶
جمشید ۸۱
جمشید (پادشاه) ۱۲۳
جنکینسن، آنتونی ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴
جوهنسن، روبروت ۱۱۱
جوهنسن، ریشارد ۱۱۱
جهانشاه (میرزا) ۹۷، ۹۸

چ
چاوش ابراهیم ۱۲۱
چرکاسکی (شاهزاده) ۱۷۴
چنگیزخان مغول ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۱۰۸
چنی، ریشارد ۱۱۲
چوچی ۹۱

ح
حافظ ابرو ۳۸
حبیب ۵۹
حسن بن زید علوی ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۵۳، ۶۱، ۷۰، ۷۱
حسن بن علی الاطروش علوی ۲۴، ۲۵
حسینقلی بیگ ۱۱۸
حمزه میرزا ۱۲۷
حیدر (شیخ) ۱۰۹

خ
خاقان خزر ۲۸، ۴۶، ۷۴، ۷۵
خاقان روس ۵۶
خاقانی ۴۶، ۴۹، ۵۰
خالد بن برمک ۶۷
خاندانقلی سلطان ۱۵۸
خانیکف ۴۹
خسرو (حاجی) ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸
خسروانو شیروان ۶۶، ۷۴
خسرو پرویز ۶۶
خسروخان بیگلر بیگی شیروان ۱۵۶، ۱۵۷
خلیفه (حاجی) ۳۱
خلیفه لونی ۱۰۵
خواجه حسام (خواجه حسن) ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۲
۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹
خواجه نصیر طوسی ۲۱
خوارزمشاه اتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه ۳۱
خورشید اول ۶۷
خورشید دوم ۶۷
خوروستینین (شاهزاده) ۱۵۷

داذبرزمهر ۶۷
دارن، برنهارد ۲۳، ۲۵، ۳۰، ۵۰، ۸۲، ۱۵۷
داریوش اول ۶۹، ۱۹
دالگاروکی (شاهزاده) ۱۵۷
داودییک ← داودخان داغستانی
داودخان داغستانی ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹
دُناک ۱۸۰
دریشف، یسن آلی ۱۳۹
دقیقی ۵۸
دمتری (برادر فتودور ایوانویچ) دمتری کاذب
۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
دنگیر بیگ یوزباشی روملو ۱۵۴
دوالی ۳۸، ۳۹
دیر (اسم شخص) ۶۲
دمتری ۹۶
ر
رامانوف، سیمون ۱۲۲
رامبو ۹۳، ۹۶
رایکه یورکو ۹۲
ریبه (عبدالرحمن بن ریبه) ۵۹
رستم بن علاءالدوله دیلمی (اصفهد) ۴۵
رستم زال ۸۳
رستم خان ۱۵۶
رشیدالدین فضل الله ۹۱
رودولف دوم ۱۴۱
روریگ ۲۹، ۶۲، ۸۹، ۱۴۰
روستوسکی، لوبانوف (شاهزاده) ۱۵۸
روفو، مارکو ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷
رومانوف، میخائیل فتودورویچ ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۰
رومودانوسکی، ایوان پترویچ ۱۴۶
ز
زارورتسکی ۱۴۷
زاسکین، اسکندر فتودورویچ ۱۴۱
زریوندگیلی ۴۰
زکریابن محمد بن محمود قزوینی ۳۲، ۴۴

زیل ۷۵
زینب خانم (همسر شاه عباس) ۱۳۲
س
سازوتسکوی ۱۵۹
سالار ۳۳، ۳۵
سام ۸۲
سایکس، پرسی (سر) ۱۶۱
شبتای بهادر ۹۰، ۹۱
سپند ۴۰
شرفه بیگ = عبدالرحمن بن ریبه ۵۹
سرخای خان ۱۵۷، ۱۷۶
سعدوقاص ۸۲
سعدین العاصی الاصفراوی ۶۷، ۷۰
سلام ترک ۲۴، ۲۵
سلطان احمد سوم ۱۸۰
سلطان سلیمان ۱۱۳
سلطان سنجر ۳۱
سلطان محمد خوارزمشاه ۷۲
سلطان محمد دوم (ثانی) ۹۸، ۹۹، ۱۰۳
سلمان الخیل ۷۶
سلمان بن ریبه باهلی ۳۴، ۷۶
سلمان خان (حاکم قزوین) ۱۴۷
سلیمان ۸۱
سلیمان بن داود سواری (شیخ) ۳۱
شُباط باگرادونی ۳۳، ۶۶، ۷۰
سویج ۵۷
سولویف ۱۶۴
سویاتوسلف ۴۵، ۴۶، ۷۶
سویت پلک ۵۷
سیمبولانوف ۱۸۲
ش
شارپوف زاستسکی، ایوان ۱۴۱
شاردن (سیاح) ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴
شارل دوازدهم ۱۷۲
شانسler، ریشارد ۱۱۱
شاه اسماعیل = اسماعیل میرزا ۱۰۹، ۱۱۰

شاهرخ (میرزا) ۹۷
شاه سلطان حسین ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲
شاه سلیمان ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵
۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹
شاه صفی = سام میرزا ۱۵۵، ۱۶۷
شاه طهماسب اول ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
۱۱۴، ۱۵۲
شاه طهماسب دوم ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
شاه عباس دوم ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶
شاه عباس کبیر ۸۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰
۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵
۱۵۹، ۱۶۹
شاه محمد صفوی = شاه خدابنده ۱۱۳، ۱۱۴
۱۱۵، ۱۱۹
شاهنظرخان ۱۶۸
شاهنوازخان ۱۶۷، ۱۶۸
شرلی، روبرت ۱۵۲
شروین ۶۸
شویسکی، واسیلی ایوانویچ ۱۴۶
شیوف (سرهنگ) ۱۷۸، ۱۷۹
شیروانشاه (ابواسحق ابراهیم اخستان) ۲۰، ۲۶
۲۷، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۶۱
شیروانشاه فرخ یسار ۱۰۹
شیروانی، حسین (میرسید) ۱۵۸
شیلر ۴۲
ص
صفی الدین اردبیلی (شیخ) ۱۰۹
ط
طبری (محمد بن جریر) ۵۹

طوسی (ابومنصور محمد بن عبدالرزاق) ۵۸
طهماسب میرزا ← شاه طهماسب دوم
طهمورث ۸۱، ۸۲
طهمورث (پادشاه گرجستان) ۱۶۷
طهمورث گرجی ۱۵۶
ظ
ظهیرالدین مرعشی (سید) ۲۲، ۴۵، ۶۷، ۷۰، ۸۳
ع
عالمشاه ۱۰۹
عباسقلی خان اوسمی ۱۵۷
عبدالملک ۷۵
عبدالله ← ابوالعباس عبدالله بن احمد بن نوح
عبدالله خان (والی شیروان) ۱۱۲
عثمان ۷۰
عثمان بن عفان ۳۴
عزالدین قلیچ ارسلان ۴۹
عطا ملک جوینی (علاءالدین) ۹۲
علاءالدین محمد خوارزمشاه (سلطان) ۲۱
علی الزبیک ۱۱۸
علی بن الهیثم ۲۷، ۷۸
علی خان صدراعظم (شیخ) ۱۶۲
علی خسرو ۱۳۸
عینی ۳۸
غ
غازیان (اسم شخص) ۱۴۳
غرناطی ۳۲
ف
فتحعلی شاه ۲۹، ۴۰
فراتافرنس ۶۹
فرخان ۶۷
فردوسی ۴۱، ۴۲، ۵۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳
فرشادگر ۶۶
فرهادخان ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸
فرهادخان (دیگری) ۸۳

فلاس ۲۲
 فولادییک ۱۴۹، ۱۵۰
 فیروز (پادشاه) ۶۸
 فیگواروا، دون گارچیا دوسیلوا ۱۵۲
 فیلیپ دوم ۱۵۳
 فتودور (از خانواده رومانف) ۱۴۴، ۱۴۵
 فتودوراول ۱۱۲، ۱۱۳
 فتودوروویچ، میخائیل ← رومانوف

ق

قارین سوخرا ۶۸
 قاسم‌اوف (استاد) ۱۲۳
 قاضی لشکر ۱۰۱
 قاضی گرای ۱۲۱
 قبادین فیروز ساسانی ۳۴، ۴۰، ۶۶
 قدان ۹۲
 قدرخان ۴۰
 قراقچوم ۱۰۷
 قره محمد ۹۷
 قره یوسف ۹۷
 قزوینی (مورخ) ۶۴، ۱۵۵
 قسطنطین پنجم ۷۵، ۷۶
 قطری بن الفجاءة ۶۷
 قنطال ۴۰
 قولو محمد ۱۰۰
 قیدافه ۴۱

ک

کاتارینوزنو ۹۹، ۱۰۰
 کاتانکایتواکچی، موسی ۳۳، ۳۵
 کارامزین ۱۰۴
 کالویوختا ۹۹
 کالیستنس ۴۱
 کای قاصد ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳
 کرام ۱۶۳
 کرای ۱۰۸
 کرزن (لرد) ۱۱۲

کروزینسکی، یود ۱۷۰
 کسری فیروز ۶۶
 کلایروت ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۲
 کوپال ۴۰
 کولابوکوف ۱۲۲
 کوم ۹۶
 کومتن، اندرونیک ۴۹
 کوتارینی، امبروزیو ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵
 کونیک، ارنست ۲۱، ۳۸، ۴۹، ۵۳، ۶۲
 کیکائوس ۸۱
 کیوس ۶۶
 کیوک خان ۹۱، ۹۳، ۹۶
 کیوم ۹۶
 کیومرث ۸۰

گ

گرگی (پادشاه گرجستان) ۴۹
 گرگین خان ۱۷۲
 گوبینو، کنت دو ۶۱
 گودرز ۶۹
 گودونوف، بوریس ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶
 ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴
 ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵
 گورخان ۴۰
 گورودسکی، آندری دمیتروویچ سوونی ۱۳۴
 گوهرشاد ۹۷
 گیلانشاه ۲۰، ۲۶، ۲۷

ل

لنن (میرزا) ۱۱۸
 لودویک، فرر ۱۰۲
 لومباردو، بارتولومه ۱۰۱
 لوئی پانزدهم ۱۷۰
 لوئی چهاردهم ۱۷۱
 لهراسب (شاهزاده گرجی) ۱۵۱، ۱۵۲
 لئوبولد اول ۱۷۰
 لئون ۷۵

م

ماتوشکین (سردار) ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲
 مارکوارت ۶۵
 مازیارین قارن ۶۸
 مامون ۶۸
 مبارک (سید) ۱۳۸
 مچرسکی، بوریس ۱۸۰
 محمد (حاجی) ۱۳۳
 محمدبن زید علوی ۲۹، ۷۱
 محمدبن صعلوک ۲۹
 محمدبن مروان ۷۵
 محمدخان (حاجی) پادشاه خوارزم ۱۳۷
 محمدخان قاجار (آقا) ۸۹
 محمدطاهر وحید (مورخ) ۱۵۶، ۱۵۸
 محمود (میر) ← میرویس افغان
 محمود افغان ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲
 مرادییک ۱۰۹
 مرادخان (برادر خواجه حسام) ۱۲۴
 مرادگرای ۱۱۹
 مردآویج = تاج الملوک ۴۵
 مرزبان بن محمدبن مسافر ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸
 مروان ۷۰
 مریم (حضرت) ۱۳۲
 مسعودیک ۱۰۱
 مسعودی (مؤلف) ۲۷، ۳۰، ۵۷، ۷۲
 مسلمة بن عبدالملک ۷۵
 مسیح (ظاهراً مقیم گیلان) ۱۳۰
 مسیح (حضرت) ۱۹، ۱۳۲، ۱۷۶
 مصقلة بن هبة شیبانی ۶۷
 معاویه ۶۷
 ملک اسکندر ۸۳
 ملک کاوس ۸۳
 ملگونف ۷۲
 منصور (خلیفه عباسی) ۶۷
 منوچهر ۸۲
 موراویف ۷۲
 مولوی ۳۱
 مونکافاآن = مونکوقاآن ۹۱، ۹۳، ۹۹

مهدیقلی (حاکم گیلان) ۱۳۳، ۱۳۵
 مهر = مهران ۳۴
 میخائیلویچ، آلکسی ۱۶۰
 میراسکندر ۹۷
 میرویس افغان، محمود (میر) ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵
 میشل ۷۶
 میشل (مأمور لوئی به ایران) ۱۷۱

ن

نادرشاه افشار ۱۱۰، ۱۶۹
 ناصر (سید) ۱۳۷
 ناصرالحق، حسن (سید) ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۹
 ناصرالدوله ۳۷
 ناصرکبیر ← ناصرالحق
 نجانی (محمودبن عمر نیشابوری) ۷۲
 نظامی گنجوی ۳۱، ۳۸، ۴۱، ۴۲
 نظرعلی خان ۱۷۲
 نعمت (فرستاده احمدخان به مسکو) ۱۳۱، ۱۳۲
 نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی ۳۲
 نورمحمدخان (والی مروشاهی) ۱۳۷
 نوشابه (اسم شخص) ۳۹، ۴۰، ۴۱
 نوشیروان ۱۲۳
 نولدکه ۶۵
 نووسیلزوف ۱۵۷
 نیکلای دوم ۱۴۵

و

واسیلچیکوف، گرگوری ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹
 واسیلی کور ۱۰۸
 واسیلیویچ، ایوان سوم ۱۵۲
 واین ۱۴۳
 ولید ۴۰
 وندادهرمز ۶۸
 وولینسکی، آرتمی ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵

ه

هادی بیگ ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹

۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰،
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲
هارون الرشید ۶۸
هانری چهارم ۱۳۴
هانوی (تاجر انگلیسی) ۱۸۰
هدایت، رضاقلی خان ۶۵
هراکلیوس (شاهزاده گرجستان) ۱۶۷، ۱۶۸
هراکلیوس (امپراطور روم) ۷۴، ۷۵
هرمز چهارم ساسانی ۳۴
هوشنگ (اوشهنگ) ۸۱

ی

یارلقاش ۱۴۳
یاروسلاو ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۱۲۲
یزدگرد ۶۸
یزید بن المهلب بن ابی صفه ۷۰
یعقوب بن لیث صفار ۷۰، ۷۱
یعقوب بیگ ۱۰۹
یمیلیانف ۱۳۸، ۱۳۹
یوری دوم ۹۱
یوستی ۸۰
یوسف بن ابی الساج ۲۷
یوسف بن دیوداد بن یوسف ۳۳
یوسف دیلمج ۱۴۲

۵۰ (تاریخ)
۵۱ (تاریخ)
۵۲ (تاریخ)

اقوام - طوایف - خاندانها

آق قویونلو (سلسله) ۸۹، ۹۷، ۹۸، ۱۰۹
آل ابی الساج (سلسله) ۳۳، ۷۹
آلان (قوم) = آس ۳۸، ۹۰
آل زیاد (اولادوردانشاه) ۷۰
اسپیدان خراسان ۶۷، ۶۸
استدارها ۶۸
اسلاو (طایفه) ۷۵
اشکانیان ۶۶
افغان (طایفه) ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۲
اوزبک (طایفه) ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۴
ایلخانیان ۹۹
باگرا دونی (سلسله) ۳۳
بالشویک ۱۴۵
باوند (طایفه) ۴۵
بایندری ۹۸
بلغار (قوم) ۷۵، ۷۶، ۹۰، ۱۰۸
بنی اسرائیل ۶۰
پاذوسپانان (سلسله) ۶۸
پچنگ (قوم) ۲۸
پشدادیان ۸۰
تاتار (قوم) ۳۱، ۹۰، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۲
۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۷۷
تاجیک (قوم) ۳۳
ترکمن (طایفه) ۹۷، ۹۸
جستانیان ۲۶
چرکس (طایفه) ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۵۶، ۱۵۷
خزر (طایفه) به فهرست جغرافیائی نیز مراجعه
شود ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹
دیالمه ۲۴، ۲۵

دیلیمیک (قوم) ۳۵
روسانف (خاندان) ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۹
سادات علوی ۲۱، ۲۶
ساسانیان ۳۴، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹
سامانیان ۴۲، ۴۳، ۵۵، ۷۰
سلاجقه روم ۴۹
سلجوقیان ۳۴
سلوکیدیان ۶۹
شدادیان = بنی شداد (سلسله) ۳۴
شیان (ایل) ۱۰۸
شیروانشاهی ۲۷، ۳۴
صفویه ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۵۴، ۱۶۹
صقاله (قوم) ۳۸، ۴۴، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۷۷
غز (قبیله) ۳۲
قازان (سلسله) ۱۰۸، ۱۰۹
قپچاق = قپچاق (به اعلام جغرافیائی نیز رجوع
شود) ۹۰
قره قویونلو (طایفه) ۹۷، ۹۸
قرم ← قریم
قریم (طایفه) به اعلام جغرافیائی هم مراجعه شود
۷۶، ۱۱۹
قزاق (طایفه) ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳،
۱۶۴، ۱۷۷
قموق = کموک (طایفه) ۱۴۸
گرجی (طایفه) ۱۱۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۱
گورکانیان ۹۸
گیلمیک (قوم) ۳۳، ۳۵
لرگی = لگزی (قوم) ۳۸

۵۰ (تاریخ)
۵۱ (تاریخ)
۵۲ (تاریخ)

منول ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۷،
۱۱۴، ۱۰۹
مهرگان (سلسله) ۳۴
وارغ (قوم) ۲۸، ۲۹

مخامشیان ۶۹
هون (قوم) ۷۴
هیاطله (قوم) ۶۹

فهرست جغرافیائی

آ

آبخو (جزیره) ۲۶
آبسگون = آبسگون ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۵۳، ۶۱، ۶۳،
۷۲، ۷۳، ۷۸
آذربایجان ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۵۹، ۶۵، ۷۵
۷۸، ۹۷، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۵۷
آرخانژل (بندر) ۱۱۱
آستارا ۱۵۷، ۱۵۹
آسیای سمیر ۹۷، ۹۹، ۱۰۹
آسیای وسطی ۱۱۱
آغری طاغ ۱۶۱
آفریقا ۴۴
آق تپه ۹۴
آلان ۴۰، ۴۷، ۵۹
آلبانی = اران ۳۴، ۹۸
آلتون اردو ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹
آلمان ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۷۰
آمل ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۶۶، ۷۸، ۷۹
آناطولی ۹۷
آنجهله = ماکاله ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۶
آورده ۹۱

الف

ابخار ۳۸، ۳۹
اتریش ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۲
اژیل ۲۸، ۴۶، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۱۰۸
اران ۲۷، ۳۴، ۳۵، ۳۸
اردبیل ۷۸، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۸۱، ۱۸۲
ارمنستان ۳۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۹۷، ۱۷۱، ۱۸۱

ازمیر ۱۷۳

اسپانیا ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
استرآباد ۲۶، ۲۹، ۶۹، ۷۲، ۷۶، ۱۵۹، ۱۸۰،
۱۸۱
استرمادور ۱۵۳
اسلامبول ۶۳، ۹۸، ۱۰۴، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰
اسلاونی ۱۰۱
اشرف ۲۶
اصفهان ۵۶، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۲
۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸
افغانستان ۳۱
اقوانی ۳۳، ۳۵
اقیانوس منجمد شمالی ۴۲
اکباتان ۱۰۴
البرز ۶۷
انجیرآب ۲۶
انجیلو ۲۶
اندراپ ۴۳
اندلس = اسپانیا ۴۱، ۴۴، ۷۸
انزان ۷۲
انطاکیه ۱۰۲، ۱۰۶
انگلستان = انگلیس ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۰
۱۵۶، ۱۸۱
اوج اوغل ۹۳
اورونکقوت باداج ۹۳
اولادمور ۹۳
آهلم ۳۰
اهواز ۴۴

دیلیم = دیلمان ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۶۱، ۶۶، ۷۸

روز

راستوف ۱۲۲

رزان ۱۰۵

رستمدار ۸۳

رشت ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲

رمه ۴۴

روتسیک ۳۳

رودارس ۳۳، ۳۴، ۱۸۱

روداندرهز = رودگرگان ۷۰

رود جیجون ۳۱، ۳۹، ۷۳

رودخانه ایل = ولگا ۲۷، ۳۱، ۶۲

رودخانه اورال ۳۰

رودخانه ترتر ۳۳

رودخانه ترک ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۷۴، ۱۷۵

رودخانه تیس = دُن ۴۴

رودخانه دجله ۳۲، ۱۱۰

رودخانه دن ۱۹، ۲۸، ۴۴، ۴۹، ۹۶، ۱۸۵

رودخانه دنیپر ۲۸، ۳۱، ۹۰

رودخانه سولاک ۱۷۸

رودخانه کالمیوس = کالکا ۹۰

رودخانه گر ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۱۴۹

رودخانه کورخن چای ۷۲

رودخانه گرگان ۲۱، ۷۲

رودخانه ولگا = ایل ۳۰، ۳۱، ۴۹، ۶۲، ۷۴، ۷۵

۹۴، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۷۵

روس = روسیه (در اغلب صفحات)

روم ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۸، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۷۸

۹۵

رویون ۶۷، ۸۳

ری ۴۰، ۴۵، ۶۶

ریازان ۹۱

زادراکارتا ۶۹

س

ساراتو ۱۴۲

ساری ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۶۱

سالیان ۱۸۲

سامارا ۳۱

سامرا ۵۵

ساندومیر ۹۲

ساوه ۱۱۸

سرای ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۷، ۱۰۸

سرستان ۹۸

سرخس ۱۶۱

سرکیل ۲۸

سفیدرود ۲۶

سفرکند ۳۱

سقین ۳۰، ۳۱، ۳۲

سقلاب ۳۹، ۴۲، ۵۸

سلطانیه ۱۰۱

سلماس ۳۷

ستان ۱۱۷

سمرقند ۳۲، ۴۳

سمنان ۶۶، ۱۱۷

سمندر = سمندر ۵۸، ۷۶

سند ۴۴

سندج ۱۰۱

سوار ۳۱

سوس الاقصی ۴۴

سوئد ۴۲، ۴۳، ۵۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۷۰

۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴

سیری ۳۱، ۱۳۶

سیستان = سگستان = سگستان ۶۹، ۸۲، ۸۳

ش

شابران = شابران ۴۹

شاش (محل جغرافیائی) ۴۳

شام ۳۰، ۶۰

شبه جزیره قریم = قرم ۷۵، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۵

شربام ۴۹

شماخی ۴۸، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲

۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳

۱۷۴، ۱۷۶

شمخال ۱۵۷

شونسا ۱۴۸

شیراز ۱۰۰، ۱۵۱، ۱۵۲

شیروان ۲۷، ۳۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۷۹، ۱۰۹

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۵۰

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۶، ۱۸۰

شیمرو د ۲۰، ۲۶

ط

طابورستان ← طبرستان

طبرستان ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۹

۳۰، ۴۵، ۵۳، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰

۷۸، ۸۲، ۱۰۹

طخارستان ۶۸

طربزون = طرابوزان ۹۹، ۱۰۱

طنابرس الکبیر (ظاهراً رود) ۳۱

طنجه ۴۴

ع-غ

عالی قاپو (آلایابو) ۱۶۴

عثمانی ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹

۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۸

۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۸

۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰

۱۸۱، ۱۸۲

عراق عجم ۹۸، ۱۰۹

عراق عرب ۳۰، ۴۰، ۴۳، ۴۷، ۹۸، ۱۰۹

عربستان ۱۳۶، ۱۳۸

غازی قوموق ۱۷۶

ف

فارس ۴۴، ۵۹، ۶۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۹

فاسو = پوطی ۱۰۵

فجور ۶۵

فرات ۱۰۰

فرانسه ۹۵، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰

فرح آباد ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳

فرنجه = فرانسه ۴۴

فریم (شاید، لان قریم) ۶۸

فیودوسیا = تئودوسیا = کافا ۱۰۰، ۱۰۱

ق

قاپانلوی ۱۷۰

قازان ۱۰۸، ۱۳۸، ۱۴۱

قزله ۳۴

قراباغ ۳۴، ۱۴۸، ۱۵۷

قراقورم ۹۳

قریم ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۸

قزل آخاج ۱۴۸، ۱۵۹

قزوین ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۳۵

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸

۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۷۹

قسططنیه ۶۲، ۷۶، ۷۸

قصرجهان نما ۱۶۳

قصر کرمل ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۴۶

قطب شمال ۴۲

قفقاز ۷۴، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۹

۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸

قلعه اسپی ریز ۸۳

قلعه اولاد ۸۳

قلعه سرطاو ۱۴۳

قلعه سرکیل ۴۶

قلعه شهرستان ۳۷

قلعه قوین ۱۵۶

قلعه کفره اروس ۱۵۶

قم ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۲۷

قوس ۶۹

قیرنقلا ۹۲

ک

کاخط ۱۶۸

کارلویتز ۱۷۱

کاشان ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶

کافا ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵

کجور ۸۳، ۱۵۹

کردستان ۱۴۳، ۱۸۱

کردمحل ۷۲
کرمان ۴۴، ۶۹، ۹۸، ۱۰۹
کرمانشاهان ۱۸۱
کرمل ← قصرکرمل
کسگر ۱۵۹
کلات نادری ۱۶۱
کوتائیس ۱۰۴
کوفه ۴۳، ۴۴، ۶۷
کولونا ۱۲۹
کوه (ظاهراً منطقه‌ای) ۱۵۴
کوه‌لیخ ۴۹
کویسا ۱۴۸
کیهدم ۱۵۹
کیف ۶۲، ۶۳، ۹۲
گرجستان ۴۹، ۹۰، ۹۷، ۹۸، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۱
۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶
۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۱
گرگان (جرجان) ۲۱، ۲۹، ۵۳، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱
گزر ۷۲
گمش‌تپه ۲۱، ۷۲
گنجه ۳۳، ۳۴، ۴۱، ۱۳۹، ۱۴۸
گوگ مسجد = مسجد کبود ۹۸
گیلان ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۴۶، ۴۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱
لاپونی ۱۱۱
لارستانی ۱۵۲
لاریجان ۱۵۹
لاگوزن ۱۱۶
لامیجان ۱۱۶، ۱۳۵
لرستان ۱۸۲

لرگستان = لگزستان ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۴
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
لنبران ۴۸، ۴۹
لنکران ۱۱۷
لنگور ۱۱۷
لهستان ۹۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۰
لیتوانی ۱۱۶، ۱۲۱
لیگنیز ۹۲
مازندران ۲۶، ۴۰، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۸۱
مامطیر = بارفروش = بابل ۲۲، ۱۸۶
ماوراءالنهر ۴۳، ۴۴، ۷۶
مجارستان ۹۲
مداین ۴۰
مراغه ۳۷
مرو ۱۳۷
مسجد جامع (در بردعه) ۳۵
مسجد جهان‌شاه ۹۸
مسجد شاه اصفهان ۱۶۵
مسجد کبود ۹۸
مسجد گهرشاد ۹۷
مکو ۱۹، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۸
مشکور ۴۹
مشهد ۹۷، ۱۲۵، ۱۴۷
مصر ۴۴، ۴۷، ۹۹
مکس = مکو ۹۲
منگرقان ۹۳
منگولی ۱۰۴، ۱۰۵
موران ۱۴۳

موقان = مغان ۳۸، ۴۹، ۱۴۸
میانکاله = آنجیله ۱۶۳، ۱۶۴
میدان شاه اصفهان ۱۶۴، ۱۶۵
ن
نروژ ۴۲، ۴۳، ۵۵
نور (درمازندران) ۱۵۹
نوگوردو ۶۲، ۹۳، ۱۲۹
نیژنی ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵
نیسابور ۴۳

ولادیمیر ۹۱
ولگا ۲۸، ۳۱، ۹۰، ۹۵
ونیز ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۷۰

وهرگانا = ورکانا = هیرکانی ۶۹
وینه ۹۳، ۱۷۱، ۱۸۲

ه
هروم ۴۱
هزارجریب ۱۵۹
همدان ۱۸۱
هندوستان ۳۰، ۴۴، ۸۰، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۳

ی
یاروسلاو ۱۲۲
یزد ۶۹، ۱۰۳
یمن ۴۰
یمندر = سمندر ۵۸
یوزکی ۹۱
یوزکند ۳۱
یونان ۹۳، ۹۹

۳۲۱۷	سوکنامه اردوبادی: عزیز دولت آبادی (تبریز)
۳۲۲۱	ظهیرالدوله هراتی: محمد آصف فکرت (افغانی)
۳۲۴۳	عطار و شیلر: احمد اداره چی گیلانی (رشت)
۳۲۵۰	فرش و بافتنی در متون فارسی: کرامت رعنا حسینی (شیراز)
۳۲۷۷	اصول و قواعد دستوری: دکتر خسرو فرشیدورد
۳۳۲۶	سه شبنامه عهد قاجاری: احمد شعبانی (شیراز)
۳۳۲۹	ضمیمه و کاربرد آن در دیوان حافظ: دکتر محسن جواد شریعت (اصفهان)
۳۳۶۲	تقویم آب و هوایی بخشی از کرمان: مرتضی فراهی
۳۳۷۴	تات و تازیک و تاجیک: دکتر سید محمد دبیرسیاقی
۳۴۲۲	مفتاح الکنوز در شرح اشعار خاقانی: دکتر سید ضیاءالدین سجادی
۳۵۶۱	اشعار تازه از ظهیر فاریابی: دکتر امیرحسن عابدی (دهلی)
۳۵۹۲	کشف الایات گلستان سعدی: محمود مدبری (کرمان)
۳۶۱۲	آثارالباقیه و متون پهلوی: چراغعلی اعظمی سنگسری
۳۶۸۶	وقفنامه یکصد کتاب از میرزا مهدی استرآبادی: به کوشش ایرج افشار

مقالات به زبانهای خارجی

	منابع پیش از مغول: از دکتر هانس روبرت رویمر (به فرانسه)
	سهم طبری در تاریخ نویسی: از خلیق احمد نظامی (به انگلیسی)
	ایران و آسیای مرکزی: از دکتر عبدالحسین زرین کوب (به فرانسه)

جلد هفتم: زیر چاپ

۳۷۵۱	زلالی خوانساری: کمال رضوی (الیگودرز)
۳۷۷۶	زبان و وحدت ملی (شعر): عبدالعزیز قریب
۳۷۷۸	محصلین ایرانی در سوئیس: حسین ثقفی اعزاز
۳۷۹۶	فرهنگ شاهنامه: دکتر محمد اسلم خان (هند)
۳۸۲۸	منشأ وزن شعر فارسی: تقی وحید کامکار
۳۸۴۲	فارسی دری - زبان شعر حافظ (شعر): سید محمد محیط طباطبائی
۳۸۴۴	نامه شاه طهماسب اول صفوی به سلطان مراد سوم: دکتر غلامحسین بیگدلی
۳۸۶۳	آزادگی (شعر): علی باقرزاده (بقا)

نامواره دکتر محمود افشار

جلد ششم: حاوی سی و یک مقاله و شعر

ایران و آسیای مرکزی: از دکتر عبدالحسین زرین کوب

بیست و هفت

۳۰۵۷	ملک الکلام و امیرالکتاب: مصطفی کیوان
۳۰۹۵	گور نبشته ای از کازرون: عمادالدین شیخ الحکمانی
۳۱۰۱	وطن (شعر): اسدالله شهریار
۳۱۰۳	یادی از دو دادگاه: خسرو شاهانی
۳۱۰۸	روزنامه ها و روزنامه نگاران کازرونی: منوچهر مظفریان (شیراز)
۳۱۱۴	باغ دولت آباد یزد: مهدی صدری
۳۱۲۲	دفع چشم بد از بستان در بوستان سعدی: کان کاگایا (ژاپن)
۳۱۲۶	کتابشناسی توصیفی فلسفه تاریخ: فرخ امیر فریار
۳۱۴۳	زادگاه و مهر میهن: علی پاشا صالح
۳۱۴۰	پرندۀ بهاری (شعر): عثمانی صدقی (افغانی)
۳۱۶۲	یادی از اقتراح فتح دهلی: احمد نیکوهمت
۳۱۶۷	ندای عشق وطن (شعر): دکتر محمود افشار
۳۱۶۹	شعرهای خوب فارسی بر روی کاشی: عبدالله قوچانی
۳۲۰۲	کوشیار گیلی: محمدرسلول دریاگشت

سه فتوت نامه (فتوت نامه قصاب - رساله کفش دوزی - فتوت نامه طباطبائی)

مهران افشاری

۳۸۶۴

فتوت نامه ستایان: ایرج افشار

۳۸۸۷

دعای سحر خیز: گلچین معانی

۳۸۹۵

قلعه های تاریخی در کوه گیلویه و بویراحمندی: نورمحمد مجیدی (شیراز)

۳۹۱۳

شکرستان و پیریشان: تقلیدی از گلستان: دکتر ولی الله ظفری

۳۹۲۲

میرزا محسن خان انصاری اشلقی: احمد شعبانی

۳۹۲۶

مستروطبت ایران در داغستان: ایرج افشار

۳۹۴۵

رباعیات حافظ و اوحدالدین کرمانی: حسین صمدی

۳۹۴۸

چکیده زنج جامع نوشته ا. س. کندی ترجمه و تدوین: محمد باقری

۳۹۶۵

انوار کواکب و سالهای ایشان: همایون صنعتی

۳۹۹۰

زرتشتیان یزد و کرمان در سده ییش: جمشید سروشیان (کرمان)

۴۰۰۵

نامه از باب کیخسرو شاهرخ درباره اصلاح ذات البین زرتشتیان و ...

۴۰۰۵

مردم یزد: ایرج افشار

۴۰۱۰

زبان فارسی در هندوستان به زوایت ابن بطوطه: دکتر محمود روح الامینی

۴۰۱۷

نامی بستکی: احمد حبیبی (دهنگ بستک)

۴۰۳۰

خلیل الله خلیلی افغانی و علی مؤید ثابتی ایرانی (شعر)

۴۰۳۶

پسوند «گر»: فرخ فرحان

۴۰۴۱

کتاب شناسی برگزیده ترجمه ادبیات فارسی: دکتر اسماعیل فقیه

۴۰۵۱

گوشه هایی از اوضاع اجتماعی و اقتصادی

۴۰۵۱

دوره ناصرالدین شاه فاجار: کریم اصفهانیان

۴۰۷۸

صورت جراید ایران و جرایدی که در خارج به زبان فارسی طبع شده است

۴۰۷۸

تألیف ه. ل. رابینو تصحیح و حواشی از سعید فرید قاسمی

۴۰۷۸

قصائد چاپ نشده سوزنی سمرقندی: شهرام آزادیان

۴۰۷۸

دیوان حافظ است نه معادلات دیفرانسیل: علی اصغر مغزوی

۴۰۷۸

کتابشناسی پژوهشهای ایرانی در زبان اردو: گردآوری حسام الدین راشدی: تنظیم احمد شعبانی

۴۰۷۸

کتابشناسی پژوهشهای ایرانی در زبان اردو: گردآوری حسام الدین راشدی: تنظیم احمد شعبانی

۴۰۷۸

کتابشناسی پژوهشهای ایرانی در زبان اردو: گردآوری حسام الدین راشدی: تنظیم احمد شعبانی

۴۰۷۸

کتابشناسی پژوهشهای ایرانی در زبان اردو: گردآوری حسام الدین راشدی: تنظیم احمد شعبانی

۴۰۷۸

فهرست انتشارات

بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

تألیف دکتر محمود افشار

به مدیریت دکتر محمود افشار

به مدیریت دکتر محمود افشار

به مدیریت دکتر محمود افشار

به مدیریت دکتر محمود افشار

تألیف دکتر محمود افشار

گردآوری دکتر محمود افشار

ترجمه ضیاء الدین دهشیری

تألیف دکتر محمود افشار

تألیف دکتر محمود افشار

تألیف مهندس ناصر ناطق

تألیف دکتر منوچهر مرتضوی

تألیف دکتر محمود افشار

تألیف نجیب مایل هروی

اشعار دکتر محمود افشار

نگارشی دکتر محمود افشار

نوشته مهندس ناصر ناطق

گردآوری ایرج افشار

همه جلد ها با همکاری کریم اصفهانیان

تألیف پرویز اذکانی

ترجمه دکتر داود منشی زاده

گردآوری ایرج افشار

ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی

تألیف دکتر محمود افشار

تصحیح محمد آصف فکرت

ترجمه احمد توکلی

به کوشش محمد تقی دانش پژوه

به کوشش غلامرضا طباطبائی

تألیف غلامرضا رشید یاسمی

۱- سیاست اروپا در ایران (به زبان فرانسه)

تجدید چاپ از روی چاپ ۱۹۲۱ برلین

۲- مجله آینده، جلد اول (چاپ سوم)

۳- مجله آینده، جلد دوم (چاپ سوم)

۴- مجله آینده، جلد سوم (چاپ دوم)

۵- مجله آینده، جلد چهارم (چاپ دوم)

۶- گفتار ادبی (کتاب اول: مباحث ادبی)

۷- گفتار ادبی (کتاب دوم: اشعارواقف و دیگران)

۸- سیاست اروپا در ایران (تألیف دکتر محمود افشار،

با مقدمه و پیوستهای تازه از مؤلف درباره قرارداد

۱۹۱۹ و سید حسن تقی زاده و علی اکبر داور

۹- افغان نامه (جلد اول)

۱۰- افغان نامه (جلد دوم)

۱۱- زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران

۱۲- زبان دیرین آذربایجان

۱۳- افغان نامه (جلد سوم)

۱۴- تاریخ و زبان در افغانستان

۱۵- سفرنامه و دفتر اشعار (چاپ دوم)

۱۶- پنج وقفنامه (این کتاب رایگان است)

۱۷- ایران از نگاه گویندو

۱۸- نامواره دکتر محمود افشار، جلد اول (۳۸ مقاله)

۱۹- نامواره دکتر محمود افشار، جلد دوم (۳۰ مقاله)

۲۰- نامواره دکتر محمود افشار، جلد سوم (۲۴ مقاله)

۲۱- نامواره دکتر محمود افشار، جلد چهارم (۴۴ مقاله)

۲۲- فرمانروایان گمنام (جلد اول)

۲۳- نامواره دکتر محمود افشار، جلد پنجم (۳۷ مقاله)

۲۴- وهرود و ارتک (جستارهایی در جغرافیای اساطیری

و تاریخی ایران شرقی) از ژرف مارکوارت

۲۵- زبان فارسی در آذربایجان (مجموعه مقالات)

۲۶- اسناد مجرمانه قرارداد ۱۹۱۹ (جلد دوم)

۲۷- گنجینه مقالات (جلد اول: مقالات سیاسی یا سیاستنامه جدید)

۲۸- گزارش سفارت کابل (سفرنامه ابوالحسن قندهاری)

۲۹- تاریخ روابط بازرگانی روس و ایران (نوشته ماروین انتر)

۳۰- فلسفه اشراق به زبان فارسی (از اسمعیل ریزی، قرن هفتم)

۳۱- ایران در روزگار شاه اسمعیل و شاه طهماسب

(از امیرمحمود بن خواندمیر)

۳۲- کرد و پیوستگی نژادی و تاریخ او

- ۳۳- عین الوقایع، تاریخ افغانستان (از محمد یوسف ریاضی هروی) تصحیح محمد آصف فکرت
- ۳۴- گفتارهای فرهنگی و اجتماعی تألیف دکتر غلامعلی رعدی آدرخشی
- ۳۵- کنجینه مقالات (جلد دوم: ادبی و اجتماعی) تألیف دکتر محمود افشار
- ۳۶- شاعران همعصر رودکی تألیف احمد اداره‌چی گیلانی
- ۳۷- نامواره دکتر محمود افشار، جلد ششم، (۳۳ مقاله)
- ۳۸- سرایندهگان شعر فارسی در قفقاز تألیف عزیز دولت آبادی
- ۴۰- ادبیات فارسی در هندویان (تألیف دکتر سید عبدالله استاد فقید پاکستانی ترجمه دکتر محمد اسلم خان دانشگاه دهلی)
- ۴۱- زبان فارسی در آذربایجان (جلد دوم)
- ۴۲- تاریخ روابط ایران و روس سید محمدعلی جمالزاده
- ۴۳- خلد برین از محمد یوسف واله اصفهانی به کوشش میرهاشم محدث
- ۴۴- آذربایجان واران دکتر عنایت‌الله رضا

زیر چاپ و در دست آماده سازی

- ۱- ممالک و مسالک (ترجمه کهن دیگر از متن مسالک و ممالک اصطخری): به کوشش ایرج افشار
- ۲- نامواره دکتر محمود افشار (جلدهای هفتم و هشتم)
- ۳- نامه‌های دوستانه (از دکتر مصدق، تقی‌زاده، محمدقزوینی، الهیار صالح و دیگران به دکتر محمود افشار)
- ۴- بلوچستان در دوره قاجار: از عبدالرضا سالار یهزادی
- ۵- نامه‌های خان احمدخان گیلانی: تصحیح فریدون نوزاد
- ۶- قلمرو زبان فارسی (مجموعه مقالات)
- ۷- کاشان: الهیار صالح
- ۸- زبان فارسی در شعر فارسی
- ۹- فرمانروایان گمنام: از پرویز اذکانی (جلد دوم)
- ۱۰- معاهدات و قراردادها: غلامرضا طباطبائی
- ۱۱- دیوان اشرف مازندرانی: تصحیح دکتر حسن سیدان
- ۱۲- نوشته‌های ادبی، تاریخی: غلامرضا رشید یاسمی